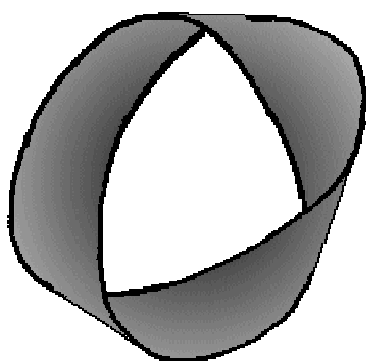


مقدماتی بر روانکاوی لکان

منطق و تئوپولژی



ترجمه و تألیف: دکتر کرامت مؤللی

فهرست مندرجات

پیشگفتار ۵

فصل اول

منطق اسماء دلالت ۲۱

لکان و فرکه ۲۲ / غیر بعنوان مکان یا صحنه ای غیر ۳۳ / نمودار آر (R) ۳۵ / استعاره پدری ۳۹ /
ذکر، مدلولی جدید ۴۰ / هذیان جانشین فانتسم میشود ۴۱ / سهم پسیگوز در آموزش روانکاوان ۴۴ /
لفظ چیست و هذیان کدامست ۴۶ / رابطه جنسی امری است ممتنع ۴۸ / پارادکس غیر ۵۰ /
روانکاو و بن بست های منطقی ۵۳ / تناقض ذاتی غیر ۵۷ / ورای توتیم و تابو ۵۸ / منطق وجهات
۶۳ / اولویت قضایای وجودیه ۶۶ / چند نکته اساسی ۶۸ / تفاوت جنسی ۷۱

فصل دوم

منحنی آرزومندی ۸۱

تشکل مجازی مطلوب آرزومندی ۸۲ / از نیازهای حیاتی تا آرزومندی غیر ۸۷ / ارجاع به ذکر ۹۰ /
شکل جامع منحنی آرزومندی ۹۸

فصل سوم

سطوح موضعی ۱۱۱

مکانیسم انطباق هویت (چنبره، کلاه چُنْدک) ۱۱۳ / حرمان ۱۱۷ / نامرادی ۱۱۹ / محرومیت از ذکر
۱۲۰ / طباع هیستری ۱۲۱ / طباع وسواسی - اجباری ۱۲۲ / ترس مرضی ۱۲۳ / کلاه چُنْدک یا کلاه
بوغی اُسقفی ۱۲۶ / کلاه چُنْدک و فانتسم های اساسی فرد نورْتیک ۱۳۴ / بطری کلین ۱۳۷

فصل چهارم

گره بُرومه ای ۱۴۹

مؤخره

تئوری مجموعه ها ۱۶۵

عملیات ابتدائی ۱۶۶

نامحدود های قابل شمارش و نامحدود های متصل ۱۶۹

گروه ها ۱۷۰

مفاهیمی چند از هندسه موضعی ۱۷۱

فضای متریک ۱۷۲ / تداوم و تشابه صوری ۱۷۵ / فضای درهم فشردده ۱۷۷

مراجع ۱۷۹

فرهنگ اصطلاحات ۱۸۱

پیشگفتار

در این کتاب همواره سعی بر آن بوده است که از استعمال کلمات «من درآوردی رایج» اجتناب شده الفاظ و اصطلاحات در حد معقولیت و روح زبان فارسی و با توجه به سوابق واقعی فرهنگی آورده شوند. این نکته یکبار دیگر ایجاب میکند که اندکی در وضع زبان فارسی و هرج و مرج موجود در ترجمه های متداول تأمل کنیم. در جوامع مختلف همواره تدریس زبان های خارجی با تعلیم و آموزش فرهنگ و تمدن کشور مورد نظر توأم میباشد. حال آنکه آموختن زبان های خارجی در ایران بر چنین پایه ای استوار نیست و غالباً زبان ها بدون ارجاع به زمینه فرهنگی آنها آموخته میشوند. مترجمین ایرانی را میتوان بطور کلی به دو دسته عمومی تقسیم کرد. آن عده که زبان خارجی را در ایران فراگرفته اند و دسته دیگر که به کسب آنها در کشورهای خارجی نائل آمده اند.

در مورد دسته اول میتوان گفت که از وجه زنده زبان بدانجو که در میان افراد متکلم بدان رواج دارد بکلی بدور بوده نمیتوانند نوسانات و زیروبم های فرهنگی و بومی را که در بطن زبان قرار دارد درک و فهم نمایند. لذا ترجمه به اصطلاح «بضرب» فرهنگ لغات انجام میگردد، فرهنگ هائی که خود مملو از خطا و اشتباهاتی فاحش میباشد.

دسته دوم از مترجمان کسانی هستند که به کشورهای غربی رفته و زبان را در آنجا آموخته یا تکمیل کرده اند. در اینجا است که میبایستی بمطالعه عمیقی از لحاظ جامعه شناسی پرداخته دریافت که جوامع ایرانیان خارج از کشور چه نسبت و رابطه ای با جوامع میزبان ایجاد میکنند که البته واجد تنوعی بسیار است. چنین بحثی نه در مجال این پیشگفتار است و نه در صلاحیت نویسنده این سطور. در هر حال نکته مهم اینکه نمیتوان به این فکر باطل دلخوش ساخت که آموختن زبان در خارج از کشور فارغ از هر مشکلی بوده دلیلی بر تسلط بر آن زبان است. تعداد افرادی که در خارج همچنان در گروه های فرهنگی خاص خود زندانی مانده قادر به گشایش روحی لازم نسبت به فرهنگ کشور میزبان نیستند نادر نیست. حال آنکه یک چنین گشایشی است که میتواند حتی ضامن نسبتی حقیقی با فرهنگ خود ما باشد. هلدلین^۱ شاعر معروف آلمانی که بارها آلمان را بقصد اقامت در فرانسه ترک کرد در این باره سخنی قابل تأمل دارد. میگوید حال که از موطن خود بدور هستیم احساس میکنم که درکی جامع تر از بطن و ماهیت زبان آلمانی داشته میتوانم بآن نسبتی راستین تر برقرار سازم.

هرزبانی واجد نحو تفکر و نسبت خاصی با عالم و آدم است. مترجم میبایستی قادر باشد بدون عاریت گرفتن تصنعی نحوه تفکر موجود در زبان مورد ترجمه مطالب را در قالب نحوه تفکر و نسبت خاص زبان خود پیاده کند یعنی برآن نشود که زبان خود را با تعبیری که خاص زبان دیگری است تحریف و تخریب کند. اینست معنی واقعی گشایشی که از آن سخن رفت. نتیجه عدم رعایت این اصل بدیهی اینست که نه تنها متون برگردانده شده به زبان فارسی غالباً «بوی» ترجمه را میدهند بلکه از لحاظ نحوی واجد ساختمان خاص جملات در زبان فارسی نمیباشند. این امر بنحوی فاحش تر در انتخاب زمان افعال و توالی آنها دیده میشود.

آنچه مسلم است اینکه نسبتی که فرد با زبانی خارجی برقرار میکند عمیقاً متکی بر نسبتی است که با زبان مادری خود داشته انعکاسی مستقیم از آنست. لذا اگر زبان مادری خود را بخوبی نیاموخته باشد آموختن زبان های خارجی برای او خالی از اشکال نخواهد بود. در اینجا به دوری باطل میرسیم که حاکی از آنست که نسبت ما ایرانیان با زبان دچار اختلال قابل توجهی شده است. این اختلال بر پایه وضعیت اجتماعی- فرهنگی خاصی است که در حال حاضر در آن درگیر هستیم بدین معنی که امروزه ایران بصورت جامعه ای کاملاً مصرفی درآمده است. ناگفته پیداست که مصرف پدیداری است عالمگیر که تمام کره زمین را فرا گرفته و تنها به کشور ما اختصاص ندارد. ولی پرسش اساسی اینست که ایرانیان امروزه واجد چه نسبت و رابطه ای با امر مصرف هستند.

^۱ Friedrich Hölderlin

با دقت نظر متوجه خواهیم شد که روح مصرف کننده چندان در جامعه ایرانی ریشه دوانده که حتی زبان فارسی را نیز از خود مشوب کرده است. حال باید دید که چگونه پدیداری تجاری میتواند در ساختمان زبان تکلم یک جامعه تأثیر بگذارد؟ در اینجا است که میتوان گفت شاید که الفاظ و اصطلاحات وارده در ایران نیز حالت کالاهای مصرفی را پیدا کرده اند. چرا که کلمات جدید صرف نظر از درستی و نادرستی آنها با سرعتی غیرقابل تصور در میان افراد، گروه ها و رسانه های خبری رواج پیدا میکنند بدون آنکه تأملی لازم در مورد صحت آنها صورت گیرد. این کلمات برگردان هائی هستند از الفاظ و تعابیری که از زبان های اروپائی بطور اعم و از زبان انگلیسی بطور اخص گرفته شده و همچون کالاهائی حاصل از جهان تکنیکی مدرن مورد مصرف قرار میگیرند. بهمان نحو که کالاهای وارد از خارج ذوق و شوق خودشیفته ما را برمی انگیزند و ما را بر آن میدارند که بیدرنگ مایل به تصاحب آنها شویم بهمان ترتیب نیز کلمات جدید به تحریک خودشیفتگی و تفاخر سطحی ما نائل می آیند. یکی از علائم خودشیفتگی مترجمین در اینست که گویی هر چه بیشتر کلمات فارسی سره را بکار ببرند احساس تفاخر آنها بنابر زیبایی و اسستحسانی که در این کلمات میبایند بیشتر میشود.

زبان فارسی در حال حاضر دستخوش یک چنین خودشیفتگی است. این خودشیفتگی فرایندی روانی است که حتی هنگامیکه حالتی جمعی پیدا کند همچنان ماهیت شخصی و فردی خود را حفظ میکند. روانکاوی بر اساس این حقیقت استوار است که انسان برخلاف من نفسانی و متفاخر خود موجودی است تابع قواعد و نوامیسی که زبان تکلم اساس آنها را تشکیل میدهد. این تفاخر در بطن جهان تکنیکی جدید^۱ نهفته است. هر اندازه ما خود را در مقابل غرب حقیر بیابیم بیشتر به افتخارات گذشته پناه برده بدنبال فارسی سره میرویم.

همچنین روانکاوی بما می آموزد که در پس خودشیفتگی و تفاخر همواره نیروئی شرارتگر و تخریب کننده قرار دارد که اساس آن را تشکیل میدهد. لذا گفتن این نکته اغراق آمیز نخواهد بود که مترجمین ایرانی امروزه غالباً به زبان فارسی خشونت ورزیده عنایتی به حفظ تمامیت آن ندارند. این خشونت حاصلی مستقیم از خودشیفتگی است چرا که تفاخر و خودشیفتگی بیوسته واجد دو خصوصیت است: فقدان رابطه و ضابطه ای که فرد را ناگزیر به رعایت قانون کند و خشونتی که حاصلی جز از من فرعونی افراد نسبت بیکدیگر نیست.

یکی دیگر از خصوصیات جوامعی چون ایران در اینست که واجد سنت بوده ولی فاقد گذشته هستند^۲. فقدان گذشته در اینجا بدین معنی است که از فرهنگ و سوابق خود رویگردانده در مقابل

^۱ شاید بتوان تفکر هیدرگر را در مورد تکنیک از اهم پرسش ها در عصر حاضر دانست. هیدرگر اساس تکنیک جدید را در تفتیش مطلق موجودات بمنظور تسلط بر آنها میدان بنحوی که وجود بمعنای عمیقی که در فلسفه این متفکر مورد پرسش قرار گرفته صورت ماده خامی را پیدا میکند که ماهیتی جز قابلیت استخراج نداشته تماماً تحت اختیار عقل منفعت طلب انسان قرار میگیرد، انسانی که خود جسماً و روحاً تحت چنین تسلطی واقع میشود.

^۲ بنظر میرسد که بطور کلی این امر یکی از خصوصیات کشورهای جهان سوم باشد. مثلاً مسأله کلمات جمعی که این همه در ایران رایج شده است امری نیست که فقط به ایران اختصاص داشته باشد. زبان عربی نیز درحالی محدودتر دستخوش یک چنین ضایعه ایست. پس از اینکه ترکیه در اوایل قرن بیستم به تغییر خط خود اقدام کرد بیم آن میرفت که ملت ترک با چنین تغییری از گذشته خود کاملاً قطع رابطه کند. امروزه با توجه به اینکه ایران و کشورهای عربی نیز بنحوی از انحاء در حال قطع رابطه با گذشته خود هستند میتوان چنین نتیجه گرفت که تغییر خط در

تمدن غربی چشمانی پر از تحسین نسبت به زرق و برق های آن دارند. این تحسین /متدادی بیش از خودتشیفتگی خود ما نیست. حاصل آنکه غالباً برای مترجم ایرانی مفاهیمی که در متن اصلی بدانها سروکار دارد مقولاتی ناموجود در زبان فارسی بوده گوئی واجد سابقه ای در فرهنگ ما نیستند. بدین جهت است که دست به جعل کلمات عجیب و «من درآوردی» میزنند. در تدوین این کتاب به امری غریب برخورد کردم. اکثریت کتابها و مقالاتی که در مورد منطق جدید ترجمه شده متکی بر یک چنین غفلتی است. بدین معنی که مترجمین آنها گوئی هیچگونه اطلاعی از سابقه ای نزدیک به چهارده قرن از منطق و فلسفه در فرهنگ ما نداشته اصطلاحات منطقی اروپائی را الفاظی ابتدا بساکن تصور کرده اند. حال آنکه کافیسست که واجد اندک اطلاعاتی درباره سابقه همین مفاهیم در زبان های اروپائی باشیم تا دریابیم که ادامه ای معقول از مفاهیم منطق قدیم هستند، منطقی که اروپائیان در قرون وسطی بواسطگی فرهنگ اسلامی از آن خود کردند.

ولی شاید مسأله مربوط به امری عمیق تر از «باسوادای یا بیسوادای» مترجمین باشد. مسأله اساسی نسبتی است که امروزه ما با عالم و آدم برقرار کرده ایم، نسبتی که نه تنها ما را از خود و گذشته خودمان بیگانه میکند بلکه ناگزیر باعث درکی اشتباه از فرهنگ غربی میگردد. بهمان نحو که گذشته خود را فراموش میکنیم بهمان ترتیب نیز فکر میکنیم که غرب فاقد سنت و سوابقی فرهنگی بوده همچون خود ما ریشه و پایه ای در گذشته ندارد. این تصور باطل هنگامی تقویت میگردد که این نکته را در نظر بگیریم که علوم به اصطلاح دقیقه واجد نوعی امحاء نظر نسبت به گذشته هستند بطوری که آموختن و کاربرد عملی آنها میتواند بدون نیاز به رجوع به گذشته جوامع غربی و پیچیدگی های تاریخی، سیاسی و اجتماعی آنها صورت گیرد. لذا این امر را تلویحاً به زبان و علوم معنوی نیز تعمیم میدهیم.

امحاء نظر از گذشته یکی از خصوصیات پدیداری است که در مردم شناسی نقض فرهنگ ملی^۱ خوانده میشود. بنا بر این پدیدار قومی خاص ممکن است در برخورد با قومی دیگر که بنحوی

ترکیه کاری جز تسریع این پدیدار نکرده بنحوی که این کشور نیز درگیر همان نقض فرهنگی است که در سایر ممالک جهان سوم ملاحظه میکنیم.

نقض فرهنگ ملی یکی از انواع پدیدارهایی است که در مردم شناسی تعامل فرهنگی acculturation خوانده میشود. این مفهوم ابتدا در اواخر قرن نوزدهم توسط مردم شناسان آمریکائی ابداع شده است ولی در مورد تعریف آن اجماعی وجود ندارد. بخصوص که بجهت توسعه وسایل ارتباط جمعی بالاغم و تلویزیون و اینترنت بالاخص مناسبات و تعامل فرهنگی میان اقوام دستخوش تغییر عظیمی گشته تعاریف قبلی را بکلی دگرگون ساخته است. ما در اینجا برای سهولت کار فقط به تعریفی که ژان پواریه Jean Poirier از انواع و اقسام این مفهوم بدست داده است اکتفاء میکنیم:

- ۱- مناسبات فرهنگی بطور اعم که به مجموع روابط فرهنگی میان دو ملت دلالت دارد خواه مراد از این روابط مناسبات مستقیم، غیرمستقیم، مستمر یا موقت باشد.
- ۲- تعامل فرهنگی بمعنای اخص کلمه (Acculturation) که عبارتست از فرایندی دینامیک که موجب تأثیرپذیری از فرهنگی غالب میگردد.
- ۳- تعامل فرهنگی بومی Transculturation که مناسباتی است که میان فرهنگ های بومی موجود در یک کشور وجود دارد.
- ۴- انتقال میراث فرهنگی که بنا بر تعلیم و تربیت در داخل حوزه فرهنگی خاصی از نسلی به نسلی دیگر صورت میگردد.
- ۵- طردوانکار فرهنگ غالب Contre-culturation که بجهت آن فرهنگی خاص به ستیز علیه فرهنگ غالب مبادرت ورزیده سعی در ایجاد فضائی مسدود از برای جامعه خود میکند. این طرد همواره شروع و آغازی است برای تعامل فرهنگی بمعنای پذیرش کورکورانه فرهنگ غالب.
- ۶- نقض فرهنگ ملی Déculturation که طی آن قومی شدیداً تحت تأثیر فرهنگی غالب قرار گرفته موجب تحریف و تخریب مخازن فرهنگی خود میگردد.
- ۷- بازگشت فرهنگی Reculturation که بمناسبت آن فرهنگی به موازین قبلی خود باز میگردد.

از انحاء بر او برتری دارد عنایت چندانی به فرهنگ و گذشته خود نشان نداده در عوض با جدیت به تقلید کورکورانه از فرهنگ غالب بپردازد. حال آنکه ارزش های فرهنگ غالب در صورتی میتوانند در فرهنگ ملتی دیگر پذیرفته شوند یعنی در صورتی ملت مورد نظر میتواند بدرستی از مزایای فرهنگ غالب برخوردار شود که نه تنها سعی به ترک مخاذهن فرهنگی خود نکند بلکه ارزش های فرهنگ مخاطب را بنحوی شایسته در قالب الگوهای فرهنگی خود جا داده با آنها سازش دهد.

یکی از خصوصیات بارز نقض فرهنگ ملی اینستکه جامعه هم فرهنگ خود را از دست میدهد و هم فرهنگ ملت مخاطب را. نتیجه وضعیتی درهم و مغشوش خواهد بود که حاصلی جز مسائل و معضلات اجتماعی بیار نخواهد آورد. نقض فرهنگ ملی یکی از خصوصیات کشورهای جهان سوم در دوره حاضر است که دوره مابعد استعمار را تشکیل میدهد. در دوره مابعد استعمار جوامع متعلق به جهان سوم خود با میل و علاقه بطرف مصرف بیش از پیش کالاهای غربی هجوم می آورند. از این نقطه نظر تفاوتی اجتماعی میان جهان سوم و جهان چهارم نیست. جهان چهارم به قشری از جامعه در غرب گفته میشود که فاقد آگاهی نسبت به اموری که خود قربانی آنهاست بوده اساس حیات خانوادگی و اجتماعی خود را در مصرف و وابستگی عمیق به سیستم کاپیتالیستی حاکم گذارده است. یکی از خصوصیات عمده جهان چهارم در اروپا تقلید کورکورانه و مصرف ناآگاهانه هر پدیداری است که از آمریکا صادر شده باشد. البته این تقلید تنها در حد آنچه افراد این قشر در تلویزیون، ویدئوها و اینترنت میبینند خلاصه شده برهیچگونه اطلاع و آثقی از جامعه آمریکا متکی نیست. جای تأمل دارد که بینیم تاچه حد جامعه ایران متکی بر یکچنین آمریکازدگی است. ناگفته پیداست که صرف مخالفت نیز با آمریکا نمیتواند حجتی بر گذشت از آن بوده بلکه برعکس میتواند روئی دیگر از همان سکه باشد.

یکی از موارد خشونت نسبت به زبان فارسی مسأله نقطه گذاری بطور اعم و کاربرد ویرگول بطور اخص است. استعمال افراطی ویرگول بعضی از خصوصیات را که قبلاً در مورد خودشیفگی گفتیم در خود جمع دارد. زبانی که در تمام طول حیات خود واجد سیستم نقطه گذاری نبوده است ناگهان مورد هجوم آن قرار میگیرد بنحوی که نویسندگان امروزی با گذاشتن بجا و نابجای ویرگول در هر محلی از جمله نه تنها یکدستی نثر فارسی را رعایت نکرده بدان خشونت میورزند بلکه هریک بنحوی دلخواه خود به کاربرد افراطی آن ادامه میدهند. جالب آنکه باتوجه به نحوه نقطه گذاری متون میتوان حدس زد که مترجم بکدام زبان اروپائی آشنائی دارد. زیرا چنانکه میدانیم

بطور اختصار میتوان گفت که سه پدیدار اساسی در تعاملات فرهنگی دخیل هستند:

- ۱- جذب قوم یا ملتی در فرهنگی غالب (Assimilation) که بهای ازدست دادن یا تحریف فرهنگ مغلوب تمام میشود.
- ۲- درحاشیه قرار گرفتن گروه، قوم یا ملتی نسبت به فرهنگ غالب (Marginalisation) که بهای ترک فرهنگ خاص ملی تمام شده افراد را در حالتی بی اعتنائی (نه طرد نه قبول) نسبت به فرهنگ مخاطب قرار میدهد. این پدیدار را بیشتر نزد مهاجرین جهان سوم در کشورهای غربی مشاهده میکنیم.
- ۳- گشایش و پذیرش معقول فرهنگ غالب (Intégration) بدون تحمّل خساراتی غیرقابل ترمیم در مورد غنای فرهنگی خاص خود.

مرجع:

Poirier, Jean, *Histoire des mœurs Tome III*, Paris, Gallimard, 2002.

هرزبانی واجد نقطه گذاری خاص خود بوده نمیتواند ساختمان خود را با عاریت گرفتن قواعد نقطه گذاری زبانی دیگر دستخوش اختلال کند.

یکی از دیگر عوارض خودشیفتگی مذکور در فوق تصنعاتی است که اخیراً در خط فارسی وارد کرده اند. این تصنعات که گوئی برای سهولت در قرائت انجام شده نه تنها برعکس کار خواندن متون را دشوارتر میکند بلکه به هرج و مرج موجود در آنها نیز میافزاید. اینترنت نیز بنوبه خود میتواند در دراز مدت بعنوان خطری برای خط فارسی بحساب آید. چراکه غالباً واجد خصوصیات خط فارسی نبوده شکل متنوعی است از خط عربی و آنهم فاقد علاماتی از قبیل تشدید یا تنوین. بهمین ترتیب اعداد فارسی غالباً بصورت شماره های لاتین نشان داده میشوند.

اسم دلالت یکی از اهم اصطلاحات لکان است. وی این اصطلاح را از زبانشناس معروف فردینان دُسسور^۱ بعاریت گرفت و بدان معنایی متفاوت بخشید. مطابق زبانشناسی دُسسور زبان تکلم مجموعه ای است از علامات^۲ که واجد دو عنصر اساسی هستند: دال^۳ و مدلول^۴. بنابراین دال^۳ سُسور دال عبارت از صورت صوتی^۵ کلمه است (مثلاً لفظِ د ر خ ت) و مدلول مفهومی میباشد که از آن اراده میکنیم (معنایی که از لفظِ درخت در ذهن ایجاد میشود). وی رابطه آنها را همچون دوروی ورق کاغذ می داند که درعین حال جدائی از یکدیگر بنحوی بهم مربوط هستند که هر نوع تغییری در این ورق موجب درهم ریختن ماهیت هردوی آنها می شود.

لکان با دادن اولویت مطلق به دال از نظر دُسسور فاصله گرفته وابستگی متقابل دال و مدلول را که در رأس نظریه این زبانشناس بود مورد تجدیدنظر قرار داد. بنابراین اولویت دال منزلتی دیگر نزد لکان پیدا کرده ماده اصلی ضمیرناآگاه بحساب می آید. وی در میان عناصر مختلف زبان اهمیت واقعی را به *اسم* می دهد و دال را اساساً در قابلیت تسمیه آن می داند. از همینروست که ما بجای آن تعبیر *اسم دلالت* را انتخاب کرده ازین پس مورد استفاده قرار می دهیم. بعلاوه لفظ دال فاقد «تشخص» لازمی است که بتوان از اصطلاحی اینچنین مهم انتظار داشت.

اولویت اسم دلالت بدین معنی است که برمدلول خود تقدم دارد. البته این تقدم جنبه زمانی نداشته بلکه بلحاظ منطق خاصی است که روانکاوی بنا به ساختمان نفسانی آدمی کشف کرده است. در این کتاب بمطالعه این منطق خواهیم پرداخت.

برای لکان زبان تکلم عبارت از مجموعه ای از اسماء دلالت است که زنجیروار بیکدیگر متصل بوده هریک تداعی دیگری را بدنبال دارد. این تداعی درحوزه نظامی منسجم صورت می گیرد که لکان آن را *سلسله زنجیری اسماء دلالت*^۶ می خواند. در این سلسله آنچه موجب انتقال یک

^۱ Ferdinand de Saussure (1857-1913)

^۲ Signes

^۳ Signifiant (signifier)

^۴ Signifié (signified)

^۵ Image acoustique (acoustic image)

^۶ Chaîne signifiante (signifying chain)

اسم به اسم دلالتی دیگر می‌شود فرایندی است که آن را در معانی و بیان مجاز^۱ می‌نامند. قدما رابطه مجاز و موضوع^۲ له آنرا علاقه خوانده‌اند که اقسام مختلفی دارد. از آنجمله است علاقه جزء به کل (در مثالی چون «پاریس امروز تصمیم گرفت. . .» که در آن پاریس مجازی است از دولت فرانسه) یا علاقه مجاورت (در مثال کارد و چنگال که بمحض بیان یکی از آندو دیگری برای ما تداعی می‌شود). هنگامی که مجاز دارای علاقه مشابهت باشد آنرا استعاره^۳ می‌خوانند. اسماء دلالت رابطه زنجیری خود را مدیون مجاز و استعاره هستند. ضمیر ناآگاه گنجینه این اسماء است، اسمائی که نقل و انتقال واقعی آرزومندی فرد را بر حسب خاطرات و گذشته او تشکیل می‌دهند.

اولویت اسماء دلالت به لکان اختصاص ندارد. تحلیلاتی که فروید از رؤیا، تخیلات و فانتسم‌ها، فراموشی کلمات و اعمال ناپهنگام روزمره بدست داده همگی حاکی ازینند که وی تاجه حد به مطالعه صوری^۴ اسماء دلالتی که در این پدیدارهای ناآگاه دخیل هستند پرداخته است. در این تحلیلات اسماء دلالت گوئی برای فروید حالتی چون عناصر منطقی یا علائم ریاضی دارند که از قوانین صوری خاصی تابیغت می‌کنند.

لکان در پی سسور تنها خصوصیت ثابت اسماء دلالت را در تفاوت محض آنها با یکدیگر می‌داند. حال باید دید که در این تفاوت مطلق که خصوص هر اسم دلالتی است چه امری اساسی دخالت دارد. نسبت میان دو اسم دلالت رابطه ای بیواسطه نیست بدین معنی که هربار عنصر ثالثی در آن حضور می‌یابد. این حضور چنانکه خواهیم دید بلافاصله تبدیل به غیاب می‌گردد. این عنصر ثالث را فاعل نفسانی^۵ می‌خوانند بدین معنی که اسم دلالت هربار غایتی جز تعیین دلالت از برای فردی که آن را برزبان می‌آورد ندارد. اما آنچه اساسی است دانستن این امر است که اسم دلالت در تحقق این غایت پیوسته با شکست مواجه می‌شود چراکه هرگز نمی‌توان فردی از افراد آدمی را در حد اسم دلالتی خاص محدود کرد. لذا اسم دلالت هربار در دلالت خود به فاعل نفسانی ناموفق شده به اسم دلالتی دیگر می‌انجامد و علی‌غیرالنهاییه. . .

از همینروست که برای لکان اسم دلالت همواره نماینده فاعل نفسانی است درقبال اسم دلالتی دیگر^۶. عبارت دیگر اسم دلالت در انتقال و تداعی خود به اسم دلالتی دیگر موجب درز و شکاف یا به اصطلاح انفصامی^۶ می‌شود که همان فاعل نفسانی باشد. این شکاف را لکان عبارت از انفصام فاعل نفسانی می‌داند، انفصامی که قدما می‌نامند آن را برزخ خوانده‌اند. لذا فرد بعنوان فاعل نفسانی در ادای اسم دلالتی برای یافتن معنائی از برای آرزومندی خود به اسم دلالتی دیگر حواله

^۱ Métonymie (metonymy)

^۲ Métaphore (metaphor)

^۳ Formel (formal)

^۴ Sujet (subject)

^۵ « Le signifiant est ce qui représente le sujet pour un autre signifiant » (the signifier is that which represents the subject for another signifier)

^۶ Clivage (split, Ger. Spaltung)

شده و این امر پیوسته در سلسله زنجیری زبان ادامه مییابد. بهمین جهت است که لکان فاعل نفسانی (S) را بصورت محذوف (برزخی) آن یعنی بصورت \$ نشان می دهد. ناگفته پیداست که برای لکان انسان بعنوان فاعل نفسانی نه علت اصلی اسماء دلالت است و نه واجد تسلطی بر آنها بلکه بمعنای دقیق کلمه معلول یعنی حاصلی بیش از آنها نمی باشد. لذا فاعل نفسانی تابع عناصری است که در تصاحب او نبوده در او درمقام ضمیری ناآگاه عمل می کنند. ضمیرناآگاه بدین معنی است که فرد آدمی در فرایند انتقال معنای وجودی یعنی آرزومندی خود از یک اسم دلالت به اسم دلالتی دیگر هربار خود را بعنوان موجودی غیرخود مییابد. لذا رابطه ای جدلی (دیالکتیک) میان فاعل نفسانی (خود) و غیر (غیرخود)^۱ ایجاد میشود که ماهیت منقسم و برزخی آدمی را تشکیل میدهد. لذا وجود او منوط به غیر است که ماهیت افتراقی او را نسبت به خود او تشکیل میدهد و این نیست مگر بجهت دسترسی او به زبان تکلم. عبارتی دیگر از آنجاکه ماهیت آدمی در توطن او در زبان تکلم است خصوص غیر نیز در اینستکه مخزن و گنجینه اصلی اسماء دلالت باشد.

چنانکه خواهیم دید تکوین غیر در حیات کودک بخصوص منوط به دسترسی به وجهه خاصی است از پدر که لکان آنرا نام پدر^۲ می خواند. بیرکت نام پدر است که کودک به زبان تکلم و ساحت قانون دست می یابد. چراکه نام پدر ساحتی است که در رابطه همایخته مادر و کودک دخالت کرده تمتع کودک را از وجود مادر ممنوع می سازد. لذا قانون زنا با محارم در نفس کودک شکل یافته موجب دسترسی وی به زبان تکلم و همچنین به ناموس بعنوان قانون میگردد. بعداً در این کتاب به تفصیل این نکات خواهیم پرداخت.

دسترسی به زبان تکلم بدین معنی است که کودک بجهت دخالت ساحت پدری در رابطه وحدانی خود با مادر اصوات ناملفوظ و بیقاعده را رها کرده برای نخستین بار قادر بدسترسی به اصوات ملفوظ یعنی زبان تکلم و قواعد ذاتی آن که خصوص اساسی انسان را تشکیل میدهد میگردد.

نام پدر به وجهه ای از پدر باز میگردد که هم از وجود او در عالم خارج و هم از تصور و خیالی که طفل از او دارد متفاوت است. برای درک این امر باید دانست که لکان به سه وجه مختلف در حیات آدمی معتقد است که بترتیب آنها را ساحت رمزواشارت^۳، حیت خیالی^۴ و حیت واقع^۵ می خواند. در این تثلیث اسماء دلالت به ساحت رمزواشارت تعلق دارند. لکان همواره اولویت را به این ساحت داده آنرا از حیت خیالی که نزد طفل در پی مرحله آینه^۶ شروع به تکوین میکند متمایز می سازد. حیت خیالی سرابی بیش نیست که ذات آدمی را در پرده ای از غفلت غوطه ور میسازد.

^۱ L'Autre (the Other)

^۲ Le Nom-du-Père (The Name of The Father)

^۳ Le symbolique (the symbolic)

^۴ L'imaginaire (the imaginary)

^۵ Le Réel (the Real)

^۶ Stade du miroir (mirror stage)

چنانکه می دانیم کودک طی مرحلهٔ آینه (میان نشش تا هجده ماهگی) برای نخستین بار واجد تصویری از خود شده خویش را بصورت موجودی متفاوت از دیگران درمی یابد. هم ازینروست که برای اولین بار نائل به تشخیص تصویر خود در آینه شده به عنصری که من نفسانی^۱ خوانده می شود دسترسی پیدا می کند. بنا بر چنین من نفسانی یا متفاخری است که کودک شیفته و واله تصویر خود شده ازین پس واجد وجهه ای ناموثق از وجود خویش می گردد. چراکه حیث خیالی حجابی بیش درمقابل وجود حقیقی کودک که همان فاعل نفسانی باشد نیست. لذا من نفسانی بعنوان عامل اصلی در حیث خیالی پیوسته با فاعل نفسانی بعنوان انقسام و برزخ حاصل از اسماء دلالت در تقابل و تضاد خواهد بود.

طفل بنا بر حیث خیالی خود برآن می شود که بر عالم و آدم حکومت کرده بدین تصور باطل دل خوش کند که همه چیزی را تحت تسلط دارد. ناگفته پیداست که این پرده ای است از غفلت بر وجود شکنندهٔ آدمی که دراصل تابع برزخ و انقسام وجود خود یعنی تابع ساخت رمزواشارت میباشد. بنا براین ساخت آدمی اساساً موجودی است تابع غیر. حال آنکه در حیث خیالی فرد عمیقاً درگیر خودشیفتگی^۲ بوده ازین طریق کاری جز پرده پوشی از تابعیت مطلق خود از غیر نمی کند. بدیهی است که غیر با مجموع افرادی که شخص در رابطه با آنهاست فرق دارد. گرچه در عرف لکان غیر ربطی به هموعان^۳ ندارد اما گاه ممکن است که برخی از این هموعان مقام غیر را برای فاعل نفسانی احراز کنند. اینکه غیر چیست و چرا لکان آنرا جایگاه اسماء دلالت و یا قانون می داند مسأله ای است که بتفصیل دراین کتاب بدان پرداخته خواهد شد.

ازهم اکنون میبایستی به این نکتهٔ مهم اشاره کرد که غیر (A) نزد لکان موجودی تام و تمام نیست بلکه همچون فاعل نفسانی واجد فقدانی است ذاتی. هم ازینروست که لکان آن را بصورت محذوف (X) می نویسد. زیرا اگر غیر واجد تمامیت میبود زبان تکلم حالتی تام و تمام میبافت و برای آدمی محلّ مطلق حقیقت واقع میگشت.

فاعل نفسانی همواره با انقسام وجود خویش مواجه است، انقسامی که او را بصورت موجودی درمی آورد که نمی تواند قائم بذات بوده تابعی جز از اسماء دلالت باشد. لذا فاعل نفسانی بمنظور «فائق» آمدن بر این فقدان به عنصری روی می آورد که لکان آنرا مطلوب آرزومندی^۴ خوانده در فرمول های خود بصورت علامت @ نشان داده است. مطلوب آرزومندی درواقع المثالی است از فقدان ذاتی فاعل نفسانی که پیوسته با وجههٔ اساساً خیالی خود این توهم را برای فرد پدید می آورد که این بار بر فقدان خویش فائق آمده است غافل ازاینکه مطلوب چیزی جز انعکاسی از همین فقدان نیست. همچنانکه بعداً در مورد یکی از اشکال موضعی (توپولژیک) لکان خواهیم دید فاعل

^۱ Le moi (ego, Ger. das Ich)

^۲ Narcissisme (narcissism)

^۳ Les semblables (peers, fellows)

^۴ Objet «a» (object «a», love object)

نفسانی در گردش آرزومند خود بحول مطلوب آرزومندی بحرکت اصلی خویش پی نمیبرد، حرکتی که بحول عدم و فقدان صورت می گیرد که چیزی جز وجود محذوف خود او نیست. مفهوم فاعل نفسانی را نزد لکان می توان فی نفسه بعنوان انقلابی درباب رابطه انسان با عالم خارج دانست. در اینجا نه با واقع انگاری فیلسوفی چون هیوم^۱ مواجه هستیم که معرفت آدمی را چیزی جز حاصل مُعطیات حسی^۲ نمی داند - معطیاتی که از عالم خارج حواس را مورد تأثیرات خود قرار می دهند- و نه با ایده آلیسم فلسفی که عالم را انعکاسی از انسان بعنوان فاعل شناسائی^۳ می داند. نظریه فاعل نفسانی از فلسفه شبه متعالی^۴ کانت نیز متمایز است. کانت معرفت از عالم خارج را منوط به مقولاتی می داند که لازمه ذات قوه فاهمه انسان بوده مقدم بر تجربه حسی او هستند. درمقابل این نظریات فلسفی روانکاوی لکان فاعل نفسانی را عبارت از عدم یا فقدان می داند که بطور ماهوی متوجه مطلوب آرزومندی است. لذا آرزومندی مقوله ایست اساسی که رابطه فاعل نفسانی را با مطلوب تعیین می بخشد.

انقسام یا برزخ فاعل نفسانی او را برآن می دارد که همواره در پی اعطای فقدان خود به غیر باشد. چراکه غیر (A) بمثابة وجود فقدانی او موجودی محذوف (X) است. لذا فاعل نفسانی پیوسته در پی رفع این «نقص» یا فقدان برمی آید ولی در این مهم کاری جز اعطای فقدان خویش به غیر نتواند کرد.

چنانکه قبلاً گفتیم فاعل نفسانی حاصلی است از تقابل دو اسم دلالت که طی تداعی خود بیکدیگر موجب انقسام او می گردند. همین امر است که او را برآن می دارد که محرومیت ذاتی خود را موضوع و مورد اصلی طلب غیر^۵ بیندارد. ازینرو تصور خواهد کرد که غیر خواهان اصلی محرومیت و نقصان اوست. لذا خود را بنحوی عمیقاً ناآگاه مؤظف میدارد که بنحوی عمل کند که پاسخگوی این طلب باشد. ازهمینروست که خود را مداوماً در نقص و خسران قرار داده تا به طلب غیر پاسخ دهد. اعمال نابهنگام روزمره و دیگر تظاهرات ضمیرناآگاه گواهی از این ذات خسرانجوی اوست، ذاتی که فروید به کشف آن بعنوان نورز^۶ نائل آمد. نورز برای روانکاو عبارت از این است که ماهیت آدمی ایجاب میکند که پیوسته دچار نقصان و عدم تمامیت باشد، نقصانی که او را بسوی کمالی ایده آل که خلاف ماهیت اوست می کشاند. اما دسترسی به این کمال هرگز توهمی بیش نیست چراکه آدمی نمیتواند بدون نقص، انقسام و برزخ انسانی وجود داشته باشد.

کتاب حاضر مجموعه مقالاتی است حاوی مقدماتی درباره روانکاوی لکان بطور اعم و منطبق و تُوپُوُلُزِی او بطور اخص. هر مقاله دراصل ترجمه ای بوده است از متنی فرانسوی که غالباً بنا بر این

^۱ David Hume

^۲ Données sensibles (*sense data*)

^۳ Sujet (*subject*)

^۴ Transcendental

^۵ Demande de l'Autre (*Other's demand*)

^۶ Névrose (*neurosis*)

اصل که خواننده فارسی زبان لزوماً واجد اطلاعات کافی از روانکاوی لکان نیست پرورش داده شده تا حد امکان با زبانی ساده و فارغ از تکلف نگاشته شده است. کسانی که با شیوه لکان آشنائی دارند میدانند که تحقق چنین مهمی کاری سهل و بدیهی نیست.

سعی من در این کتاب بر آن بوده است که اثری مقدماتی در باب لکان برای خوانندگانی که اطلاعی چندان از او ندارند فراهم آورم. امیدوارم که خواننده ای که با جدیت مطالب را بطور تدریجی و منظم دنبال میکند بتواند درکی اجمالی ولی اساسی و دقیق از این متفکر بزرگ بدست آورد. در اینجا برای سهولت مطالعه کتاب لازم میدانم خواننده را به کتاب *مبانی روانکاوی* (نشر نی، چاپ سوم، ۱۳۸۶) ارجاع دهم. رجوع به سایت www.movallali.fr نیز که بمنظور سهولت

در دسترسی به مفاهیم روانکاوی (فروید- لکان) تعبیه شده است خالی از فایده نخواهد بود.

در مورد معادل اصطلاحاتی که در پاورقی ها آمده باید دانست که زبان فرانسوی را بعنوان مرجع اصلی گرفته ام چرا که تفکر لکان به این زبان تعلق دارد. معادل های انگلیسی و آلمانی را همواره بصورت *ایتالیک* نوشته و برای تمایز آنها کلمات آلمانی را در پی حروف اختصاری Ger. آورده ام.

فصل اول

منطق اسماء دلالت^۱

رابطه لکان با منطق وسیستم های مختلف آن پیچیده و حتی متناقض است. زیرا با ارجاع دائم خود بدانها- از منطق ارسطو و رواقیون گرفته تا منطق فرگه^۲ و راسل^۳- همواره جهتی خاص به تعلیمات خود می دهد، تعلیماتی که برآن نیست که حجت و توفقی نسبت به این بخش از فلسفه از خود نشان دهد بلکه حاکی از آنستکه کلام آدمی هرچند که جنبه ای عقلانی بخود بگیرد باز ذات خود را بعنوان زبان اشارت^۴ حفظ می کند.

بدیهی است که ارجاع به منطق تنها رجوع به افزاری فنی نیست که دربی ایجاد نظم در افکار پراکنده روانکاوان باشد. لکان طی مجالس مختلف خود این وسیله اساسی تفکر و اصول متعارفه آن را با توجه به آنچه برای گفتاره^۵ روانکاوی لازمست مورد پرسش قرار می دهد. گفته می شود که فروید کاشف روانکاوی بوده و لکان منطق آن را توسعه داده است. ولی باید توجه داشت که لکان بخصوص با سبک و زبان خاص خود خطوط عمده روانکاوی را بنحوی پایه گذاری کرد که مبتنی بر نوعی طرزتلقی خارجی نسبت به موضوع اصلی آن نباشد. این بدان معنی نیست که لکان بنحوی شهودی و بیواسطه به منطق پرداخته است. منطقی که او بکار می گیرد بنحوی می باشد که علیرغم ارجاع خود به الگو هائی که واجد نسبتی خارجی با روانکاوی هستند حاکی از وفاداری به تجربه خاص روانکاو است.

^۱ Logique du signifiant (logics of the signifier)

^۲ گتلوب فرگه (Gottlob Frege) (۱۸۴۸-۱۹۲۵) برجسته ترین چهره در میان بانیان منطق ریاضی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم است. وی برآن شد تا نظر لایبنتس را در مورد ایجاد زبانی عام و شامل برای علوم متحقق سازد. ازینرو بود که هم خود را در تبدیل منطق به علمی ریاضی گذاشت و مقام مهمترین منطق دان را بعد از ارسطو در تاریخ فلسفه غرب احراز کرد. او بانی منطق جدید است که واجد دقت به مراتب بیشتری از منطق قدیم بوده قضایای منطقی را بصورت محاسبات ریاضی درمی آورد. منطق ریاضی او واجد زبانی است رمزی (سمبولیک) که پایه اصلی سیستم های منطق ریاضی بعد از او را تشکیل داده است. مبنای عمده تفکر او اعتقاد به اصالت محرز منطق می باشد که مطابق آن موجودات عالم بی استثناء واجد ضوابطی منطقی- ریاضی هستند که می توان به محاسبه دقیق آنها پرداخت. برتراند راسل دربی مطالعه کتاب معروف او موسوم به *توانین اساسی علم حساب Grundgesetze der Arithmetik* به کشف تناقضی اساسی در منطق نائل آمده آن را در سال 1902 برای فرگه فرستاد. این واقعه همزمان با بحران روحی عظیمی نزد فرگه بود و احتمالاً درشدت بخشیدن بدان سهمی مهم داشت. فرگه در اواخر عمر تفکر خود را مبنی بر اصالت منطق رها کرد و برآن شد تا ریاضیات را براساس علم هندسه قرار دهد. رودلف کارناب Rudolf Carnap مهمترین شاگرد او بحساب می آید. معروفیت بعدی فرگه تا حد بسیاری مدیون اوست.

برتراند راسل Bertrand Russel (۱۸۷۲-۱۹۷۰) فیلسوف و منطق دان انگلیسی که به ابداع نظریه انواع *Types theory* نائل آمد. وی به اتفاق وایتهد Alfred Whitehead به انتشار کتابی درباب منطق ریاضی مبادرت ورزید که مبنای ریاضیات *Principia Mathematica* (۱۹۱۳-۱۹۳۰) نام داشته یکی از مراجع مهم درمنطق ریاضی بشمار می رود. راسل فیلسوفی صلح جو بود و طی حیات خود برای حفظ صلح در جهان کوشش های فراوانی نمود. ازآنجمله است *دادگاه راسل* که به اتفاق ژان پل سارتر و دیگر روشنفکران مهم اروپا علیه آمریکا در مورد جنگ ویتنام برگزار گردید. این دادگاه پس از تهاجم اسرائیل به نوار غزه (دیماه ۱۳۸۷) برآن شده است که این دولت را بجرم جنایت علیه بشریت بمحاکمه بکشد.

^۴ زبان اشارت (Enonciation (enunciation درمقابل زبان عبارت (Enoncé (statement)

^۵ گفتاره (Discours (discourse) نگاه کنید به همین مدخل در لغت نامه دهخدا، دانشگاه تهران، مؤسسه دهخدا، ۱۳۸۳). این لفظ که در فرهنگ های اروپایی سابقه طولانی داشته بطور اعم متبادر به قول و سخن است از زمان اصحاب اصالت ساخت Structuralistes (لوپستروس، لکان، دُلوز، فوکو... .) در فلسفه و علوم انسانی به معنایی اخص بکار رفته است. گفتاره بمعنای اخیر عبارت از مجموع پدیدارهایی است که بجهت اهمیت خود در یک فضای فرهنگی خاص حاکی از طرزفکر و یا ایده نولژی معینی هستند که در زمینه علمی، سیاسی یا فرهنگی و اجتماعی خاصی و در دوره معینی رواج پیدا کرده مظهر تفکر درآن زمینه می گردند. گفتاره درمعنای اخیر چنان نیست که بتوان لزوماً آن را بزبان آورده یا برشته تحریر کشید بلکه اساسی است فکری که ضرورتاً مورد آگاهی افراد قرار نگرفته به اصطلاح چهارچوبی است فکری که نحوه تفکر آنان را معین می سازد.

لکان و فرگه

می توان سهم لکان را در جنبش مابعد فروید با اهمیتی که فرگه در رابطه با سنت منطقیون از خود نشان داد قابل مقایسه دانست. چه هریک از آنها زبانی جدید و قاطع پدید آوردند. این امر حاکی از آن نیست که ارجاع به فرگه بالاخص و به منطقیون بطور کلی ناشی از پیروی لکان از معرفتی حاضر و آماده و یا زبانی صوری^۱ باشد که بتواند ضامن حقایق احکام روانکاوی بحساب آید. منطق موجود در گفتار روانکاوی تابع همان ایده آلی است که نظریات فرگه دنبال می کنند. چراکه فرگه در پی تصفیه و ناب ساختن زبان معمولی روزمره بوده برآنست که زبانی عاری از هرگونه ابهام ابداع کند.

آنچه مورد توجه لکان قرار می گیرد اینستکه فرگه علائم صوری خاصی برای بیان معانی و مفاهیم منطقی^۲ ابداع کرده است که هیچ ربطی به محاسبات صوری موجود در جبر بول^۳ ندارد. زیرا منطق بول غایتی جزاین ندارد که هرگونه برهانی را با اصرار در قالب خشک فرمول هائی بریزد که بالاخص برای اعداد و کمیات تعبیه شده اند. محاسبات صوری بول چنان در اسارت ملاحظات عددی است که نمی تواند نسبت به عملیات منطقی حاکم بر برهانی صرف وفادار باقی بماند. تابعیت مطلق منطق بول از جبر عددی عملیات ریاضی را به حد معادلات و راه حل آنها تقلیل می دهد و بهمین جهت است که برای او علامت تساوی رابطه یعنی نسبت حکمیة^۴ اصلی محاسبات منطقی را تشکیل می دهد. لذا برای او معادله شکل اساسی هرگونه قضیه منطقی را تشکیل داده شرطی لازم برای وجود هرگونه محاسبه ای است. این امر موجب می شود که در ایجاد هر نوع نسبت منطقی با مقولاتی چون هویت ثابت، شباهت یا برابری میان اجزاء قضیه روبرو باشیم. ازینرو در منطق بول هویت ثابت میان اجزاء قضیه تنها رابطه ای است که ما را از یک مورد به موردی دیگر هدایت می کند.

از آنچه گذشت معلوم می گردد که در روش بول باچه محدودیت هائی روبرو هستیم، چه نوآوری این روش در پیاده کردن منطق در عملیات جبری خلاصه می گردد. در این روش نه تنها محاسبات به اموری شهودی وابسته هستند که پیوسته امکان ایجاد هرگونه زبان صوری را مختل می سازند بلکه علائمی که در این عملیات مورد استفاده قرار می گیرند علیرغم خاصیت جبری خود بحد کافی حالتی صوری ندارند که بتوان آنها را بقول فرگه «بیان گر واقعی محتوی» دانست.

مزیت بول در آن بود که توانست حوزه منطق قدیم را توسعه داده برای اولین بار اساس آن را بنحوی ریاضی مورد بررسی قرار دهد. اما منطقیون کنونی بول را بانی اصلی علم خود بحساب نمی آورند. از او ایراد می گیرند که قوانین کلی جبر را نه تنها بعنوان نظامی در نظر گرفته که از طریق

^۱ Formel (formal)

^۲ Idéographie (Ger. Begriffsschrift)

^۳ جرج بول (George Boole) (۱۸۶۴-۱۸۱۵) ریاضی دان و منطق دان انگلیسی، پایه گذار مبانی ریاضیات جدید (جبر بول).

^۴ Copule (copula)

اعداد و درک بیواسطه^۱ فضا و زمان تشکل می یابد بلکه درعین حال آن را بعنوان سیستمی ملاحظه کرده که متکی بر اموری است که بیشتر ناشی از ساختمان ذهن آدمی می باشند. بهمین جهت است که در برداشت بول ابهامی اساسی موجود است که آن را نشانه ای از «روان شناسی زدگی^۲» او بحساب آورده اند، منظور نوعی ارجاع مصرانه به روانشناسی که در اواخر قرن نوزدهم در میان منطقیون رواج داشت و موجب گردید که فرگه برای حصول به منطقی علمی به رد و ابطال آن بپردازد.

با آمدن فرگه جهت تحقیقات منطقی کاملاً عوض می شود. نظریه^۳ او تغییری است عمده که بجای استفاده از ریاضیات برای حل مسائل منطقی به مطالعه پایه های حاکم بر مناسبات ریاضی (اعداد) پرداخته رابطه منطقی اساسی تر آنها را نمایان می سازد. این نظریه برآن نیست که به ابداع منطقی بپردازد که شعبه یا بخشی از ریاضیات باشد بلکه برعکس در پی آنستکه این منطق را بصورت پایه و اساسی راستین برای ریاضیات درآورد. وانگهی تحول علم ریاضیات در اواخر قرن نوزدهم نیز درجهت چنین تغییری بود. ظهور تناقضات ذاتی در تئوری مجموعه ها (کانتور^۳) که موجب تزلزل مهم در ریاضیات شد ریاضی دانان را برآن داشت که منطق را در زبان علمی خود وارد کنند، عملیات ریاضی خود را بنحوی علمی تر بیان نمایند و در نشان دادن استدلالات خود فقط بر منطق شهودی و بیواسطه اعتماد نکنند بلکه بقبول این امر ناگزیر شوند که شهود و درک بیواسطه امور ممکن است در منطق نیز مانند دیگر حوزه های علمی منشاء اشتباه گردد. لذا به اهمیت این امر پی بردند که در کنار اصول خاص ریاضیات لازمست به اصول صوری حاکم بر اعتبار استدلالات خود نیز بپردازند.

باتوجه به چنین نکاتی بود که رفته رفته علم حساب که تا آن وقت از نظر مفاهیم و استدلالات خود بنظر کاملاً بدیهی می آمد موجب تزلزل در اعتماد ریاضی دانان گردید. چه آنها در پی آن بودند که برای این علم مبنای دیگری که صرفاً منطقی باشد بیابند، کاری که با تجزیه و تحلیل داده های پایه ای آن و همچنین مطالعه دقیق روش های حاکم بر استدلالات آن انجام پذیرفت. لذا بمنظور ایجاد پایه های استواری برای ریاضیات لازم بود که ریاضی دانان بمتابه منطقیون از حدود معمولی علم خود پایین تر رفته درزیربنای آن از راه قیاس و استنتاج به انشقاق مجموعه ای از مفاهیم و حقایق منطقی برای آن بپردازند.

^۱ Intuitif (intuitive)

^۲ Psychologisme (psychologism)

^۳ گئورگ کانتور Georg Cantor (۱۸۴۵-۱۹۱۸) ریاضی دان آلمانی که با همکاری ددکیند Richard Dedekind به ابداع نظریه مجموعه ها (نگ. همین کتاب، بخش ، ص) ناائل آمد. وی سپس این نظریه را به هندسه موضعی (توپولوژی) و تئوری اعداد نیز تعمیم داده در پی عوارض سخت روانی در تیمارستان جان سپرد.

آنچه مورد نظر منطق جدید بود در واقع کنار گذاشتن هرگونه درک بیواسطه و شهودی و برپاداشتن دانشی بود که همانطور که فرگه در کتاب خود^۱ گفته بود بتواند بنحوی صرفاً عقلانی حقیقت را با خرد پیوند دهد.

فرگه در ساخت و پرداخت منطق خود سعی بر آن دارد تا به ایده آل منطق لایبنیتس^۲ جامعه عمل پوشانده تجزیه و تحلیلات منطقی را دیگر براساس تقلیدی جزمی از قواعد دستوری زبان قرار ندهد و علائم و نشانه های منطق را نیز بجهت شباهت سطحی آنها با علائم ریاضی برابر نداند. لذا سیستم علائم صوری او برای بیان معانی و مفاهیم منطقی که ایده نوگرام خوانده می شود بنحوی است که از زیرسلطه زبان معمولی رهائی یافته واجد خصوصیتی کلی تر از آنچه در حساب، هندسه و غیره ملاحظه می کنیم می گردد. درست است که ایده نوگرام فرگه بجهت نشانه های تصویری خود قدیمی جلوه می کند اما دارای این مزیت است که تنها به استخراج قوانین منطقی و «قضایای صرفاً ذهنی» از راه قیاس و تعمیم ریاضی آنها اکتفاء نمی کند بلکه بخصوص متوجه ارائه آنها تحت سیستمی قیاسی است که بتواند بنحوی واضح و روشن روابط متقابل این قوانین را نشان دهد. همین امر است که منطق را بصورت علمی اساساً متکی بر اصول موضوعه^۳ درمی آورد.

حال باید پرسید که چه نکته ای از آنچه گذشت می تواند توجه روانکاو را بخود جلب کند؟ چنانکه می دانیم لکان برخلاف فروید که مشغولیات فکری دیگری داشت به اینگونه مطالعات اهمیت فوق العاده ای داده است.

ولی چگونه نویسنده مقاله ای چون عملکرد و حوزه کلام و زبان تکلم^۴ که به مطالعه عمیق زبان ضمیرناآگاه پرداخته بود بر آن شد که به منطق ریاضی فرگه بپردازد، منطقی که غایت اصلی آن برعکس در ساخت و پرداخت زبانی است که از هرگونه ناهمواری و نقصانی که در زبان تکلم روزمره وجود دارد مبرا باشد؟ چطور می توان تصور کرد که تعبیر و تفسیرات روانکاوی نسبت به منطقی پیدا کند که برپایه زبان عبارت یعنی زبان مبتنی بر قضایا استوار بوده تنها ملاک آن

^۱ Frege, Gottlob, *Begriffsschrift, eine der arithmetischen nachgebildete Formelsprache des reinen Denkens*. Hall: L. Norbert published in English as *Conceptual Notation*, ed. & trans. by Terrell Bynum, Oxford: Blackwell, 1997.

^۲ لایبنیتس Gottfried Wilhelm Leibniz (۱۶۴۶-۱۷۱۶) فیلسوف و ریاضی دان آلمانی که تمام آثار خود را به زبان لاتین و فرانسوی نگاشت. در کتاب خود موسوم به *در باب فن ترکیب De arte combinatoria* (۱۶۶۶) بر آن شد که منطق جامعی از ترکیبات مختلف عملیات ذهنی بدست دهد. وی در سال ۱۶۷۶ به ابداع حساب اعداد بینهایت کوچک (بخشی از ریاضیات که بخصوص شامل حساب دیفرانسیل و انتگرال می شود) نائل آمد. لایبنیتس بر آن بود که نواحی مختلف آلمان را بگرد آنچه در آن زمان پروس خوانده میشد متحد کند. در نظر او الوهیت منشأ کائنات است و می توان وجودش را منطقاً به اثبات رسانید. ماهیات عالم که لایبنیتس آنها را *مناد Monades* می خواند همگی ناشی از مشیت الهی هستند بنحوی که ترکیبات آنها نوعی هماهنگی ازلی *Préétabli (pre-established)* در کائنات پدید آورده که می توان از طریق ریاضیات کشف نمود. از جمله آثار اوست: *رسالاتی جدید در باب قوه فاعله* (۱۷۰۷)، *رسالاتی در باب داد الهی* (۱۷۱۰) و *تئودئشناسی* (۱۷۱۴).^۳

^۴ Axiomes
Lacan, Jacques, *Fonction et champ de parole et langage en psychanalyse*, in *Ecrits*, Seuil, Paris, 1966 ; published in English as *The Function and Field of Speech and Language*, in *Ecrits*, trans. By Bruce Fink, W.W. Norton & Company, N.Y.- London, 2006.

درباب حقیقت صحت و سقم این قضایاست؟ چگونه می توان زبان اشارت را که خصوص ضمیرناآگاه است به چنین منطقی ربط داد؟

آنچه توجه روانکاو را به منطق جلب می کند میل به یافتن زبانی دقیق تر نیست که مناسبت بیشتری با مسائل خاص او داشته باشد و حکم پوششی را پیدا کند که از بیرون از حوزه عمل او بر مفاهیم روانکاوی دامن گسترده بدانها دقت و جدیت بخشیده باشد.

درست است که منطق اسم دلالت که خصوص فعالیت روانکاو را تشکیل می دهد نیاز به مقولات صوری دارد اما ما در روانکاوی در پی فرضیاتی نیستیم که حاکی از اعتقادی جزمی به مبانی و غایت اینچنین منطقی باشد. منطق روانکاو متوجه ایهامات زبان تکلم بوده برآنست که آنچه را که در حوزه مطالعه علوم نمی گنجد یعنی وجود فرد را بعنوان *فاعل نفسانی*^۱ مد نظر قرار دهد.

لذا روانکاوی رابطه ای متناقض با منطق دارد. گرچه وجه صوری منطق مورد توجه خاص روانکاو است اما او نمی تواند در این مهم پرسش از مبانی آن را کنار بگذارد. در اینجا ایده نوگرام فرگه تحولی قاطع در برداشتی که از پیشرفت حاصل از مطالعه اسماء دلالت داریم ایجاد می کند. زیرا شیوه منطق قدیم را که براساس موضوع- رابطه- محمول استوار است بکلی بکنار می گذارد. منطق ریاضی فرگه عمیقاً این شیوه را تحت پرسش قرار داده نشان می دهد که نمی بایستی دو قضیه ای را که دارای محتوی یکسانی بوده ولی موضوع (فاعل) آنها از نظر دستوری تغییر شکل پیدا کرده است از هم متمایز ساخت. بطور مثال هنگامیکه جمله یا قضیه خاصی از نظر دستوری از حالت معلوم به حالت مجهول تبدیل شده فاعل آن بصورت نائب فاعل درمی آید در اینصورت نمی بایست تفاوتی میان آنها قائل شد. ولی برعکس لازمست که میان محتوی مفهومی یک قضیه و حکم مبنی برصحت و سقم آن^۲ تمایز ایجاد کرد. اما آنچه بخصوص در تجزیه و تحلیلات فرگه بدیع و مهم است مطالعه قضایا برحسب عملکرد^۳ و نحوه اقامه حجت^۴ آنهاست. بدین معنی که دیگر مسأله برسر این نیست که محمول را از طریق رابطه (نسبت حکمیته) به موضوع قضیه برگردانیم و موضوع آن را بصورت مقوله ای واحد و لایتجزا در نظر بگیریم، بلکه می بایستی موضوع قضیه را از این پس بعنوان عنصری متغیر در نظر گرفته آن را به عملکرد خاص آن که مقوله ای ثابت ولی ناکامل است برگردانیم. عملکرد که مقوله ای همواره ناقص است متناظر بر حجت و برهانی است که می تواند آن را کامل کند. چنانکه بعداً خواهیم دید لکان با تکیه بر این تمایز میان عملکرد و برهان قضیه است که فرمول های جبری خود را در مورد هویت جنسی^۵ بدست می دهد، فرمول هائی که در آنها موضوع قضیه وضعیت برهان را در عملکرد قضیه بخود می گیرد.

اهمیت این تمایز برای روانکاو در اینست که از یکسو روانکاوی مفروض به فرض اصل فردیت بمعنای محدود آنست، اصلی که بنابراین برهان در صورتی وجهی اثناء کننده دارد که بصورت

^۱ Sujet (subject)

^۲ Assertion (Ger. Urteil)

^۳ Fonction (function)

^۴ Argument

^۵ Sexuation

عنصری واحد و منحصر بفرد در نظر گرفته شود و ازسوی دیگر برخلاف آنچه در قواعد دستور زبان می خوانیم دانش روانکاوی واجد مفهومی است اساسی که مترتب بر جایگاهی خالی بوده هرگز وجهی اقناء کننده نخواهد داشت. این فقدان یا محلّ خالی لازمه عملکردی است که اصولاً در منطق ناکامل و غیرقابل اشباع در نظر گرفته می شود. اما باید دانست که لکان برخلاف فرگه که به مطالعه این جایگاه تهی نمی پردازد تدقیق در آن را بعهده گرفته بجای سعی در پرکردن آن نشان می دهد که چه چیزی عامل اصلی حفظ آن بعنوان موجودیتی ناتمام می باشد. لذا لکان با نظر فرگه مبنی بر وجود حوزه ای اصولاً تام و تمام موافق نیست. عدم موافقت آنها برسر این مسأله است که به ایده نوگرام چه اهمیتی داده آن را به چه نحو تعبیر و تفسیر کنیم. برای لکان برخلاف فرگه مسأله اینستکه در این ایده نوگرام - که سیستمی است برای ثبت وضبط صوری مقولات منطقی - اولویت بیشتر از آنکه به علائم داده شده باشد متوجه مقولات ثبت شده است. این اولویت برای فرگه موجب می شود که ایده نوگرام او جنبه ای اساساً جزمی و اعتقادی داشته باشد. مطابق این مبنای اعتقادی عالم بطور کلی مقوله ای عقلانی بوده محل حقایقی است ابدی که واجد خصوصیتی منطقی - صوری هستند.

در اینجا است که با آنچه منطق زدگی^۱ فرگه خواننده می شود مواجه می شویم که متناظر بر این امرست که اگر فکر یا تصویری صرف از لحاظ منطقی صادق نباشد نمی تواند در رأس سیستمی منطقی قرار بگیرد، بدین معنی که صرفاً مفروضات را نمی توان پایه و اساس نظامی منطقی دانست چراکه در اینصورت ناگزیر خواهیم بود همچنان علی غیرالنهاییه به مفروضات دیگری عقب نشینی کنیم. لذا نیاز به پایه و اصولی قطعی داریم بنحوی که قضایای مقدماتی ما واجد حقیقتی ضروری بوده بتوانند قابل ارتباط به حقایق اصولی علم حساب باشند. خلاصه آنکه برای فرگه بیان مجمل حقیقت قابل قبول نیست. اعتقاد او به واقعیت خارجی حقیقت واحد بسیاری ناشی از توجه بارز او به رد و ابطال روان شناسی زدگی^۲ حاکم بر آن دوران یعنی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بود. بنظر او منطقیون همچون علمای جغرافیا هستند، زیرا که کاری جز کشف آنچه موجود است نمی توانند کرد. حقایق ریاضی - منطقی را نمی توان به وجدان و آگاهی از آنها تقلیل داده تأویل کرد. این حقایق واجد واقعیتی خارجی و قائم بذات می باشند. برای فرگه مانند برتراند راسل هیچ چیزی غریب تر از آنچه کواین^۳ «نظریه مبتنی بر زبان شناسی حقایق منطقی» می خواند نیست. این نظریه فلسفی که مبتنی بر تعیین حقایق منطقی بواسطه زبان تکلم بوده و در میان فیلسوفان حلقه^۴ وین^۴ نضج گرفته است حاکی از آنست که منطق چیزی جز تعاریف و قواعد صرفاً قراردادی نیست، یعنی تنها شیوه بیانی است خاص برای علوم و فاقد واقعیتی خاص خود.

^۱ Logicisme (*logicism*)

^۲ Psychologisme (*psychologism*)

^۳ ون آرمن کواین Van Orman Quine (۱۹۰۸-۲۰۰۰) منطق دان آمریکائی که میانی منطق را بخصوص برپایه علم المعانی زبان تکلم استوار می دانست. کتاب منطق و واقعیت مالموس کلیات *Logics and The Reification of Universalialia* از اوست.

^۴ حلقه وین *Cercle de Vienne (Vienna Circle)* نام گروهی از روشنفکران است که درسالهای میان دو جنگ جهانی گرد هم آمده در پی آن شدند تا باتوجه به کشفیات علوم جدید معرفتی جامع از انسان بدست بدهند که متکی بر منطق ریاضی برتراند راسل و ویتگنشتاین

حال باید پرسید که آیا روانکاوی با این واقع انگاری^۱ فرگه موافق است؟ آنچه ممکن است بنظر تناقض آمیز بیاید اینستکه انتقاد فرگه از روان شناسی زندگی منطق امریست که با منطق اسماء دلالت کاملاً تناسب دارد، زیرا لکان نیز نسبت به تعبیر و تفسیرات مبتنی بر روان شناسی در روانکاوی نظر موافق نداشته آنها را خلاف قوانین حاکم بر اسماء دلالت می داند. ازینروست که لکان همچون فرگه - ولی به دلایلی متفاوت از او - برآنست که می بایستی مرزی مشخص و قطعی میان مفاهیم از یکسو و تصورات ذهنی از سوی دیگر برقرار کرد بی آنکه مجموع پدیدارهای نفسانی را به مقولات منطقی تحویل کنیم. چراکه گرچه برای لکان همانند فرگه تحویل ذهن به صرف مقولات نفسانی^۲ می تواند منتج به ازدست رفتن مفهوم واقعی حقیقت شود ولی مع الوصف نمی بایستی حقیقت را به قواعد منطقی صبر تحویل کرد. منطق برای لکان براساس تمایزی متکی است که میان حکم بعنوان عملی صادر از *فاعل نفسانی* (واقعه ای که در عالم تجربه رخ می دهد) و *مضمون حکم* که بطور ایده آل متناظر بر صدق و کذب قضیه است وجود دارد. حال آیا این نکته حاکی از آنستکه لکان به رد و ابطال تحویل مقولات ذهنی به وقایع صرفاً نفسانی^۳ می پردازد تا همچون کانت به نوعی حیث نفسانی دست یابد که شبه *متعالی*^۴ باشد یعنی شرایط لازمه را در دسترسی آدمی به عالم خارج بطور ماتقدم در خود جمع داشته باشد؟ ناگفته پیداست که می توان بسادگی برآن شد که منطق اسماء دلالت لکان جانشین موجودشناسی شبه *متعالی*^۵ کانت شده است. دراین مورد می توان بعنوان مثال به این امر پرداخت که با چه تأکید و اصراری لکان می خواهد نشان دهد که گفتاره روانکاوی مشروط به گفتاره علوم دقیقه است، کاری که متبادر به چیزی جز این نیست که می خواهد روانکاوی را در بطن این علوم قرار دهد. منظور ما البته در اینجا بازگشت به علم زدگی^۶ فروید نیست، بلکه تأکید بر تعلق روانکاوی به حوزه علوم است، تعلق که بما اجازه می دهد از توهمات فریبنده ای که اصحاب کانت یعنی پیروان فلسفه شبه *متعالی*^۷ برایمان ایجاد می کنند فاصله بگیریم.

مع الوصف متعلق ساختن روانکاوی به علوم ناشی از هیچگونه ضرورتی نیست، بلکه ریشه آن را می بایستی در مسأله حیث جنسی^۸ جستجو کرد، زیرا بدون ارجاع بدان نظریه اسماء دلالت پایه و اساس خود را از دست می دهد. مع الوصف حیث جنسی را نمی بایستی چیزی بیش از آنچه موضوع اصلی را در گفتاره روانکاوی تشکیل داده برای حفظ انسجام آن لازمست دانست.

Ludwig Wittgenstein باشد. اعضای عمده آن عبارت بودند از: دو فیزیک دان به نام های شلیک M.Selick و فرانک P.H. Frank. یک ریاضی دان بنام ههن H.Hahn، دو منطق دان، گودل Kurt Gödel و کارناب Rudolf Carnap و یک اقتصاد دان بنام نوریات O.Neurath.

^۱ *Réalisme (realism)*

^۲ *Psychologisme (psychologism)*

^۳ *Psychologisme (psychologism)*

^۴ بنابر فلسفه های شبه *متعالی* Transcendental وجود نه صرفاً حال در نفس (نظریه ایده آلیست ها) می باشد و نه مستقل از آن (نظریه رئالیست ها) بلکه ذهن آدمی واجد مقولاتی است ماتقدم *a priori* (مکان، زمان . . .) که شرط دسترسی او را به عالم خارج تشکیل می دهند.

^۵ *Ontologie transcendante (transcendental ontology)*

^۶ *Scientisme (scientism)*

^۷ *Transcendentalistes (transcendentalists)*

^۸ *Sexualité (sexuality)*

وسوسهٔ ارجاع به نوعی نظریهٔ شبه متعالی در روانکاوی از اینجا سرچشمه می گیرد که در بعضی از مطالعات لکان شاهد ایجاد رابطه ای نزدیک میان مباحث فلسفی و مطالعهٔ ساختمان نفسانی^۱ هستیم، امری که موجب تنش و حتی بن بست هائی چند در طول تعلیمات او شده است. منطق اسماء دلالت یکی از موارد این تنش است. اما در این منطق برخلاف منطق قدیم مسأله بر سر این نیست که قائل به تضادی میان قوانین طبیعی ذهن از یکسو و قوانین دستوری^۲ حاکم بر قضایای منطقی از سوی دیگر شویم. نه تنها برداشتی صرفاً دستوری یعنی مبتنی بر یافتن قواعدی خارجی از برای قوانین حاکم بر ذهن معنایی بمراتب محدودکننده به علم منطق خواهد بخشید بلکه باعث گمراهی مخالفان تحویل حقایق منطقی به صرف نفسانیات شده مسألهٔ تنظیم و ترتیب بخشیدن به معرفت آدمی را با قوانین خاص منطق خلط و اشتباه خواهد کرد. در اینجا در صورتی که تفاوتی وجود داشته باشد باید گفت که این تفاوت متناظر بر آنچه می بایستی باشد و آنچه در واقع امر وجود دارد نیست. آیا این تفاوت را می بایستی میان وجه واقعی امور و وجه ایده آل آنها دانست؟ این دو وجه چندان قرابتی بایکدیگر دارند که لازمست تفاوت آنها را روشن کنیم بخصوص که منطقیون اصرار بر این دارند که جنبهٔ ایده آلی مفاهیم منطقی جزئی اساسی از ماهیت آنها را تشکیل می دهد.

لذا منطق اسماء دلالت کاری به قواعد حسن استنتاج ندارد چراکه تظاهرات مختلف ضمیرناآگاه (اشتباهات لفظی، رؤیاهای، اعمال نابهنگام . . .) از نقطه نظر این قواعد چیزی جز اشتباهاتی منطقی نیستند و الفاظ مشابه در زبان نیز که اینهمه برای روانکاوی اهمیت دارند تنها مقولاتی گنگ و مبهم برای منطقیون بحساب می آیند.

حال اگر چنین نیست پس منطق اسماء دلالت یعنی منطق روانکاوی از کجا منشأ می گیرد؟ اگر روانکاوی باتوجه به اصول رسمی منطق با چیزی جز تناقض و پارادکس مواجه نیست در اینصورت دستاویز چه مرجعی تواند شد؟ موقعیت آن در میان نظریات منطقی چیست و آیا می توان آن را ناشی از منطق زدگی فرگه دانست یا نزدیک به سیستم صرفاً صوری هیلبرت^۳ و یا ناشی از ادراک شهودی بروور^۴؟

لکان از هر سه نوع این نظریات استفاده می کند و نشان می دهد که هریک از آنها دقیقاً در چه نقطه ای به بن بست مواجه می شوند، بن بستی که حاکی از آنستکه صرف انسجام کلمات در یک سیستم منطقی نمی تواند ضامن حقیقت آن باشد.

می دانیم که نزد لکان غیر^۵ واجد منطقی مطلق بوده دارای وجهی اساساً متعالی از نفسانیات^۶ است که فرد آدمی از طریق مطلوب آرزومندی - که علت و سائقهٔ اصلی تمنای اوست - و بمدد

^۱ Structure psychique (psychic structure)

^۲ Normatif (normative)

^۳ دژوید هیلبرت David Hilbert (۱۸۶۲-۱۹۴۳) ریاضی دان آلمانی و یکی از نمایندگان برجستهٔ منطق صوری جدید.
^۴ لویتنز بروور Luitzen Brouwer ریاضی دان و منطق دان هلندی (۱۸۸۱-۱۹۶۶) بانی منطق شهودی که بر آن بود که نمی توان ریاضیات را از منطق استنتاج کرد.

^۵ L'Autre (Other)

^۶ Transcendant (transcendent)

اسماء دلالت - که به این سائقه معنی می بخشند - از آن خود می کند. اما چنانکه خواهیم دید این دو مقوله یعنی مطلوب آرزومندی و اسماء دلالت هر دو نوعی منطق را ایجاب می کنند که براساس مغایرت استوار باشد. این منطق ایجاب می کند که از تحویل واحد به وجود که تاکنون در تفکر فلسفی وجود داشته است قطع نظر کنیم. زیرا این امر که برخلاف تفکر فلسفی مقوله واحد ورای وجود قرار دارد و بدان قابل تحویل نیست موجب می گردد که این مقوله از خصوص خود فاصله گرفته بطور متناقضی به چیزی غیر از خود پیوندد.

می توان گفت که منطق مغایرت^۱ اساس هرگونه تفکری را درهم می ریزد، چراکه واجد وجه صوری^۲ مطلق است که مآلاً به تأیید این امر خواهد انجامید که میان اسماء دلالت و مدلول آنها رابطه ای ضروری وجود ندارد. دریک چنین مطلقیتی که حاکی از عدم رابطه میان اسم دلالت و مدلول است آنچه مرجع فکری را تشکیل خواهد داد سیستم منطق فرگه نیست بلکه نظام منطق هیلبرت می باشد که در آن هیچگونه اغماضی نسبت به انسجام مطلق و فی نفساً اسماء دلالت صورت نمی گیرد.

لذا این وجه صوری مطلق برآنست که از سیستم منطق فرگه گذشت پیدا کند بدین معنی که در رابطه با امرواقع^۳ برخلاف فرگه قائل به وجود غیری برای غیر و یا حقیقتی ورای حقیقت نگردد. در اینجا می بایستی به نظریه گودل^۴ رجوع کرده از منطق مغایرت درمقابل این فرضیه هزاران ساله فلسفی که وجود و عقل واجد ماهیتی یکسان هستند دفاع کرد. در اینصورت لازم خواهد بود که قائل به وجودی شویم که رابطه ای با معرفت و شناسائی ما نداشته باشد.

در اینجاست که باید بر این امر تأکید داشت که برای روانکاوی تاچه حد ارجاع به علوم جدید لازم و ضروری است و تاچه اندازه برای لکان تفکر ریاضی که برای افلاطون فقط شرطی لازم برای ورود به جدل و مباحثه فلسفی بود محل اصلی پرورش و توسعه اسماء دلالت را تشکیل می دهد، محلی که نه تنها ببرکت آن می توان کلام را بصورت الفاظ صوری به نسلهای بعدی انتقال داد بلکه تنها راهی است که ما را به دسترسی به امرواقع هدایت می کند. بعداً به مسأله لفظ بعنوان مادیت ملموس اسماء دلالت خواهیم پرداخت.

نباید تصور کرد که ارجاع به علوم جدید یعنی به مفهوم انقسام (برزخ) فاعل نفسانی که در این علوم مستتر است از همان ابتداء برای لکان وجود داشته است. درابتداء لکان همچنان به پیروی از فروید ساده اندیشانه به فلاسفه ایراد گرفت که چرا نفس و وجدان آگاه را قابل تحویل بیکدیگر دانسته مفهوم ضمیر ناآگاه را مورد رد و ابطال قرار داده اند.

^۱ Etéros

^۲ Formalisme (formalism)

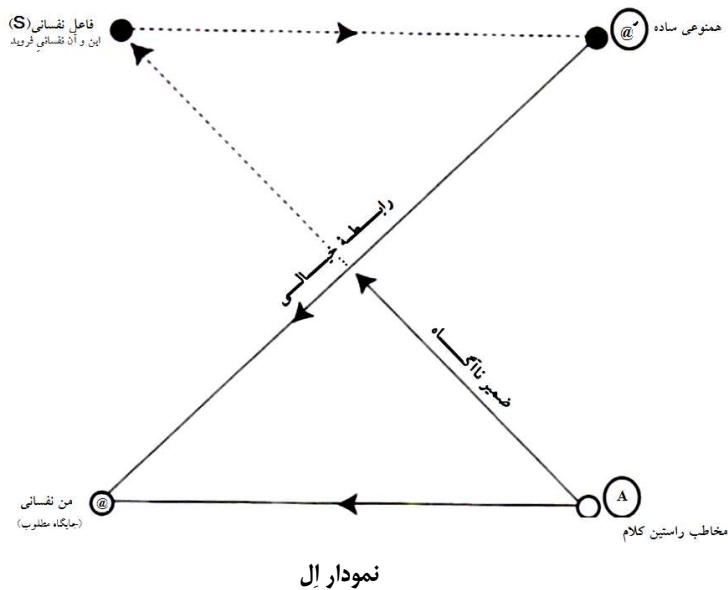
^۳ Le Réel (the Real)

^۴ کورت گودل Kurt Gödel (۱۹۰۶-۱۹۷۸) منطق دان و ریاضی دان اطریشی که به آمریکا مهاجرت کرد. او بانی دو اصل موضوعه اساسی (۱۹۳۱) می باشد که مطابق آنها علم حسابی که مبری از تناقضات لازم باشد نمی تواند سیستم کاملی را تشکیل دهد، زیرا درچنین سیستمی اصل عدم تناقض را نه می توان صادق دانست و نه کاذب.

تفکر فلسفی با فرض این امر که مقوله وجود را می توان به آنچه حال در نفس آدمی است تحویل کرد راه هرگونه دسترسی را به ضمیر ناآگاه بر خود بست. چراکه تظاهرات ضمیرناآگاه را نمی توان به حوزه تصورات^۱ تقلیل داد بلکه آنها را می بایستی اموری دانست که در حوزه و صحنه ای کاملاً متفاوت^۲ روی می دهند که فاقد جا و مکانی قابل تشخیص بوده در رابطه ای مضاعف نسبت به فاعل نفسانی می باشند. اما برای لکان در این دوره گرچه فاعل نفسانی با «من» تصورات تفاوت دارد ولی هنوز فاعلی نیست که انقسام خود را بموجب اسماء دلالت بدست آورده باشد.

نمودار ال (L) نمونه خوبی است از این دوره، چراکه تنها به تمایز میان نظام ترمیزی^۳ و نظام خیالی^۴ پرداخته و تفاوت میان فاعل نفسانی (ساحت رمزاشارت) و من نفسانی (حیث خیالی) را نشان می دهد. توضیح این نمودار بدان جهت لازم است که حاوی قسمت مهمی از تعلیمات لکان در این دوره می باشد.

نمودار ال قبل از همه نموداری است از کلام آدمی^۵ که بنابراین در هر نوبتی که فاعل نفسانی غیر را مخاطب قرار می دهد شاهد حضور ساحت رمزاشارت هستیم. این غیری که با کلام مورد مخاطبه قرار می گیرد با هموعان معمولی فرد که به حیث خیالی او تعلق دارند متفاوت بوده غیری است مطلق که ضامن وجود او بعنوان فاعل نفسانی در کلام است.



^۱ Représentations (*representations*)
^۲ *ein anderer Schauplatz* (Freud)
^۳ Le symbolique (*symbolic*)
^۴ L'imaginaire (*imaginary*)
^۵ Parole (*speech*)

بنا بر این نمودار رابطه خیالی میان فرد بعنوان من نفسانی و هم‌نوع او ($@ \rightarrow @'$)^۱ رابطه ای است ثنوی که طی مرحله آینه طفل را از وجود خود ($@$) بیگانه ($@'$) ساخته مورد تهدیدی مرگبار قرار می دهد. این رابطه درعین حال واجد ساحتی ترمیزی^۲ نیز گردیده بصورت واسطه ای برای طفل با عالم خارج درمی آید، واسطه ای که کودک را برآن می دارد که با دسترسی به نوعی انطباق هویت^۳ صلح آمیز با شرارت و خشونت که در حیط خیالی (مرحله آینه) وجود دارد مقابله کند. همین پدیدارها هستند که جهت اصلی را نیز در طی طریق افراد تحت روانکاوی تشکیل می دهند. زیرا اگر عوارضی که فرد از آنها شکایت دارد ناشی از عدم حصول او به فرایندی ترمیزی باشد درآنصورت وی در طی طریق خود ناگزیر خواهد شد که برای درز و شکاف عظیمی که بعلت یک چنین نقصانی دراو پدید آمده درپی معنائی برآید. ناگفته پیداست که این درز و شکاف ها غالباً در زوایای تاریک سرگذشت فرد نهان هستند.

در نمودار فوق پیکان های نقطه چین شده نشان دهنده روابط و مناسباتی است که فرد از آنها غافل است. درچنین صورتی روانکاوی فرد متوجه ظاهر ساختن آنها خواهد بود. حال آنکه پیکان های دیگر حاکی از مناسباتی است که فرد نسبت بدانها آگاهی دارد. با دنبال کردن این پیکان ها درمی یابیم که سه نوع رابطه در آنها موجود است:

- ۱- رابطه ای خیالی که طی آن فرد (S) در مقام من نفسانی ($@$) المثنای خود ($@'$)^۴ را مورد خطاب قرار می دهد. فرد در این رابطه واجد چیزی جز تصویری از خویش نمی گردد. این امر را در خط رابط $S@ @'$ مشاهده می کنیم.
- ۲- خط رابطی که A را به $@$ متصل می کند حاکی از آنستکه غیر (A) مقوله ایست ترمیزی که ورای المثنای یعنی تصویر فرد قرار داشته نه تنها مبنا و پایه راستین من نفسانی^۵ اوست بلکه عامل عمده ای است که بدان اعتبار می بخشد.
- ۳- سومین خط رابط A را به S متصل کرده نشان دهنده این نکته اساسی است که فاعل نفسانی تعیین خود را مدیون ساحت رمزواشارت می باشد.

غیر بعنوان مکان یا صحنه ای غیر

رابطه فاعل نفسانی (S) با غیر (A) در تعلیمات مختلف لکان وجوه متفاوتی پیدا کرده است. مسأله اساسی در اینجا برای لکان اینستکه چگونه کلام فرد در طی روانکاوی می تواند در امری واقعی چون عوارض روانی تأثیر بگذارد.

^۱ چنانکه ملاحظه می شود لکان تفاوتی میان تصویر طفل در آینه و هم‌نوع او قائل نمی شود، چراکه هریک را ادامه یا انعکاسی از دیگری می داند.

^۲ Symbolique (symbolic)

^۳ Identification

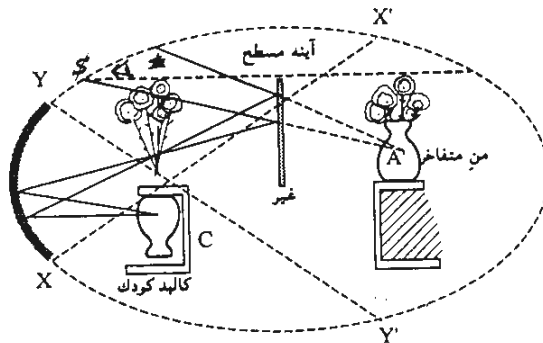
^۴ Alter ego

^۵ Le moi (ego)

خواه غیر را ساحت اصلی زبان تکلم یا کلام فرد بدانیم و خواه آن را محل اعتبار حقیقت آنچه مسلم است اینکه عنصری است اساساً خارج از فاعل نفسانی یعنی مکانی است غیر یا بقول فروید صحنه است غیر^۱ از محل تصورات. سؤال اساسی اینست که چگونه فاعل نفسانی از یک چنین مکانی که مقدم بر پیدایش اوست ظهور پیدا می کند.

در نمودار ال هنوز با فاعل نفسانی یعنی با انقسام باطنی او (S) که از طریق اسماء دلالت صورت می گیرد مواجه نیستیم بلکه با این و آن نفسانی^۲ فروید سروکار داریم که بر آن تقدم دارد. ولی اصل در کار روانکاو بر اینست که در حیطه ساحت رموز اشارت عمل کند زیرا رابطه ترمیزی با غیر تنها عامل قاطع در تعیین فاعل نفسانی است. لذا لازمست که فاعل نفسانی از حیطه ثقل رابطه خیالی بیرون آمده از حالت نامشخص و نامتعیین آغازین خود خارج شود. زیرا چنانکه فروید می گوید «من در همانجائی ظهور پیدا می کند که این و آن نفسانی واقع بوده است»^۳.

نمودار ال را می بایستی بمدد طرح دو آینه (شکل زیر) تکمیل کرد. این طرح برخلاف آنچه نمودار ال ممکن است به بیننده القاء کند مانعی برای تحقق بخشیدن به رابطه ترمیزی نیست بلکه برعکس بر این رابطه متکی است. عبارتی دیگر دو آینه این طرح حاکی از آنست که از خودبیبگانگی کودک در مرحله آینه یعنی مضاعف شدن او از طریق تصویر مشروط به انقسام و برزخ وی یعنی متکی بر نسبت ذاتی اوست با غیر.



طرح دو آینه

چنانکه می دانیم کودک بین شش تا هجده ماهگی موفق به تشخیص تصویر خود در آینه می شود. این تشخیص موجب آگاهی طفل به این امر اساسی می گردد که ازین پس جزئی از کالبد

^۱ *anderes Schauspiel*
^۲ *Le ça (id, Ger. das Es)*

^۳ در مورد این جمله معروف فروید ("Wo es war, soll Ich werden") مجادلات بسیاری صورت گرفته است. اصحاب آمریکائی روانشناسی *من* ego-psychology آن را گواهی بر اعتبار نظریات خود دانسته اند. زیرا *من* (Ich) را به *من* نفسانی (ego) برگردانده اند. طبق نظر آنها روانکاوی بخصوص عبارت از تجزیه و تحلیل مقاوت های ناشی از *من* نفسانی در طی درمان است بنحوی که فرد با قبول هرچه بیشتر نیروها و کشمکش های ناآگاه خویش بتواند خود را با مقتضیات اجتماعی انطباق دهد. لذا غایت درمان تقویت *من* نفسانی و تشویق فرد در انطباق هویت با *من* سالم روانکاو می باشد. نظریات لکان در نقطه مقابل این وجهه از روانکاوی است. لکان هم خود را در رد و ابطال این نظریه گذاشت. کاری که بیهای طرد او از انجمن بین المللی روانکاوی واقع در آمریکا تمام شد. خوانندگان برای اطلاع بیشتر می توانند به بخش نخست از کتاب *مبانی روانکاوی*، نشر نی، ۱۳۸۳ مراجعه کنند.

ما در اینجا جمله فروید را به تبعیت از ترجمه فرانسوی لکان آورده ایم. چنانکه ملاحظه می شود «من» که فاعل جمله را تشکیل می دهد بصورت سوم شخص مفرد بکار رفته تا وجهه ترمیزی آن مورد تأکید قرار بگیرد و با «من نفسانی» اشتباه نشود.

مادر نبوده واجد هویتی خاص خویش است. تشکل این هویت یعنی پیدایش من نفسانی کودک بمدد دسترسی او به تصویر خود در آینه صورت می گیرد و اولین گام در راه تکوین حیث خیالی دراوست. البته آینه و تصویر منعکس در آن تنها وجهی است خارجی از آنچه در باطن طفل در حال نضج و تکوین است. فرایند تشخیص تصویر در آینه حالتی از تفوق و پیروزی در کودک پدید می آورد که در واقع چیزی جز پرده ای فریبنده در مقابل ضعف و ناتوانی ذاتی او در این سن و سال وهمچنین وحشت ناشی از تصویر شبیح سان او در آینه نیست. ازین پس من متفاخر کودک مظهر حیث خیالی او واقع خواهد شد، مظهری که در هر موقعیتی از درماندگی می تواند بلافاصله وجهه وحشتناک خود را مجدداً نمایان سازد.

در طرح بالا آنچه با حرف C مشخص شده کالبد کودک است. خط X Y آینه مقعر را میرساند که می تواند بعنوان دستگاه عصبی کودک به حساب آید. آینه مسطح، مادر است بعنوان غیر اصلی و اولی طفل.

کودک بعنوان فاعل نفسانی از نقطه S به آینه مسطح که مادر و آرزومندی اوست نگاه می کند. بدین نحو در نقطه A (گلدان) کالبد خود را که تا به حال بصورت واژگونه و همامیخته با مادر بوده است بصورت نامعکوس یعنی در خارج از وجود خویش و بصورت تصویری جدا و مستقل از خود در می یابد. این گلدان (A) من نفسانی^۱ کودک است و گلهای آن حکم ذکر خیالی^۲ را دارند که عنصر اصلی را در پیدایش خودشیفتگی فرد (نارسیسیسم) تشکیل میدهد، عنصری که فرد را به این تصور باطل می اندازد که واجد آن است. حال آنکه چنانکه بعداً خواهیم دید کارکرد ذکر در عدم وجود آن می باشد چه همواره عنصری فقدان است. رابطه ذکر خیالی با من نفسانی حاکی از آن است که وقتی که شخص به کالبد خود نگاه میکند با مجموعه ای از عناصر مادی یعنی توده ای از گوشت و پوست و استخوان مواجه نشده بلکه تصویری نارسیسیک یعنی خودشیفته از خویش پیدا می کند. تقارن میان گل و گلدان تنها به موجب آینه مسطح یعنی آرزومندی مادر حاصل میشود. به عبارت دیگر تنها آرزومندی و تمنای مادر نسبت به کودک (ساخت رمزواتشارت) است که او را قادر به داشتن میل نفسانی نسبت به خویش (حیث خیالی) نموده نارسیسیسم^۳ او را متشکل می سازد. هم از بیروست که کودکان محروم از محبت مادری (یا از محبت کسی که جانشین مادر شده باشد) همواره واجد مشکلات نارسیسیستی عظیمی بوده غالباً به تخریب کالبد خود می پردازند.

نقطه چین های پشت آینه مسطح برای آن طرح شده اند که کاذب بودن تصویر مملو از تفاخر کودک (من نفسانی او) را که در آینه تشکیل میشود نشان دهند. در این طرح آنچه بیش از همه حائز اهمیت است اینستکه تنها به برکت آینه مسطح یعنی وجود مادر به عنوان غیر است که کودک قادر به دسترسی به من نفسانی خود گردیده میتواند نسبت به وجود خویش میل و رغبت حاصل کند.

^۱ Le moi (ego)

^۲ Phallus imaginaire φ (imaginary phallus φ)

^۳ Narcissisme (narcissism)

حال به نمودار ال بازگردیم که نشان دهنده اینست که ساختمان کلام مشروط به قبول امری است اساسی که بنا بر آن فاعل نفسانی همواره پیام خود را بصورت معکوس از غیر دریافت می کند. هنگامیکه کسی را «تو» خطاب می کنیم کاری جز بازشناختن خودمان بعنوان «من» نمی کنیم. این کلام که «تو فرزند من هستی» یا اظهار این سخن که «تو همسر من هستی» تعیینی است قاطع برای فاعل جمله که شخصاً بدین وسیله خود را «من» می خواند.

این نحوه بازشناسی منوط به این شرط اساسی است که وجود غیر مورد قبول فرد واقع شده باشد. من به این دلیل زنی را که مورد خطاب قرار می دهم بعنوان فردی خاص بازمی شناسم یعنی به این جهت او را موجودی والا تر از همنوعی ساده^۱ مورد قبول قرار می دهم که مایلم که او نیز مرا بهمان نحو بعنوان موجودی شاخص مورد قبول قرار دهد. این عدم قابلیت در تقلیل او به مورد و متعلق ساده از شناسائی^۲ که تحت اختیار کامل من باشد موجب می گردد که خود را در مقام شنیدن سخنی از او قرار داده متقابلاً در انتظار چنین کلامی از سوی او باشیم. بدون وجود این بازشناسی قبلی که غیر (A) را در ساحتی ماورای همنوعی ساده (@) قرار می دهد این امر که او را بعنوان همسر یا فرزند خود مورد خطاب قرار دهم خالی از هرگونه معنائی خواهد بود.

نمودار آر (R)

لکان نمودار ال را مجدداً در مقاله دیگری موسوم به در باب پرسشی مقدم بر هرگونه امکان درمان در پسیکوز^۳ بررسی کرده مطالعه آن را تا نمودار آر ادامه می دهد. مسأله اصلی در نمودار اخیر عبارت است از اینکه بینیم تاچه حد رابطه فاعل نفسانی با غیر منوط به تخیلات و فانتسم^۴ های ناآگاه اوست. رابطه خیالی تنها عنصری نیست که میانجی فاعل نفسانی و غیر باشد بلکه در رابطه میان آنها شاهد تألیفی عمیق تر از حیث خیالی و ساحت رمزواشارت هستیم.

^۱ Semblable (peer, fellow)

^۲ Objet partiel (part object)

^۳ Lacan, Jacques, *D'une question préliminaire à tout traitement possible de la psychose*, in *Ecrits*, Paris, Seuil, 1966; published in English as *On a Question Preliminary to any Possible Treatment of Psychosis*, trans. Alan Sheridan, in Jacques Lacan, *Ecrits, A Selection*, London, Tavistock, 1977.

^۴ فانتسم سناریویی است خیالی که طی آن فاعل نفسانی، بمدد مکانیسمهای دفاعی مختلف، ارضاء میلی را ذهناً تحقق بخشیده «بروی صحنه میاورد». فانتسم انواع متعددی دارد: فانتسم های آگاهانه که آنها را رؤیا های بیداری نیز مینامند و فانتسم های ناآگاه که محرک اصلی حیات نفسانی فرد بوده تنها از طریق روانکاوی است که میتوان به کشف آنها نائل آمد.

فانتسم *بصحنه گذاردن* مقوله ای جز آرزومندی نیست حال خواه آگاه باشد یا ناآگاه. درمورد فانتسم های آگاه می بایستی دانست که آنچه برای روانکاوی مهم است معنائی است که بطور ناآگاه در آنها نهفته بوده جوهر اصلی آنها را تشکیل می دهد.

یکی از خصوصیات اصلی در روانکاوی های فردی کشف ناپهنگام فانتسم های ناآگاه می باشد. فانتسم هائی که علیرغم نهایت انسجام خود همچنان درحالت ناآگاه باقی مانده بوده اند. لکان برآنست که اگر بتوان غایتی برای روانکاوی درنظر گرفت غایتی جز این نخواهد بود که فرد تحت روانکاوی بتواند فانتسم ناآگاه خود را کشف نموده از آن گذشت پیدا کند، فرایندی که لکان آن را *انزول یا سقوط فانتسم* می خواند.

مثالی از فانتسم: خانمی درپی بفرزند گرفتن کودکی شش ماهه بشدت مضطرب ازدست دادن اوست بطوری که این «خطر» تمام فکروذکر او را تا بحال که طفل به سن هفت سالگی رسیده بخود مشغول داشته زندگی او را کمابیش مختل کرده است. در طی روانکاوی کودک کاشف بعمل آمد که اضطراب ازدست دادن طفل درجهت پنهان کردن فانتسمی ناآگاه بوده است، فانتسمی حاکی از میل مادر به طرد کودک. حال این پرسش مطرح می گردد که چرا مادر واجد چنین میل ناآگاه، غیر قابل قبول و ظاهراً غیر منطقی است؟ دراینجاست که بمعنای اصلی فانتسم او می رسم چراکه طرد کودک او را درهمان وضعیتی خواهد گذاشت که مادر اصلی کودک. لذا بنحو متناقضی وی درپی آنستکه جای مادر اصلی را بگیرد حتی اگر این بیهای طرد کودک تمام شود! اضطراب شدید مادر درواقع مبارزه ایست باطنی در جهت رد و انکار میلی اینچنین غیرقابل تصور. عبارت دیگر این اضطراب حد اوسطی است که هم حاکی از میل به طرد کودک است و هم نشان دهنده رد و انکار این میل.

رابطه ترمیزی میان مادر و طفل اولین محور را در واقعیت نفسانی کودک تشکیل می دهد. این رابطه را نمی توان به وابستگی طفل در ارضاء نیازهای زیستی نسبت به مادر تقلیل داد. وابستگی واقعی او به محبت مادرانه است یعنی به آرزومندی آرزومندی مادر. شاهد این امر مرحله آینه است که از همان آغاز طفل را واجد تصویری واقعی - غیرواقعی از کالبد خود کرده او را درعالمی از فریبندگی و از خود بیگانگی قرار می دهد. تصویر کودک در آینه نقصانی اساسی در حیط خیالی او پدید می آورد که درواقع انعکاسی بیش از درز و شکافی نیست که کودک در رابطه ترمیزی خود با غیر (در اینجا مادر) دارد. در این مرحله غیر شاهد اصلی در تکوین حیط خیالی کودک در مقابل آینه است. کودک که در آغوش مادر (غیر) به تماشای تصویر خود مشغول است پس از اندک تأملی در این تصویر ناگهان آینه را ترک کرده با نگاهی مملو از پرسش به نظاره مادر می پردازد. این نگاه حاکی از آنستکه کودک در پی یافتن تأییدی ترمیزی از سوی غیر برای تصویر خود در آینه می باشد. غیر برای او حکم ایده آل یا کمال مطلوبی را دارد که وی را برآن می دارد تا تصویر آینه ای خود را با آن مطابقت دهد. در اینجا بخوبی می بینیم که پایه و اساس حیط خیالی و نارسی سیسم مترتب برآن را می بایستی در ساحت رمز و اشارت یعنی در آرزومندی غیر جستجو کرد. عبارت دیگر کودک در آنجائی من نفسانی خود را می ستاید (نارسی سیسم) که مورد آرزومندی غیر واقع شده است.

در این نمودار (شکل زیر) مادر بعنوان غیر واقعی کودک آمده است، غیری که بعدها بصورت مطلوب مطلق^۱ درخواهد آمد. «المثنای من» تصویر کودک در آینه بوده نقطه اتکاء او را در عالم واقعیات نشان می دهد. کودک با تشخیص تصویر خود در آینه به این امکان اساسی دست می یابد که وجود خود («من نفسانی») را با «غیر خود»^۲ (تصویر خویش در آینه) انطباق دهد. این نخستین انطباق هویتی است که پایه دیگر انطباقات برای کودک واقع خواهد شد.

نمودار آر در جهت نشان دادن این امر است که چگونه استعاره پدری^۳ و آنچه از آن حاصل میشود (یعنی معنای نفسانی ذکر) در جهت تحدید و احاطه میدانی عمل می کنند که در این نمودار «واقعیت»^۴ نامیده شده است. در اینجا نمی بایستی واقعیت را با امرواقع^۵ خلط و اشتباه کرد.

در عرف لکان واقعیت مجموع امور وضع شده ایست که در حوزه های مختلف حیات آدمی وجود دارند. از آنجمله است واقعیت فردی، اجتماعی، حرفه ای و غیره. حال آنکه حیط واقع حد و حصر عالم نفسانی را تشکیل داده برای فرد قابل دسترسی نیست مگر از طریق فرایندهائی چون کابوس که فرد طی آنها بمحض نزدیکی به امری که مربوط به مرز محاط کننده حیات انسانی او می شود تاب تحمل آن را نداشته دچار سکت و توقف میگردد. لذا امرواقع مقوله ایست نامسمی که در ساحت رموز اشارت ننگجیده با آن در تعارض است.

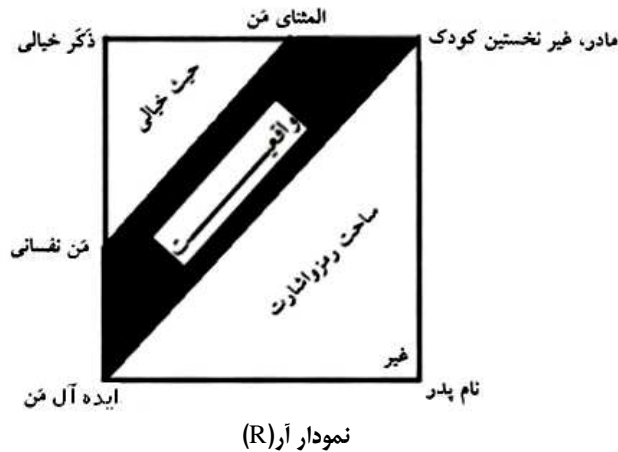
^۱ das Ding

^۲ non-moi

^۳ Métaphore Paternelle (father's metaphor)

^۴ Réalité (reality)

^۵ Le Réel (the Real)



در این نمودار مثلث «حیث خیالی» براساس ثنویت موجود میان من نفسانی (@) و المثنای من (@') متکی است، امری که در نارسه‌یسیسم فرد، فرافکنی احساسات شخصی او ب دیگران و فسون و جذابیت نسبت بدانها دیده می شود. در رأس این مثلث ذکر خیالی (Φ) قرار دارد که فرد آدمی در پناه آن خود را موجودی زنده احساس می کند. زیرا ذکر خیالی مجازی^۲ است از آرزومندی مادر. عبارتی دیگر طفل از آنجهت واجد میل نسبت به وجود خویش (نارسه‌یسیسم) می باشد که مورد علاقه مادر واقع گردیده است، مادری که بعلت فقدان ذاتی خود طفل را خیالاً بمثابه ذکر می که قادر به ترمیم فقدان او از آن باشد در نظر گرفته است. لذا ذکر خیالی مقوله ایست که هسته مرکزی نارسه‌یسیسم را تشکیل داده حاکی از آنستکه طفل جائی اینچنین در آرزومندی مادر احراز کرده است. افسردگی های وخیم شاهدهی بارز از اضمحلال این ذکر خیالی است. حیات آدمی تنها جنبه بیولوژیک ندارد بلکه مقوله ذکر عاملی قاطع است که بموجب آن فرد خود را بمعنای واقعی و باطنی کلمه بعنوان موجودی حی و حاضر در عالم می یابد.

در مثلث «ساحت رمزواشارت» (شکل بالا) فاعل نفسانی جهت وجودی خویش را باتوجه به ایده ال من^۳ یعنی «کمال مطلوب» خود که حاصلی جز از «نام پدر» برای او نیست متعین می بیند. اما «نام پدر» از آنجهت قطب اساسی را برای فرد تشکیل می دهد که در آرزومندی مادر - که «نخستین غیر کودک» می باشد - از قبل وجود داشته است.

^۱ المثنای من (@') هم به تصویر آینه ای کودک اطلاق می شود و هم به کسانی که تعمیمی از این تصویر بوده الگوی رفتاری او را تشکیل می دهند. طفل از طریق مکانیسم تطبیق هویت Identification آنها را مورد تقلید و علاقه خود قرار می دهد. وجود آنها در واقع امتدادی است از تصویر آینه ای کودک.

البته منظور مجاز مرسل (metonymy) است.

^۳ L' idéal du moi (ego-ideal)

ایده ال من مجموع آرمان هائی است که فرد پیوسته خود را بدان ها سنجیده در پی انطباق هویت خویش با آنهاست، آرمانهائی که لزوماً بدانها دست نمی یابد بلکه بُردار عمدهٔ حیات و ارزش های او را تشکیل می دهند. ایده ال من را می توان ساخت انتظارات غیر از فاعل نفسانی دانست. لذا چنانکه ملاحظه می شود نمودار آر پیوندی است از دو مثلث (حیث خیالی و ساحت رمزواشارت) که میدان «واقعیت» (ذوذنقهٔ میانی نمودار) را در مربعی که هریک پایهٔ اصلی آن را تشکیل می دهند در احاطه گرفته محدود ساخته اند. نمودار حاکی از آنستکه سهم ساحت رمزواشارت در تعیین واقعیت حیات فرد بمراتب بیش تر از حیث خیالی است (مثلث ساحت رمزواشارت بتهائی نیمی از کل مربع را بخود اختصاص داده است).

استعارهٔ پدری

لکان در مقالهٔ مذکور در فوق آنچه را که طی سه سال در تعلیمات خود دربارهٔ عملکرد پدر ترمیزی^۱ گفته بود بصورت فرمول ارائه می دهد. در این مقاله نام پدر^۲ با نظریهٔ فروید در بارهٔ قتل پدر^۳ بدانسورت که در کتاب توتیم و تابو^۴ آمده انطباق داده شده است. لکان در اینجا نام پدر را بصورت اسم دلالتی ارائه می دهد که نخستین استعاره را در نفسانیات طفل تشکیل می دهد. بدین معنی که از یکسو جانشین اسم دلالتی دیگر (آرزومندی مادر) گردیده و از سوی دیگر موجب پیدایش معنائی جدید در نفس کودک می شود. در اینجا می بایستی فرمول کلی لکان را در مورد استعاره در مقابل و بموازات فرمول او در باب استعارهٔ پدری گذاشت.

$$\frac{S}{S'} \cdot \frac{S'}{X} \rightarrow S\left(\frac{1}{S}\right) \quad \text{فرمول عمومی استعاره:}$$

در این فرمول S اسم دلالت اصلی است و S' اسم دلالتی که جانشین آن شده است؛ X حاکی از دلالت جدیدی است که از رابطهٔ میان S و S' پدید می آید و S مدلولی حاصل از این عملیات. لازم به یادآوری است که مفهومی که لکان از استعاره و مجاز افاده می کند اندکی با آنچه قدما از آن مراد می کرده اند متفاوت است. لکان در پی زبانشناس معروف رُمن ژُگبسون^۵ زبان تکلم را واجد دو مقولهٔ اساسی می داند: ۱- استعاره که متناظر بر جانشینی کلمه ای (اسم دلالتی) در قبال کلمه ای دیگر است و ۲- مجاز که متبادر به ترکیب کلمات یعنی اسماء دلالت بایکدیگر یا به اصطلاح/یجاز در آنهاست.

برای لکان مدلول مقوله ای نیست که مستقیماً و بدون هیچگونه مقاومتی از اسم دلالت بدست بیاید. این تفاوت در زبان شناسی فردینان دُسنُور بصورت خطی کسری آمده است که

^۱ Père symbolique (symbolic father)

^۲ Le Nom-du-Père (The Name of The Father)

^۳ Le meurtre du Père (parricide)

^۴ Freud, S., Totem and Taboo (1912-1913), Complete Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud, XIII, 1, Standard Edition, edited & trans. James Strachey, London, Hogarth Press, 1954-1974.

^۵ Roman Jakobson

اسم دلالت را از مدلول آن جدا می سازد. سُور این خط مقاوت را به ضخامتی که کاغذ را به دو صفحه متفاوت تبدیل می نماید تشبیه می کند، کاغذی که در یکطرف آن اسم دلالت قرار دارد و در طرف دیگر آن مدلول، بنحوی که علی‌رغم مقاوت (تفاوت) موجود میان آنها مع الوصف در هنگام مثلاً پاره شدن کاغذ هر دوی آنها دچار صدمه می گردند.

لکان بر آنست که مدلول همواره مقوله ایست جدید که بواسطه دلالتی جدید پدید می آید. در نظر او استعاره پدری شرط اصلی دسترسی کودک به هرگونه دلالتی است، چراکه نخستین استعاره ایست که در پی رابطه قلبی با مادر در نفس کودک بوجود می آید. این دلالت جدید برای لکان از ضرب یا تقاطع صورت و کسر های موجود در فرمول استعاره $\left[\frac{S}{S'} \quad \frac{S'}{X} \right]$ بدست آمده حاصلی اینچنین $S\left(\frac{1}{S}\right)$ دارد. لذا در استعاره ای چون «علی شیر (شجاع) است» خواهیم داشت:

$$\left(\frac{1}{\text{علی}}\right)_{\text{علی}} \rightarrow \frac{\text{شیر}}{X} \cdot \frac{\text{علی}}{\text{شیر}} . \text{ بدین ترتیب به فرمول استعاره پدری می رسمیم: } \left(\frac{\text{شیر}}{\text{شیر}}\right)_{\text{نام پدر}} \rightarrow$$

$$\frac{\text{آرزومندی (مادر)}}{\text{بلاغ دلالت به طفل}} \cdot \frac{\text{نام پدر}}{\text{آرزومندی (مادر)}}$$

آنچه عمیقاً در نفس کودک کارگزار است نه وجود واقعی و خارجی پدر است و نه تصویری که طفل بموجب حیث خیالی از او دارد، بلکه پدری است که بصورت استعاره ای از آرزومندی مادر درمی آید چراکه تمنای مادر حاکی از فقدانی اساسی در اوست که او را نسبت به پدر خواهشمند ساخته به کودک نشان می دهد که نمی تواند بمتابه پدر فقدان مادر را از ذکر ترمیم کند. از همینروست که ساحت پدری جانشین آرزومندی مطلق مادر شده کودک را از یوغ اسارت بدان می رهااند. این رهائی موجب اصلی تعیین فرد بعنوان فاعل نفسانی است، فاعلی که ازین پس با محرومیت غیر (A) مواجه بوده لذا به قبول خلاء و فقدان اساسی خاص خود نیز نائل می گردد.

ذکر، مدلولی جدید

عملکرد پدر در برانداختن/جانشینی اسم دلالت موجب پیدایش مدلولی جدید می شود که ذکر نام دارد. همین ذکر است که جانشین مدلول گنگ و مبهمی می شود که قبلاً کودک را در مقابل آرزومندی مادر قرار می داده او را بصورت مطلوبی محض از این آرزومندی درمی آورده است. اگر این جانشینی دچار اشکال شود یعنی مرتبت ترمیزی^۱ پدر نقض گردد و یا عبارتی دیگر اگر طفل به مقوله/جابت/از پدر^۲ که شرط اصلی برای رسیدن به مکانیسم عمده نفسانیات یعنی دفع/امیال^۳ میباشد دسترسی پیدا نکند در آنصورت مدلول جدید (ذکر) که حاصل استعاره پدری است تشکل نیافته طفل نمی تواند نیابت و جانشینی ذکر را در آرزومندی فقدانی مادر احراز کند. در اینصورت

^۱ Place symbolique (symbolic rank)

^۲ Ger. Bejahung (Freud)

^۳ Refoulement (repression)

مادر بعنوان موجودی فارغ از محرومیت از ذکر درآمده باطناً واجد تسلطی مطلق بر جان و مال کودک خواهد گردید.

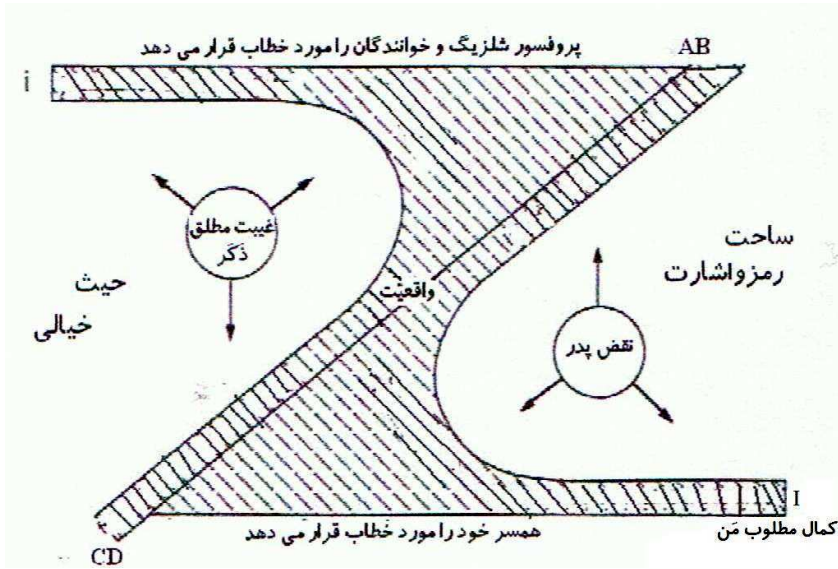
هنگامیکه شریبر^۱ به این فکر می افتد که «چه خوب بود که مانند زنان تحت عمل جماع واقع می گردید» درواقع تمام اضلاع سازنده نمودار آر را متزلزل می سازد. وی این فانتسم را بعنوان توهینی برای خود بحساب می آورد که از آن گریزی نمی تواند داشته باشد. زیرا این فکر که می توانست فانتسمی بیش برای او نباشد فاقد دو مبنای اساسی است، دو مبنائی که شریبر بطور وحشتناکی فقدان آنها را در خود احساس می کند: ۱- اینکه استعاره پدری بتواند حکم وضعیتی ایده آل (کمال مطلوب من^۲) درمقابل این حالت زنانه برای او پیدا کند و در همان حال نیز ۲- اینکه مقوله ذکر بتواند دلیلی برای جذابیت و فسون این حالت زنانه برای او گردد. بعبارت دیگر اگر برای او این موضع زنانه که وی خود را در آن می بیند توهین آمیز است بدین جهت است که او نمی تواند بدان معنائی دیگری یعنی حاصل از پدر ترمیزی ببخشد.

هذیان جانشین فانتسم می شود

هذیان فرایندی است نفسانی که درجهت برقراری دو مبنائی که شریبر فاقد آنهاست عمل کرده بمدد اندک وسایلی که دراختیار اوست صورت می گیرد. ازینرو باید گفت که هذیان از آنجهت جانشین فانتسم گردیده که هرکوششی برای حفظ ماهیت این فانتسم با شکست مواجه شده است. همچنانکه قبلاً گفتیم برای لکان مکانیسم نقض پدر اساس پسیکوز را تشکیل می دهد. لذا انقسام و برزخ فاعل نفسانی (\$) که بموجب اسماء دلالت صورت می گیرد در پسیکوز کارگزاری ندارد. چراکه اسماء دلالت حاصل استعاره پدری هستند، استعاره ای که درصورت نقض راه را بر قبول هرگونه محرومیتی می بندد. برای جبران این عدم محرومیت است که فرد پسیکوتیک به حیث خیالی پناه می برد تا فقدان برزخ خود را جبران نماید. انقسام فاعل نفسانی (\$) بدین معنی است که غیر(A) نیز فاقد تمامیت بوده همچون فاعل نفسانی موجودی محذوف(A) می باشد. اما در پسیکوز غیر حالت محذوف (ترمیزی) خود را ازدست می دهد و بنابر حیث خیالی واجد قدرتی مطلق می گردد. مع الوصف چنانکه در نمودار آی (I) که در زیر آمده ملاحظه می کنیم شریبر برخلاف انتظار کمابیش در قبول غیر موفق شده است. چراکه هم اطرافیان خود و بخصوص همسر خویش را مورد خطاب قرار می دهد وهم پزشک خود ویا خوانندگان کتابی که در شرح بیماری خود نوشته است. درهرسه مورد کسانی که مورد خطاب او واقع می شوند وراى هموعانی ساده برای او بوده قابل تحویل به مطلوباتی جزئی (@) نیستند.

^۱ شریبر Schreber قاضی معروف آلمانی که هنگام احراز مقام ریاست کل دادگاه استیناف دچار عوارض سخت روانی (هذیان، توهم...) شد و در بیمارستان تحت مداوا قرار گرفت. وی خاطرات بیماری خود را در کتابی بنام شرح حال شخصی یک پارانویاک به تفصیل شرح داده است که برای روانکاوان مرجعی مهم درباب مطالعه پسیکوز بحساب می آید. فروید مقاله مهمی را به مطالعه این کتاب اختصاص داده است. خوانندگان می توانند در این باره به بخش مختص به پسیکوز در کتاب نویسنده، مبنای روانکاوی، نشر نی، ۱۳۸۸، مراجعه کنند.

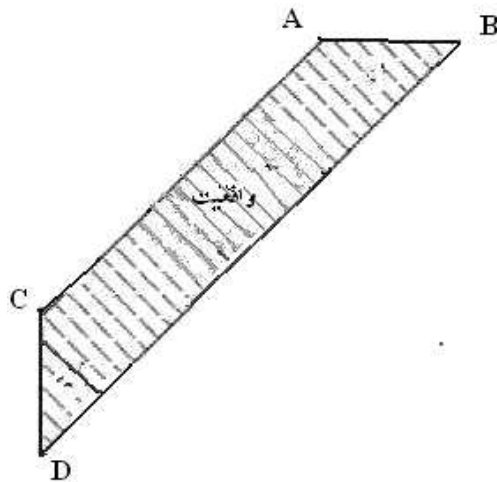
^۲ Idéal du moi (ego-ideal)



نمودار آی (I)

نمودار آی در واقع شکل متنوعی است از نمودار آر با این تفاوت که در آن شاهد تزلزل ساحت رمزواشارت هستیم - چراکه ضامن اصلی آن یعنی پدر نقض شده است. این تزلزل مانع از آن می گردد که فاعل نفسانی واجد تصویری از خود در حیث خیالی بعنوان ذکر بشود. نقض پدر و غیبت مطلق ذکر موجب می گردد که ساحت رمزواشارت و حیث خیالی در وضعیتی متناظر نسبت بیکدیگر قرار بگیرند بدین معنا که بجای تألیف و ترکیب در یکدیگر هریک جهتی خلاف دیگری پیدا می کند. لذا من هذبانگوی فرد (i) جای فاعل نفسانی § را گرفته و کمال مطلوب من (I) جانشین غیر می گردد.

خط AB CD همان مربع واقعیت موجود در نمودار آر می باشد که در اینجا (در پسبگوز) کاملاً قطب یا پهنای خود را ازدست داده تنها بصورت خط باریکی درآمده است. بهمین جهت است که فرد پسبکوتیک دارای رابطه ای بسیار ضعیف با واقعیت است.



مربع واقعیت (قسمتی از نمودار آر)

مشکل در پسیکوز در عدم توانائی فرد در مضاعف ساختن غیر است بدین معنی که نمی تواند رابطه ای ثنوی و دوگانه میان حضور و غیاب ایجاد کرده غیاب خود را در حضور غیر و غیاب غیر را در حضور خویش بیابد؛ و این نقصانی است که هذیان در پی برطرف کردن آن برمی آید. ازینروست که غیر در هذیان هیأتی واقعی بخود گرفته گوئی در عالم خارج وجود دارد (A) حال آنکه برعکس مقوله ای است اساساً محذوف (A)، چراکه به ساحت رموزاشارت تعلق داشته حضورش عین غیاب آن و غیابش عین حضور آن می باشد. در پسیکوز این وجود ترمیزی خیالاً به وجودی واقعی که گوئی در عالم خارج وجود دارد تبدیل می شود.

آنچه موجب عدم وجود حوزه نفسانی خاصی برای دسترسی به فانتسم میگردد- یعنی فانتسمی که بتواند ضامن رابطه مضاعف میان فاعل نفسانی و غیر شود- اینستکه نام پدر در آن نقض^۱ گردیده است. عبارتی دیگر این نقض شامل اسم دلالتی شده که ذات غیر را تشکیل می دهد، اسم دلالتی که غیر را جایگاه اصلی قانون می سازد.

درمورد شریب مسئله پسیکوز حالتی پیچیده تر پیدا می کند. زیرا اگر قبول کنیم که نزد او غیر نقض نگردیده ولی درعین حال حالتی مضاعف هم نیافته است درآنصورت چگونه می بایستی مقام و مرتبت وی را در هذیانش معین ساخته دید که آیا فاعل نفسانی جای خود را به چه عنصر دیگری می دهد؟

درنمودار آی (I) جائی برای فاعل نفسانی (S) یا فاعل برزخی (\$) تعبیه نشده است. حال آیا این امر حاکی از آنستکه فاعلی برای ضمیرناآگاه در پسیکوز وجود ندارد؟ آیا می توان فرمول لکان

^۱ Forclusion (foreclosure)

را مبنی بر اینکه «اسم دلالت نمایندۀ فاعل نفسانی در قبال اسم دلالتی دیگر است» در مورد هذیان موجود در پسیکوز نیز بکار برد؟

در هذیان شریپر با چه فقدان ذاتی روبرو هستیم؟ آیا فقدان متوجه وجود فاعل نفسانی است و یا آیا فاعل در اینجا از طریق اسم دلالتی چون ذکر تنها بصورت یک استعاره درآمده است؟ اگر برای روانکاو استعاره برخلاف زبان شناس که آن را به تشبیه و یا تمثیل تقلیل می دهد حاکی از نوعی اساسی از انطباق هویت برای تشخیص فرد بعنوان فاعل نفسانی است و اگر چنین استعاره ای کاری جز موجودساختن فاعلی نفسانی که متعین به تعیین اسم دلالت است نمی کند در آن صورت باید گفت که در اینجا فقدان فاعل نفسانی حاکی از آنستکه فرد پسیکوتیک خود را در مقابل الفاظ دلالتی می یابد که از طریق گداهای جعلی زبان - یعنی هذیانات - او را در موضع خاصی قرار داده اند که بموجب آن بجای وجود داشتن بمعنای واقعی کلمه تنها واجد نوعی هستی ظاهری شده است. لذا فرد پسیکوتیک بجای حفظ منزلت خود بعنوان فاعل نفسانی در مقابل غیر تبدیل به موجودی می گردد که مازادی بیش از آن نخواهد بود. لکان این مازاد را مطلوب غیر (@) می خواند، عبارت دیگر فرد پسیکوتیک بصورت ملعبه ای (@) در دست غیر درمی آید و تنها از چنین طریقی است که می تواند به نوعی هستی ناموثق بعنوان فاعل نفسانی دست یابد که مطلقاً زیر یوغ استبداد غیر قرار دارد. در اینجا است که می توان کمابیش درد روحی عمیق فرد پسیکوتیک را که زیر بار سنگین غیر واقع شده درک کرد.

سهام پسیکوز در آموزش روانکاوان

باتوجه به آنچه گذشت می توان دریافت که چگونه لکان توانست از طریق مطالعه پسیکوز به فرضیات روانکاوی در باب نوروز انسجام بیشتری بخشد. لذا او بجای اینکه پسیکوز را بعنوان مقوله ای استثنائی و خارج از حیطه مطالعات خاص روانکاوی در نظر بگیرد تحقیق در باره آن را در خدمت مباحثات خود در مورد مبانی این علم گذاشت. او بر آنستکه پسیکوز روانکاوی را به محک آزمایش می گذارد چراکه برای روانکاو نمونه ای است بارز از این حقیقت که ضمیرناآگاه دقیقاً مقوله ای خارج از فاعل نفسانی بوده حجتی است قاطع بر این اصل که «ضمیرناآگاه چیزی جز گفتارۀ غیر نیست»^۱.

نتیجه آنکه پسیکوز قبل از همه برای روانکاو حکم آموزشی را دارد که نه تنها در بردارنده منطق اسم دلالت است بلکه در عین حال واجد منطق حاکم بر مطلوب آرزومندی نیز می باشد، زیرا هذیان فرد پسیکوتیک نشان دهنده این امر بدیهی است که تاچه اندازه فاعل نفسانی نیاز به حفظ و حفاظت خود در مقابل تمتعی^۲ اساسی دارد که وجود او را مورد تهدید قرار می دهد، تمتعی که

^۱ «L'inconscient est le discours de l'Autre» («the unconscious is the Other's discourse»), Jacques Lacan.

^۲ تمتع Jouisance یکی از اصطلاحات اساسی در روانکاوی لکان است. قبل از همه می بایستی تفاوت ماهوی آن را با لذت (pleasure, Ger.Lust) خاطر نشان کرد، بدین معنی که تمتع وجه مقابل لذت است بنحوی که آغاز آن مصادف با توقف حظ و لذت می باشد. این امر را می توان حتی در آمیزش جنسی ملاحظه کرد چراکه برای نیل به تمتع جنسی لازم است که لذایذ اولیه که مع الوصف سهمی مهم در دسترسی به تمتع داشته راه را برای وصول آن هموار می سازند توقف یابند. این نکته را بخصوص می توان در مورد افرادی که قادر به بهره مندی از تمتع جنسی نیستند مشاهده کرد. چراکه فردی که به کمال جنسی نرسیده است همواره در لذایذ اولیه که حاکی از تثبیت

نتوانسته است با ارجاع به دگر نظم و ترتیبی لازم یافته فرد را از رنج و آلم ناشی از آن برحذر دارد. در این نوع تمتع مطلوب آرزومندی جای خود را به مطلوبی مطلق^۱ داده فرد را چندان به جستجوی آن ناگزیر میسازد که حاصلی جز غم و درد برای او ببار نخواهد آورد. چراکه در تحلیل نهائی تفاوتی میان تمتع و آلم وجود ندارد. آنچه نوروز را از پسیکوز متمایز می سازد اینست که فرد نوروتیک با تبدیل تمتع به آرزومندی توانسته است که تمتع غیر را محدودیت بخشد. حال آنکه فرد پسیکوتیک تحت استبداد ناشی از تمتع غیر باقی مانده خود را بصورت مطلوبی مطلق برای آن درآورده است. لذا دگر استعاره ایست از آرزومندی که بجهت محرومیت ذاتی فرد از آن (کسترسیون) جستجوی نامعقول او را از تمتع محدودیت می بخشد. عدم کارگزاری این محرومیت از دگر (کسترسیون) است که فرد پسیکوتیک را قربانی تمتع بی حد و حصر غیر می سازد.

در اینجا معلوم می شود که بازگشت اجمالی ما به مبحث مربوط به پسیکوز جنبه ای ثانوی ندارد، زیرا که بخشی است عمده از منطق حاکم بر آنچه مطلوب مطلق خوانده می شود. پسیکوز دلیلی قاطع برای تحقیقات روانکاوی است. زیرا نه تنها برای فرمول معروف استعاره پدیری برهانی روشن و واضح فراهم می سازد بلکه این امر را امکان پذیر می کند که عملکرد الفاظ دلالت^۲ و رابطه آنها را با تمتع در دیالکتیک موجود میان دگر (D) و مطلوب آرزومندی (@) دریا بیم.

لفظ چیست و هذیان کدامست؟

حال می توانیم اجمالاً به این پرسش بپردازیم که الفاظ که اینگونه در تشکل اسماء دلالت دخیل هستند واجد چه عملکردی نزد آدمی می باشند. مشاهده ساده کودکان حاکی از تمتعی است که از بر زبان آوردن الفاظ دارا هستند. این تمتع بخصوص قبل از دسترسی طفل به زبان ملفوظ (حدود سن ۳-۲ سالگی) مشهود است. پرسش اینست که چه عواملی دست اندر کارند تا کودک را قادر سازند «زبان» غیرملفوظ خود را رها کرده بعنوان تنها موجود زنده به زبان ملفوظ دسترسی یابد. در اینجا است که نظریه روانکاوی مبنی بر اینکه زبان تکلم تنها بواسطه آرزومندی آدمی حاصل

Fixation در مراحل ابتدائی جنسی (مقدی، دهانی و . . .) است گم شده نمی تواند به تمتع نهائی ناائل آید. اصل تفاوت میان تمتع و لذت را می بایستی در نظریه فروید در باب رانش ها (Pulsions (drives, Ger. Triebe جستجو کرد. بنابر نظر قاطع فروید رانش غایتی جز کاهش تنش حاصل در تن افزار (ارگانسیم) ندارد و لذت چیزی جز آنچه در پی کاهش تنش بدست می آید نیست. لذا تن افزار بر این گرایش دارد که همواره تنش را در پایین ترین حد آن نگهدارد و در صورت ممکن آن را به درجه صفر برساند. اما این گرایش خلاف اصل حیاتی موجودات زنده عمل می کند. از همینروست که فروید معتقد به تألیف تنگننگ رانش مرگ و زندگی است. این تناقض که در ذات این موجودات نهفته است در نفسانیات آدمی پیچیدگی مهم تری پدید آورده منشأ فعل و انفعالات قابل توجهی می گردد. لکان این اصل را تمتع می خواند. لذا تمتع حرکتی است متناقض در ذات نفسانیات که در عین حالی که متوجه امریست مثبت (لذت) کاری جز تیشه زدن بر ریشه خود نکرده از آدمی موجودی خسران طلب می سازد. بهمین جهت است که بنا بر نقطه نظر خاص روانکاوی مشکلات و تناقضات نفسانی در بطن فرد بوده از او موجودی اساساً نوروتیک می سازند. نوروز را نمی توان بنابر برداشتی که علم پزشکی از آن دارد و بنا بر آن انسان در پی چیزی جز سعادت (تمتع) نیست درک و فهم کرد. لذا آدمی را از مشکلات و معضلات روانی گریزی نیست چرا که تمتع چیزی جز آلم و رنج نبوده عین آنست. تمتع بدین معنی است در نفس آدمی نوعی توزم در جستجوی لاینتع لذت پدید می آید که حاصلی جز رنج ندارد. این توزم چندان فزونی می گیرد که تمام نفسانیات را تحت شعاع خود قرار می دهد. ازین روست که لکان با عاریت گرفتن اصطلاحی خاص از کارل مارکس (Mehrwert) آن را *مازاد لذت* Plus-que-jouir می نامد.

مفهوم تمتع نزد لکان را می توان با آنچه قدمای ما *سرسویدا* می خوانند نزدیک دانست. از همینروست که برای لکان آنچه فرد حاضر به از دست دادن آن نیست همین رنج و آلم (تمتع) اوست. لذا غایت روانکاوی کسب آگاهی از آن و ایجاد تزلزلی عمده در آنست.

^۱ La Chose (Thing, Ger. das Ding)
^۲ La lettre (letter)

می شود حقانیت خود را نمایان می سازد. اما چنانکه قبلاً گفتیم آرزومندی مقوله ایست که منوط به محرومیت از ذکر (گسترسیون) می باشد. حال اگر قبول کنیم که مقوله آرزومندی در پسیگوز امری بمراتب معضل بوده مانع دسترسی به نام پدر و ذکر می گردد در آنصورت جهت وجودی هذیان را در آن در خواهیم یافت. زیرا هذیان بیشتر از آنکه به اسماء دلالت مربوط باشد به حواشی آن ارتباط داشته بر تمتع از الفاظ متکی است. عبارتی دیگر الفاظ *مازادی* از تمتع بوده می توانند سهمی مهم در عدم قابلیت فرد در دسترسی به محرومیت از ذکر که شرط رسیدن به استعاره پدری است داشته باشند.

لکان در مقاله معروف خود موسوم به *نامه رپوده شده*^۱ به رابطه ای که جیمز جویس^۲ میان «لفظ مکتوب (نامه)»^۳ (letter) و «ذباله» (litter)^۴ ایجاد کرده اشاره می کند تا نشان دهد که گرچه اساس لفظ را می توان در عملکرد تحت الفظی (littéral) اسم دلالت دانست مع الوصف باید گفت که موضع و مقام اصلی آن بیشتر در حوالی (littoral)^۵ آن قرار دارد.^۵ این «حوالی یا حاشیه» را می بایستی با توجه به موضع توپولژیک آن دریافت، یعنی بصورت لبه سوراخی دانست که زنجیر اسماء دلالت را در احاطه خود داشته همچون مرزی مبهم میان آگاهی و تمتع عمل می کند. چراکه الفاظ از یکسو بطور تحت الفظی (littéral) مانند اسم دلالت کاری جز «نماینده‌گی فاعل نفسانی درقبال اسم دلالتی دیگر» ندارد و از سوی دیگر بعنوان مطلوبی جزئی از تمتع (@) عمل می کنند یعنی بمثابة کلامی هستند جنبی (littoral) که درحالی از تعلیق نگهداشته شده اند.^۶ لذا اسماء دلالتی هستند معزول بمثابة مازاد یا ذباله (litter)، ذباله ای که در بطن تمتعی مبهم و نامشخص و خارج از قانون قرار گرفته موجب عارضه ای پسیکوتیک (میل به زن شدن در مثال شرب) می گردد. در اینجا است که با تمتعی مواجه می شویم که فاقد توانائی و استعدادی است که معمولاً در اسماء دلالت و قدرت جابجائی و تحرک آنها می یابیم. این تمتع یادآور تمتع مندرج در فانتسم هاست، چراکه فانتسم نیز در نحوه بیان خود غیر قابل تغییر می باشد. اما لفظ در مقام اسم دلالت می تواند جابجا شده وضعی

^۱ Lacan, Jacques, *The Purloined Letter in Ecrits*, trans. By Bruce Fink, W.W. Norton & Company, N.Y.- London, 2006.
James Joyce

^۳ در اینجا لازمست که «نامه» را به دو معنی در نظر بگیریم:

بمعنای رایج آن یعنی نوشته ای ارسالی برای مخاطبی دور.

بمعنای اصلی آن در زبان فارسی که متبادر به «نمایدن» یعنی «در لفاظ الفاظ گذاردن» است.

برای لکان لفظ - خواه شفاهی باشد و خواه مکتوب - مقوله ایست اساسی که حاکی از مادیت ملموس اسماء دلالت بوده پیوند میان *ساحت رمزوارشارت و اسر واقع* است. لذا لفظ حاکی از رابطه جسم و نفس است، رابطه ای که در طول تاریخ تفکر همچنان مسأله ای لاینحل باقی مانده است. در اینجا لازمست که یادآوری کنیم که برای حل این مسأله اساسی است که فروید به تعبیه مفهومی جدید پرداخت، مفهومی که آنرا *رائش Pulsion (drive, Trieb)* نامید. در نظر او *رائش* عبارتست از *نماینده‌گی احوال و سوانق جسمانی در نفسانیت*. بدین معنی که سوانق جسمانی بمنظور نیل به غایت خود تبدیل به *تصورات* شده برای خود جا و مکانی مهم در نفسانیت احراز می کنند. بدین معنی که *رائش* ها در واقع *تصوراتی (Vorstellungen)* هستند که *نماینده‌گی (Repräsentanz)* محرکات و سوانق جسمانی را در نفس بعهده می گیرند. از همینروست که فروید آنها را *Vorstellungsrepräsentanz* می خواند.

^۴ "a letter, a litter. . ."

^۵ جالب اینکه لفظ در زبان عربی هم بمعنای تخلیه و دفع (litter) آمده و هم بمعنای حاشیه و ساحل (littoral). المنجد العربی الحدیث، مکتبه لاروس، باریس، ۱۹۷۳.

چنانکه می دانیم یکی از خصوصیات هذیان در پسیگوز تعلیق کلام می باشد. لکان این نکته را بخوبی در مورد هذیان شرب نشان داده است. از آنجمله است: «حالا خود را خواهم. . . Nun will ich mich»، «شما باید البته. . . Sie sollen nämlich» و «آن را خودم. . . Das will ich mir» (Lacan, J., *Ecrits*, Seuil, Paris, 1966, p. 539).

متحرک به خود بگیرد. بهمین جهت است که بقول لکان نمی توان گفت که «مانند دیگر مطلوبات آرزومندی که همواره دچار نقصان می باشند بوده گاه موجود و گاه مفقود است، بلکه برخلاف آنها با حفظ صورت ثابت خود پیوسته تغییر مکان می دهد بنحوی که هیچگاه درجائی که انتظار می رود یافت نمی شود». لکان بخوبی این تغییر مکان مداوم را که علیرغم صورت ثابت آن بوقوع می پیوندد در تحلیل معروفی که از نامه ریوده شده ادگار پو^۱ بعمل آورده نشان داده است.^۲

الفاظ در مورد جاومکان حضور خود واجد رابطه ای غیرقابل انطباق با هویتی خاص خویش هستند، بدین معنی که همواره واجد تفاوتی عمده با ماهیت خود می باشند. اما در فانتسم کاملاً تغییرشکل می دهند و بصورتی مازاد (litter) درآمده بنابراین حاکم بر فانتسم موجب رابطه ای تعکسی میان ذکر و مطلوب تمنا (@) می گردند. لذا آدمی از فرط میل به ذکر هرگز واجد مطلوب که مازاد (ذباله ای) بیش نیست نمی گردد، چراکه ذکر بعنوان اسم دلالت آرزومندی واجد موجودیتی واقعی و خارج از ذهن نیست بلکه وجه خارجی آن درواقع همان مطلوب تمناست، مطلوبی که بدان زرق و برق داده آن را در پرده ای از فریبندگی مستور می سازد.

رابطه جنسی امری است ممتنع

حال در حدّ و محدوده آنچه تا بحال آموخته ایم می توانیم با توجه به رابطه ای که میان ذکر(Φ) و مطلوب (@) وجود دارد مسأله پیچیده گسترسیون را بدان نحو که لکان در مثلث خود^۳ بدان پرداخته است مورد نظر قرار داده عملیات متقابل هریک از آنها (نامرادی^۴، حرمان^۵ و محرومیت از ذکر^۶) را در جدول زیر خلاصه کنیم.

مطلوب از دست رفته	عملیات	عامل اصلی
طفل بعنوان مطلوب واقعی réel	نامرادی خیالی imaginaire	پدر ترمیزی symbolique
ذکر ترمیزی symbolique	محرومیت واقعی réel	پدر خیالی imaginaire
ذکر خیالی imaginaire	گسترسیون ترمیزی symbolique	پدر واقعی réel

^۱ Poe, Edgard Allan, *Selected Tales*, Penguin Classics, 1994.

^۲ داستان بحول نامه ای رسوا کننده می چرخد که از ملکه ای ریوده شده و هردفعه که در تصاحب کسی می افتد موجب پدید آمدن یک سلسله وقایع ثابت و لایتغیر می گردد. لکان از طریق تجزیه و تحلیل این داستان برآنست که نشان دهد که هر نظامی تابع ساختمانی (structure) قاطع و یکسان است که علیرغم هرگونه تغییر مکانی همواره دارای سلسله ثابت و معینی از عناصر صوری است که بطور مستقل از افراد دخیل در آن عهل می کند.

منظور مثلث امر واقع Réel، ساحت رمزواشارت Symbolique و حیث خیالی Imaginaire معروف به RSI است.

^۴ Frustration

^۵ Privation

^۶ Castration

- ۱- نامرادی همواره مقوله ای است خیالی که بجهت دخالت ترمیزی پدر حاصل آمده کودک را بعنوان مطلوب آرزومندی به مادر حرام می کند.
- ۲- محرومیت مقوله ای است واقعی که در عالم خارج پدید می آید و در آن پدر بطور خیالی عامل فقدان ترمیزی دگر می گردد.
- ۳- محرومیت از ذکر (گسترسبون) فرایندی است ترمیزی که بعلت وجود واقعی پدر حاصل آمده موجب ازدست رفتن ذکر خیالی طفل می شود.

این عملیات و تقاطع سه گانه آنها حاکی از این نکته اساسی است که جنسیت نزد آدمی امری طبیعی نبوده رابطه جنسی میان آدمیان امری ممتنع می باشد، چراکه فاعل نفسانی در رابطه خود با جنسیت فاقد ارجاعی واقعی است که بتواند چنین رابطه ای را تضمین کند. بعبارت دیگر رابطه جنسی نه مطلوبی واقعی دارد، نه حالتی ترمیزی و نه صورتی خیالی.

اینکه می گوئیم که فاقد مطلوبی واقعی و خارجی است بدین معناست که فاعل نفسانی در جنسیت خود بعنوان موجودیتی واقعی عمل نمی کند. بعبارت دیگرمانند حیوانات نیست که واجد رفتار جنسی همواره لایتغیری باشد که از روی غریزه عمل کند. چنین غریزه ای در انسان وجود ندارد. از آنجا که نام پدر موجب فقدان اساسی در فرد است لذا این امر برای او امکان پذیر می گردد که بجای این فقدان مازادی جزئی و غیرجنسی یعنی بخشی زائد از هستی را برگزیند و بدان عمیقاً دل بسته از آن همچون مردمک چشم خود حفاظت کند. بجهت این تعلق به مطلوب (@) است که آرزومندی انسان متکی بر غریزه ای جنسی نبوده بلکه بستگی به فانتسم اودارد. شکست این فانتسم در پسیکوز است که میل جنسی را فاقد محدودیت ساخته موجب خساراتی اینچنین عظیم می شود.

دومین فقدان (محرومیت) حاکی از عدم وجود رمز یا موجودیتی ترمیزی^۱ است که بتواند پایه ای محکم برای وجود غیری جنسی که واجد ذکر بوده آن را تکمیل کند فراهم آورد. منطق حاکم بر اسماء دلالت بما اجازه نمی دهد که قائل به دو جنس متمایز زن و مرد باشیم. ولی درعوض آنچه در این امر قاطع است اینکه انسان بعنوان موجودی ناطق بر آن می شود که اساس عملکرد دگر یا فقدان آن را به دو قسم متفاوت تقسیم کرده یکی را «کل» (مرد) بحساب بیاورد و دیگری را بعنوان «جزء» (زن). بعداً در مورد این دو مقوله منطقی (کلی و جزئی) صحبت خواهیم کرد.

سومین فقدان حاکی از عدم وجود صورتی خیالی از ذکر است که بتواند فاعل نفسانی را قادر به دسترسی به جنسیت کند. این تصویر خیالی در واقع پرده ای است که در پشت آن انسان قادر به تصور هر چیزی جز ذکر می باشد، چراکه ذکر واجد تصویری خیالی نبوده همواره بصورت منفی (Φ)-

^۱ Symbole

(یعنی درحالت فقدانی (بصورت محرومیت از آن^۱) ظاهر می گردد. از همینروست که ذکر پیوسته در تصویر آینه ای عنصری است فقدانی. آنچه در پس پرده می یابیم ذکر نیست بلکه مطلوب آرزومندی است که موجودیتی غیرجنسی دارد.

حال اگر ببینیم که رابطه جنسی وجود ندارد این مسأله مطرح می گردد که چگونه و از چه طریقی فاعل نفسانی می تواند مع الوصف از تمتعی جنسی بهره مند شده به تبادل مطلوب با انباز جنسی خود نائل شود؟

لکان در مقاله معنا و دلالت ذکر^۲ این روابط را براساس دیالکتیک میان بودن و داشتن مورد نظر قرار می دهد. در این دیالکتیک فقدان بعنوان اسم دلالت اصلی تنها یک راه برای فاعل نفسانی بجا می گذارد و آن اینستکه چه ظاهری بخود داده و به چه نحوی خود را بنمایش درآورد. بدین معنی که برای هریک از انباز جنسی مسأله برسر این است که چیزی را که فاقد آنست به دیگری عطا کند. لذا در این ظاهرپردازی مرد می بایستی تظاهر به «داشتن» ذکر کند یعنی چنین وانمود کند که قادر به دریافت آن از غیر می باشد و زن می بایستی تظاهر به «بودن» آن نماید بنحوی که گوئی قادر به اعطاء و «دادن» آنست. ولی از فرط میل به «بودن» آنچه غیر فاقد آنست فرد کاری جز اینکه خود را مطلوب دیگری سازد نتواند کرد بدین نحو که به امحاء حیث نفسانی^۳ خود پرداخته بصورت شیء یا کالائی بیش برای غیر (انباز جنسی) در نمی آید. نتیجه آنکه در این دادوستد تفاوت جنسی محض نیز از میان می رود.

پارا دکسی غیر

لکان در مقاله عزل فاعل نفسانی و دیالکتیک آرزومندی در ضمیر ناآگاه فرویدی^۴ به مسأله عملکرد جنسی ذکر بازگشته قائل به دو وجه متفاوت از آرزومندی و تمتع می گردد. وی اینبار بجای اینکه عملکرد پدر را تنها در رابطه آن با آرزومندی در نظر بگیرد آن را در رابطه با مقوله تمتع نیز مورد ملاحظه قرار می دهد و برآنستکه روشن کند که چگونه آرزومندی از طریق گسترسیون (Φ-) قادر است به تمتع بیانجامد درحالیکه تمتع خود تحت سلطه ذکر بعنوان اسم دلالت (Φ) عمل می کند. بعبارت دیگر چگونه امری منفی یعنی محرومیت از ذکر (Φ-) می تواند به امری مثبت یعنی به بهره مندی از آن بیانجامد.

در مقاله مذکور در فوق شاهد تغییر جهتی عمده در تعلیمات لکان هستیم. برای توضیح این تغییر اساسی می بایستی به نمودار ال بازگردیم و رابطه با غیر را مورد ملاحظه قرار دهیم.

^۱ Castration

^۲ Lacan, J., *La signification du phallus*, in *Ecrits*, Seuil, Paris, 1966; published as *Signification of Phallus*, trans. By Bruce Fink in Jacques Lacan, *Ecrits*, W.W. Norton & Company, N.Y.- London, 2006.

^۳ Subjectivité (subjectivity)

^۴ Lacan, Jacques, *Subversion of the subject and dialectic of the desire in the unconscious freudian*, in *Ecrits*, Seuil, Paris, 1966; published as *The subversion of the Subject and the dialectic of desire in the Freudian Unconscious*, trans. By Bruce Fink in Jacques Lacan, *Ecrits*, W.W. Norton & Company, N.Y.- London, 2006.

دیدیم که در این نمودار غیر در جایگاهی و رای زوج خیالی ($@-@'$) قرار دارد. از سوی دیگر برای لکان وضع فاعل نفسانی (S) که در این نمودار از فاعل برزخی (§) متمایز شده است «بستگی به وقایعی دارد که در جایگاه غیر در شرف وقوع می باشند»، بدین معنی که «آنچه در آن در شرف وقوع است بصورت گفتاره برای فاعل نفسانی در می آید (چراکه ضمیر ناآگاه چیزی جز گفتاره غیر نیست)». نتیجه آنکه فاعل نفسانی در گرو غیر است که بخصوص حاوی پرسش های اساسی اوست؛ از آنجمله است پرسش در مورد جنسیت (زن یا مرد بودن؟) و یا پرسش مربوط به امکانات وجودی او (من چه هستم؟). در عین حال در همین جایگاه غیر است که فاعل نفسانی عناصر لازم را نیز برای یافتن پاسخ به پرسش های خود می یابد، پاسخ هایی مربوط به تولید نسل، مرگ و غیره. خلاصه آنکه غیر جایگاهی است که در آن فاعل نفسانی هم پرسش های خود را می یابد و هم پاسخ بدانها، گوئی غیر چیزی کم نداشته جایگاهی است کامل و بی نقص. لذا جای آن دارد که وجود و قوام آن را مورد سؤال قرار داده بپرسیم چگونه و در چه شرایطی اسماء دلالت اینگونه در جایگاه غیر بیکدیگر پیوسته مجموعه منسجمی را تشکیل می دهند؟

پاسخ لکان را به این سؤال می بایستی در مقاله در باب پرسشی مقدم بر هرگونه امکان درمان در پسیکوز^۱ یافت. در این مقاله نام پدر بصورت اسم دلالتی تعریف شده «که در غیر که خود جایگاه اسماء دلالت است بعنوان اسم دلالت غیر عمل می کند، غیری که جایگاه قانون و ممنوعیت نیز می باشد».

معنای این جمله لکان چیزی جز این نیست که غیر بعنوان محل اسماء دلالت توسط غیر بعنوان جایگاه قانون تکمیل می شود. لذا ملاحظه می کنیم که غیر حالتی مضاعف داشته هم مجموعه ای از اسماء دلالت است و هم فی نفسه واجد اسم دلالتی خاص خود بطوری که در مقام تمثیل می توان گفت که کاتالوگی است که شامل خود نیز می گردد، یعنی کاتالوگی است از تمام کاتالوگ های موجود از جمله کاتالوگی که خود آن را تشکیل می دهد.

خلاصه آنکه به تناقض یا بن بست می رسیم که بنابراین اسم دلالت غیر در خود او جای دارد. لذا لکان در مقاله عزل فاعل نفسانی . . . این مطلقیت یا تمامیت را که خلاف موازین منطقی است تحت پرسش آورده در پی غیر برمی آید که از لحاظ منطقی بر خود شمول پیدا نکند. در اینجا است که تلویحاً به منطق ریاضی ارجاع دارد. بطور مثال فرمولی چون $S(A)$ ^۲ حاکی از آنست که اسم دلالت غیر نمی تواند مشمول در خود آن باشد. لذا مسأله رابطه غیر بعنوان محل قانون و غیر بعنوان جایگاه اسماء دلالت کمابیش به مشکل اساسی برتراند راسل اشاره دارد. چنانکه می دانیم راسل در نظریه خود در مورد انواع برآنست که راه حلی برای اینگونه تناقضات پیدا کند. در زیر اجمالاً به توضیح آنچه پارادکس راسل خوانده شده می پردازیم.

^۱ Lacan, Jacques, *D'une question préliminaire à tout traitement possible de la psychose*, in *Ecrits*, Paris, Seuil, 1966 ; published in English as *On a Question Preliminary to any Possible Treatment of Psychosis*, trans. Alan Sheridan, in Jacques Lacan, *Ecrits, A Selection*, London, Tavistock, 1977.

^۲ یعنی که غیر (A) واجد معنای (S) است ناقص و ناکامل که آن را بصورت موجودی محذوف (A) در می آورد.

در مطالعه مفهوم طبقه (مجموعه ها) و خواص آن همواره درمی یابیم که تعداد قابل توجهی از طبقات عضوی از طبقه مخصوص بخود نیستند. مثلاً طبقه ای که شامل تعداد همه سبب هاست خود بعنوان نوعی سبب بحساب نمی آید.

صورت مسأله اینست: در صورتی که x را طبقه ای شامل تمام طبقه ها بحساب آوریم بنحوی که این طبقه ها عضوی از طبقه خود نباشند در آنصورت آیا طبقه x می تواند عضوی از طبقه خود بحساب آید؟ چنانکه می بینیم در اینجا پارادکس امری اجتناب ناپذیر خواهد بود.

۱- اگر x عضوی از x باشد یعنی داشته باشیم $(x \in x)$ در آنصورت x عضوی از طبقه تمام طبقاتی خواهد بود که اعضائی از این طبقه ها هستند. اما باتوجه به تعریفی که از x داده ایم به این نتیجه می رسیم که x عضوی از طبقه خود نیست.

۲- اگر برعکس x عضوی از طبقه خود نباشد یعنی داشته باشیم $(x \notin x)$ در آنصورت x عضوی از طبقه تمام طبقاتی که عضوی از آن طبقه نیستند نخواهد بود. در اینصورت x عضوی از طبقه ای که خود تشکیل می دهد خواهد بود.

بعبارتی دیگر x عضوی از طبقه خود خواهد بود در صورتی که و فقط در صورتی که x عضوی از طبقه خود نباشد. و x عضوی از طبقه خود نخواهد بود در صورتی که و فقط در صورتی که x عضوی از طبقه خود باشد.

بطور خلاصه: $x \in x \equiv \text{non } (x \in x)$

و یا $(x \in x) \quad (x \notin x)$

نتیجه می گیریم که هیچ کلیتی نمی بایستی شامل اعضائی باشد که در تعریف ما جزئی از آنها بحساب آمده است. لذا یک چنین طبقه یا کلیتی مجاز نمی باشد.

راسل درمقابل این پارادکس پیشنهاد می کند که موارد مطالعه و خواص آنها را برحسب اهمیتی که هریک دارا هستند به انواع مختلفی سلسله بندی کنیم:

- نوع صفر (۰) از تمام اعضاء تشکیل شده است.

- نوع یک (۱) از تمام طبقات اعضاء (یا خواص موارد موردنظر) تشکیل شده است.

- نوع دو (۲) از طبقات طبقات (یا خواص خواص) تشکیل شده است. وعلی غیرالتهایه.

. بنحوی که در هر سطح یک خاصیت را به عنصر مادون انتساب داده سلسله مراتبی به این صورت ایجاد می کنیم: $n_3 < n_2 < n_1 < n_0$. چنانکه ملاحظه می شود در این سلسله مراتب هر سطح با توجه به سطح پایین تر در وضعی قرار خواهد داشت که نسبت به این سطح پایین تر حالت زبانی مافوق^۲ را خواهد داشت.

فرگه نیز نه تنها این تمایز را پیوسته مد نظر دارد بلکه چنان دقتی در این مورد از خود نشان می دهد که حتی لازم می بیند که در زبان ریاضی میان آنچه بیان می شود و نحوه بیان آن تفاوت

^۱ Hiérarchisation (*hierarchization*)
^۲ Métalangage (*metalanguage*)

ایجاد کنیم، تفاوتی که تا زمان او مورد غفلت ریاضی دانان قرار گرفته بود. بهمین جهت است که وی بخوبی دریافته بود که نمی توان عملکرد یک برهان را فی نفسه بعنوان برهان بکار گرفت. در تمایزی که فرگه میان عملکرد (یا مفهوم) و مورد کاربرد آن ایجاد می کند همواره این کاربرد را با اسم خاصی مشخص می نماید. اما او علیرغم ایجاد این تمایز - که عدم رعایت آن حتی در مواقعی مجاز می تواند باشد (مثلاً در تعبیری چون «مفهوم انسان» که در آن مفهوم انسان جای خود انسان را می گیرد) - در سیستم منطقی خود به تناقضی برخورد که برتراند راسل آن را در سال ۱۹۰۲ بر ملا ساخت. راسل می گوید که خود او نیز در مورد عملکردها (فونکسیون ها) به نتایجی مشابه فرگه رسیده بود با این تفاوت که توانسته بود از مشکلی خاص اجتناب ورزد. این مشکل ناشی از تأیید این امر بود که تعمیم هر عملکردی می تواند منجر به این شود که خود عملکرد را بجای برهان بگیریم و آن را بعنوان موردی از استدلال مورد استفاده قرار دهیم.

روانکاوی و بن بست های منطقی

ملاحظات فوق که خاص منطقیون است این امکان را برای ما فراهم می آورد که مسأله مضاعف شدن غیر را روشن کنیم. از این طریق است که می توان دریافت که آیا انسجام غیر بنحوی است که می تواند شامل اسم دلالت خاص خود نیز بشود یا نه. البته می توانیم به چنین انسجامی در مورد غیر اکتفاء کنیم وگرنه به بهانه این که زبان تکلم بطور طبیعی حاوی انواع و اقسام ابهامات است کاری جز رد و ابطال وجود ضمیر ناآگاه نخواهیم کرد. حال آنکه منطق برخلاف زبان طبیعی در پی چیزی جز برطرف ساختن این ابهامات نبوده ایجاب می کند که هر موردی را تنها واجد علامتی مختص خود کنیم و بهیچ وجه اجازه ندهیم که علامتی خاص در بردارنده مواردی متعدد باشد. چنانکه می دانیم از همپنروست که محاسبات فرگه که در مطالعات راسل توسعه قابل توجهی یافته است در پی چیزی جز رفع این ابهامات نیست. لذا بعنوان مثال در مقابل این قضیه که «هر مردی خواهان زنی است» می توان با بکار بردن سورهای منطقی^۱ دو تفسیر کاملاً متفاوت ارائه داد:

$$x (y, x) \text{ را دوست دارد } (\exists y) x$$

$$\exists y (x) \text{ را دوست دارد } (y, x)$$

همین طور با قضیاتی امثال «کودکی را می زنند»^۲ یا «تنها ناغافلان سرگردانند»^۳ چه کنیم و یا در مقابل قضیه ای چون «آن مرد زن زیبایی است» که گرچه از نظر دستور زبان قابل قبول نیست ولی نمی توان آن را بسادگی کنار گذاشت. در اینجاست که درمی یابیم که چرا واقعیت گفتار روانکاوی را می بایستی در بن بست ملاحظات صوری منطق جستجو کرد.

^۱ Quantificateurs (quantifiers)

^۲ عنوان مقاله ایست معروف از فروید در باب فانتسم (S. Freud, *A Child is Being Beaten*, Standard Edition, XVII, 117).

^۳ عنوان سمیناری از لکان (Le séminaire, Livre XXI, *Les non-dupes errent*, 1973-74, unpublished).

اگر قبول کنیم که روانکاوی وارث پیشرفت منطق ریاضی و ملاحظات صوری آن است این لزوماً بمعنای آن نخواهد بود که مبانی ایده نولژیک منطقیون و بن بست های آنها را بپذیریم. ولی آنچه برعکس در منطق جدید مورد قبول روانکاوی است اینست که می توانیم بدیهی بودن مصادیق را که از زمان ارسطو مورد قبول همگان بوده است تحت پرسش قرار دهیم. روش صوری منطق ریاضی براساس ردّ و ابطال این امر استوار است که صدق قضایای منطق را نمی توان به یقین حسی موکول کرد، امری که در طول تاریخ منطق همواره حالت حقیقتی مطلق بخود گرفته است.

جالب آنکه فرگه علیبرغم جدیتی که در تبدیل محاسبات خود به منطق صوری بخرج داد نتوانست چندان در این کار پیش برود که امر صادق را از امر بدیهی متمایز سازد. فرگه در اجتناب خود از تحویل منطق به روانشناسی ناگزیر به ملاحظات زیر گردید:

- اینکه منطق در مقام زبانی ترمیزی نظامی است توصیفی که با امور واقع عالم خارج انطباق دارد.

- اینکه همانطور که افلاطون و ارسطو گفته اند اصول موضوعه مترتب بر درک ما از آنها هستند و اگر ضرورت آنها محرز گردد در آنصورت هرگونه نظریه ای که براساس قیاس بر آنها تعبیه شده باشد واجد وجوب و ضرورت خواهد بود.

در نتیجه تنها یک نوع منطق وجود تواند داشت، منطقی که می توان آن را طبیعی نامید یعنی منطقی که منطقیون همواره قادر به از سرگرفتن آن باشند. ازینروست که برای فرگه محاسبات صوری حالت بازی و تفریحی ساده ندارند بلکه می بایستی اساساً درجهت بیان محتوی افکار انسان قرار گیرند. لذا ارجاع به این محتوی ایده آل است که باعث شده که فرگه علیبرغم میل وافر خود به کنار گذاشتن وجه شهودی عناصر منطقی نتواند خود را به حدّ و مرتبه ای که هیلبرت در منطق ریاضی کسب کرد برساند، چراکه منطق صوری هیلبرت چندان مته به خشخاش نگذاشته ما را مجاز می کند که عناصر غیرقابل تحدید منطق را از اصول موضوعه ای استنتاج کنیم که صدق آنها هنوز محرز نگردیده است.

ازینرو ادعای اینکه منطق (یا ادامه آن در ریاضیات) واجد ساختمانی منحصر بفرد می باشد فرگه را از دسترسی به این امر بازداشت که تعدد هیأت های منسجم جبری را بتواند از طرق دیگری جز تأیید اصل دوام قوانین صوری بدست دهد. لذا برای فرگه اعتبار اصول موضوعه موکول به امری ورای منطق می باشد. ولی باید دانست که این امر ورای منطق در واقع حاکی از نظامی است مفروض که لکان در مقاله پرسشی مقدم بر هرگونه امکان درمان در پسیگوز تحت سؤال آورده است.

برخلاف لکان، فرگه و فروید هر دو قائل به غیرری از برای غیر هستند. بدین معنی که برای فرگه منطقی طبیعی موجود است که علیبرغم حالت ایده آل خود همچون زبانی مافوق منطق عمل کرده برای زبان تکلم حکم قانون را دارد و برای فروید پدری بدوی وجود دارد که علیبرغم موجودیت افسانه ای خود همه زنان را در تصاحب داشته از تمتعی کامل و مطلق برخوردار است.

درست است که فروید علاقه ای به منطق ریاضی نشان نمی داد اما در سیستم خود اهمیتی خاص برای بازی با الفاظ قائل شد. ناگفته پیداست که این بازی با الفاظ چندان از آنچه فریگه در مورد محاسبات صوری می گوید دور نیست. با این تفاوت که اهمیت الفاظ نزد فروید در جهت موجه ساختن زبان تکلم نیست حال آنکه برای فریگه محاسبات صوری در جهت توجیه منطق بکار میروند. مع الوصف برای فروید همچون فریگه الفاظ و اعتبار آنها موکول به وجود مصادیق آنها در عالم خارج است. گرچه لفظ درابتداء از مصداق خود جدا شده حالتی صوری و انتزاعی بخود می گیرد اما در نهایت کار به آن بازگشت پیدا می کند. زیرا جدائی لفظ و مصداق خارجی آن تنها بصورت موقت صورت می گیرد. حال می توان پرسید که آیا مصادیق خارجی و اهمیت آنها برای فروید و فریگه در جهت رد و ابطال اعتقاد صرف به روانشناسی یعنی تحویل صرف الفاظ یا عناصر منطقی به امور روانی نیست؟ بدین معنی که علائم زبانی یا ریاضی علیرغم حالت صوری خود همواره به شیء و امری ورای خود دلالت دارند. لذا این الفاظ (برای فروید) یا علائم ریاضی (برای فریگه) وضعی جدا از آنچه اسماء دلالت در نظام فکری لکان واجد هستند دارند. برای نیل به ساحت اسماء دلالت می بایستی از این فراتر رفته تا وجه صوری محض هیلبرت پیش رویم و قائل به امحاء رابطه میان علامت و مصداق خارجی آن شویم تا بتوانیم به اسم دلالت بمعنائی که لکان بدان می دهد - یعنی اسم دلالتی که نماینده فاعل نفسانی در قبال اسم دلالتی دیگر باشد - نائل شویم. ازینروست که لکان در مطالعه ساختمان فانتسم توسط فروید چندان به وجه صوری تخیلات اهمیت می دهد که در نهایت امر به هیچگونه مصداقی ورای آنها توجه نداشته بلکه آنها را تنها بعنوان نشان و علامتی از ساحت آنها در مقام اسماء دلالت در نظر می گیرد.

فرمول معروف لکان راجع به دلالت اسرارآمیز غیر $S(A)$ بطور متناقضی زمینه ای متکی بر سیستم ریاضی هیلبرت دارد که بحد اعلائی تصفیه یعنی وجه صوری منطق رسیده است. انتساب صفت متناقض در اینجا بدین جهت است که وجه صرفاً صوری این فرمول مانع از این نمی شود که به امری اساساً خارج از ذهن آدمی دلالت داشته اسماء دلالت را در ساحتی غیرنفسانی^۱ قرار دهد. چراکه روانکاوی وارث چنین برداشتی از فاعل نفسانی است که در بطن علوم جدید قرار دارد، برداشتی که بنابراین فاعل نفسانی سروری خود را از دست داده دیگر محور اصلی وجود را در تفکر انسان تشکیل نمی دهد.

معنای فرمول $S(A)$ بر روی گراف آرزومندی^۲ که در زیر آمده است چیزی جز پاسخ به پرسش در مورد غیر نیست، غیری که نه تنها مخزن و گنجینه اسماء دلالت است بلکه ماهیت آن ایجاد می کند که ارزش چنین گنجینه ای را عهده دار گردد.

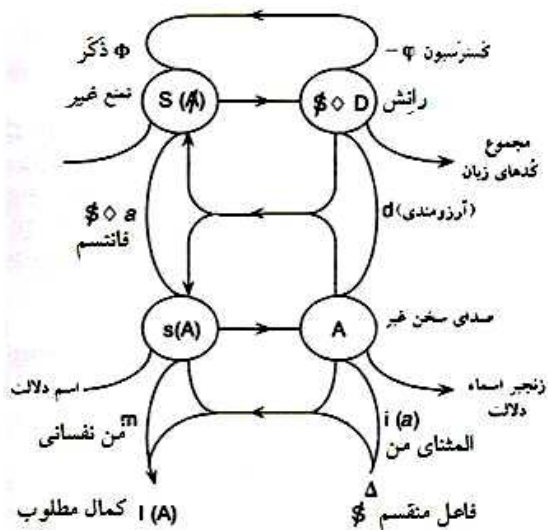
در این گراف، رانش^۳ واجد رمزی^۱ می گردد که آن را بصورت دستور زبانی خاص $(\langle D \rangle)$ درمی آورد. بجهت همین دستور زبان است که اسماء دلالت می توانند در کنش و واکنش

^۱ Désubjectivé

^۲ Graphe du désir (graph of desire)

^۳ Pulsion (drive)

های زبانی خود نسبت بیکدیگر (در ناحیه فوقانی گراف) تحت نظامی مافوق یعنی تحت ضمیر ناآگاه (طبقه دوم گراف) سازمان یابند. مع الوصف این رمز تابع معنای جنسی واحدی نیست، چراکه رانش ها همواره رانش هائی جزئی و پراکنده^۳ بوده فاقد مرجعی نهائی هستند که بتواند بدانها وحدت بخشد. در اینجا فرمول $S(A)$ حاکی از آنستکه جنس و جنسیت عواملی نیستند که ماهیت غیر را در زبان تکلم تشکیل دهند. در فصول بعدی این کتاب مفصلاً درباره گراف آرزومندی بحث خواهیم کرد.



با آنچه گذشت می توان طی طریق لکان را از مقاله پرسشی مقدم بر... و نمودار ال از یکسو تا گراف آرزومندی از سوی دیگر دنبال کرد. در مورد این گراف این امر را می بایستی مورد تأکید قرار داد که از این پس برای لکان قانون عنصری قائم بذات نیست بلکه منشأ آن را می بایستی در آرزومندی و تمنای آدمی جستجو کرد، آرزومندی و تمنائی که متکی بر اشکال خیالی فرد نیست بلکه اساساً در رابطه با اسماء دلالت می باشد. مسأله برسر نوعی از آرزومندی است که لکان را برآن داشت تا رابطه آن را با فقدان ماهوی که در بطن نظام وجود دارد مشخص کند. این نظام برای لکان مشروط به شرطی اساسی و درعین حال متناقض است: چگونه می توان فقدان برای

^۱ Code

^۲ یعنی فاعل نفسانی (S) در رانش کاری جز پاسخ به طلب غیر (D) نمی کند، طلبی که او را نه تنها در حالتی منقسم و برزخی (\$) قرار داده بلکه واجد رابطه ای مبهم و دوپهلوی (<>) می نماید. لذا لکان رانش را اساساً مقوله ای می داند که در رابطه با طلب غیر (Demande de l'Autre) انجام می گیرد. چنانکه در این فرمول میبینیم فرد همواره حالتی مبهم و دوپهلوی نسبت به طلب غیر دارد. تعارف و رودربایستی را در جامعه ما می توان بر پایه این فرمول درک کرد. ابهام موجود در تعارفات - که آن را گاه بصورت نشانی از دورویی درمی آورد - همواره متکی بر آنچه فرد بعنوان طلب غیر می پندارد استوارست. ولی تفاوت تعارف با رانش در این است که در مورد اخیر با فاعل نفسانی (S) سروکار داریم حال آنکه در تعارف و رودربایستی شاهد نوسانی هستیم میان من نفسانی (دورویی) و کمال مطلوب من (صدافت).^۳

Partiel (part drives)

نظامی قائل شد که درعین حال حاصلی جز از این فقدان نیست. این پرسش واجد نهایت اهمیت است چندانکه لازمست به توضیح بیشتری درباره آن بپردازیم تا بتوانیم وضعیت اسرارآمیز مطلوب آرزومندی (@) را در رابطه با حوزه یا به اصطلاح میدان^۱ غیر مشخص نمائیم.

تناقض ذاتی غیر^۲

بازگردیم به گراف آرزومندی. فاعل نفسانی (S) دراین گراف بصورت فاعل برزخی یعنی بصورت منقسم (\$) آمده عنصری است که باعث نقص در مجموعه کلی اسماء دلالت می گردد. لکان دراین باره چنین می نویسد: «فاعل نفسانی درواقع حالت "چوب آهنین" را دارد، چراکه تشکل آن که منوط به سلسله زنجیری اسماء دلالت است تنها از طریق تفریق از همان سلسله اسماء بدست می آید، یعنی از طریق عدم تکمیل آن. بعبارتی دیگر فاعل نفسانی درعین حالی که خود را بعنوان جزئی از آن حساب می کند نمی تواند عملکردی جز فقدان در آن داشته باشد».

لکان در مقاله *عزل فاعل نفسانی* . . . تا آنجا پیش می رود که از تناقض بالذات غیر صحبت می کند. می نویسد: «اگر فاعل نفسانی واقعاً عنصری است که باعث عدم تکمیل مجموعه کلی اسماء دلالت می شود دراینصورت باید نتیجه گرفت که این فقدان، غیر را بصورت موجودیتی فاقد قوام و تقرر درآورده آن را عنصری متناقض بالذات^۳ می کند».

این نقصان یا تناقض ذاتی حاکی از اینست که در تجربه روانکاوی به بن بست بر خورد می کنیم که هرگونه خط مشی عقلانی را دگرگون می سازد. زیرا از یکسو فاعل نفسانی تنها بصورت فقدان در اسم دلالت مختص بخود ثبت و ضبط می گردد و از سوی دیگر اسم دلالت نمی تواند تمتع فاعل نفسانی را بطور جامع دربرگیرد. درست است که در مقاله *عزل فاعل نفسانی* . . . به اسم دلالتی خاص تمتع اشاره شده که تحت نام دگر مشخص گردیده اما درعین حال از تمتعی دیگر نیز یاد شده که فقدان ذاتی آن عامل اصلی تناقض غیر می باشد. لکان این تمتع را متناظر بر عنصری می داند که آن را مطلوب آرزومندی (@)^۴ می خواند.

ورای توتّم و تابو

لذا مناسب است که کمّ و کیف تناقض غیر و نحوه تعیین مطلوب آرزومندی را که در رابطه با آنست مشخص کرده ببینیم چرا مطلوب نمی تواند در حیطة تعیین اسماء دلالت بگنجد حال آنکه انگیزه اصلی تمتع فرد است؟

چنانکه می دانیم فروید در کتاب *توتّم و تابو* مسأله ممنوعیت از تمتع را در رابطه با قتل پدر مطرح می کند. مسأله برسر پدری است افسانه ای که بزعم فروید در مقام رئیس قبیله ای بدوی چندان تمتع از زنان را بخود اختصاص داد که تمام پسران خود را از دسترسی به آنها محروم نمود.

^۱ Champ (field)

^۲ Inconstance de l'Autre (inconsistency of the Other)

^۳ Inconsistent (inconsistent)

^۴ Objet « a » (object (little) a)

پسران پس از بقتل رساندن پدر بجهت احساس گناه خود با ممانعتی باز هم قوی تر از این مواجه شدند. این افسانه که ساخته و پرداخته فروید است بدین معنی اشاره دارد که علت ممنوعیت اینستکه تمتع مورد نظر چندان به پدر اختصاص دارد که پسران در تجاوز به ممنوعیت او از آن ناگزیر به مقابله با تهدیدی خواهند شد که متوجه آلت تناسلی آنها خواهد بود، تهدیدی که در پی قتل پدر قدرت و اهمیتی بازهم بیشتر پیدا کرده منجر به عقده محرومیت از ذکر^۱ می گردد.

حال می توان بسادگی دید که این وجهه افسانه ای پدر به چه کار می آید. پاسخ اینستکه عملکرد اصلی آن نه تنها پرکردن خلأی است که بموجب فقدان دلالتی از برای غیر $S(A)$ پدید آمده است بلکه در جهت برپا کردن فرایند گسترسیون (محرومیت از ذکر) نیز می باشد، گسترسیونی که درجهت مقابل تمتع قرار گرفته خارا سگی^۲ را در نفسانیات تشکیل داده است که فرد را از آن گریزی نیست.

لکان نه تنها این ورطه عظیم را که از فقدان دلالت برای غیر حاصل می آید بدست فراموشی نمی سپارد بلکه موضع اساسی آن را در ساختمان نفسانی آدمی نشان می دهد. چنانکه قبلاً گفتیم فرمول $S(A)$ پاسخی است از برای پرسش مربوط به ماهیت غیر. حال اضافه کنیم که این پرسش که «غیر چه می خواهد و طالب چیست؟»^۳ کاملاً تغییر شکل داده بصورت «ارزشت چیست و به چه کار می آئی؟»^۴ درمی آید، بدین معنی که فاعل نفسانی در پی دانستن این امر برمی آید که آیا غیر واقعاً واجد گنجینه اسماء دلالت هست یا نه؟ ولی قبلاً باید دید که حقیقت این گنجینه چیست؟ پاسخ لکان در مقاله *عزل فاعل نفسانی* . . . در فرمولی چون $S(A)$ خلاصه می شود. این فرمول را می توان چنین تفسیر کرد: نه اسم دلالتی برای حقانیت غیر وجود دارد و نه حقیقت آن مستلزم امری است مطلق. بدین جهت است که معرفت آدمی قائم بذات نبوده بلکه مقوله ای است اساساً اعتباری.

اما لکان می پرسد که «آیا این سؤال که "غیر از من چه می خواهد" می تواند آخرین کلام در پرسش از آن (از غیر) باشد؟» آیا اینکه غیر فاقد حقیقتی است مطلق در نهایت به این نتیجه نخواهد انجامید که چیزی جز تظاهر به حقیقت^۵ نیست؟ حال آیا می توان ایرادی به اینکه «همه چیزی تظاهر به حقیقت است» وارد آورد؟ البته پاسخ منفی است مگر اینکه رابطه مطلوب آرزومندی را با غیر بیاد آوریم. زیرا که فاعل نفسانی با چیزی جز فقدان اساسی این مطلوب مواجه نیست بنحوی که در «من فکر می کنم پس هستم» او بهیچوجه ننگجیده امری است و رای تصور و خیال او.

در اینجا است که تمتع تحت ممنوعیت واقع شده در رابطه اساسی با امری باقی می ماند که بقول لکان «درعالم اسامی خاص درحالتی از نقصان و فقدان معلق است». بعبارت دیگر تمتعی

^۱ Complexe de Castration (castration complex)

^۲ Roc de castration (rock of castration, Ger. Fels der Kastration, Freud)

^۳ Che vuoi (qu'est-ce qu'il veut), what does it want?

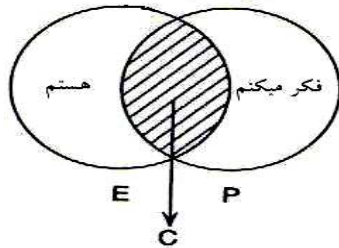
^۴ Que vauz-tu? (what are you worth?)

^۵ Semblant (semblance)

است مترتب بر نوعی «پس هستم» که نمی تواند منتج از «فکر می کنم» باشد. در تعبیر «فکر می کنم پس هستم» فکر و وجود معادل یکدیگر بحساب آمده اند. لذا در این گفتار جایی برای مطلوب آرزومندی که وجودی جز فقدان ندارد در نظر گرفته نشده است. این فقدان به معادله میان فکر و وجود حالتی منفی بخشیده بموجب فرمول معروف دُمورگان^۱ به این صورت در می آید:

$$\text{Non (C) = non (E} \cap \text{P) = non E} \cup \text{non F}$$

این فرمول را می توان بصورت زیر ترسیم کرد:



بدین نحو آنچه در «فکر می کنم پس هستم» خارج از حیطه تأمل و تفکر می باشد مقوله ایست که خارج از حوزه اسماء دلالت قرار گرفته نشان دهنده تمتع ممنوعه آدمی است. حال ببینیم که این تمتع ممنوعه از کجا منشأ گرفته است؟

پاسخ اینست که نه گناهی است که از آدم و حوا سرزده باشد و نه نعش پدری بدوی که توسط پسرانش کشته شده باشد، پدری که بر روی گراف درمقابل خلاء S(A) آمده است. قتل آغازین پدر برای لکان توسط اسماء دلالت صورت گرفته است. پدر مفقود با پدر مقتول بدان نحو که در کتاب *توتم و تابوی* فروید آمده تفاوت دارد. این پدر که مرگی ازلی دارد به قتل نرسیده است. بقول لکان «قبر موسی برای فروید همان اندازه خالی است که قبر عیسی مسیح برای هگل. ابراهیم راز خود را بهیچیک از آندو افشاء نکرده است».

لذا درمقابل قانون، پدری موجود نیست و تمتع نامحدود پدر نیز چیزی جز فانتسمی حاصل از طباع و سواسی - اجباری^۲ خود ما نمی باشد.

لکان در مجلسی در نوامبر ۱۹۶۳ وجود پدر فقید را بنحوه موجودیت اسامی خاص بازمی گرداند: «هستم آنکه هستم»^۳. وی در مجلس دیگری موسوم به *از یک غیر تا دیگری*^۴ همین تعبیر را بنحو دیگری بکار می گیرد: «من هستم آنکه من هستم»^۵.

^۱ آگوستوس دُمورگان (۱۸۰۶-۱۸۷۱) ریاضیدان و منطق دان انگلیسی که همزمان با بُول به ابداع منطق طبقات و مناسبات ناانل آمد.

^۲ Structure obsessionnelle (*obsessional clinical structure*)

^۳ « Je suis ce que je suis » ترجمه تحت اللفظی کلمه بیهوه، کتاب مقدس، سفر خروج، سوره دوم، آیه چهارم.

^۴ Le Séminaire Livre XVI, *D'un Autre à l'autre* (1968-60), unpublished.

^۵ « Je suis ce que Je est » تعبیری است خاص از لکان بمنظور تأکید بر وجود ترمیزی «من Je» در سوره فوق. منظور لکان در اینجا نشان دادن تمایز اساسی آن با «من نفسانی moi» است که برعکس موجودیتی آینه ای (خیالی) دارد.

تعبیر «من هستم» قاطع ترین تمایزی است که می توان از نام پدر^۱ بدست داد، زیرا اسم دلالتی است که دلالت آن به چیزی جز «من هستم» بازمی گردد بنحوی که در فرمول جبری $S = s$ ناگزیر خواهیم شد تا جمله را با دلالت آن برابر بدانیم. لذا با فرمولی چون $S = -1$ خواهیم داشت $S = s^2$ و با فرمول اخیر خواهیم داشت $S^2 = -1 = i^2$. در نتیجه به فرمول نهائی می رسیم: $S = \sqrt{-1} - 1$.

قابل یادآوری است که عملکرد -1 در تعبیر «من هستم» حاکی از آنستکه وجود آن را نمی توان در سلسله زنجیری اسماء دلالت فرض کرده گنجانید. لذا اگر قابل فرض نیست از چه طریق یا دسیسه ای قابل دسترسی می تواند باشد؟ باید اذعان داشت که در مقاله *عزل فاعل نفسانی*... درک عملکرد این فقدان (-1) در رابطه با فرمول $S(A)$ خالی از دشواری نیست. بخصوص که لکان برآنستکه فرمول اخیر این امر را توجیه می کند که چرا تمام اسماء دلالت کاری جز نمایندگی فاعل نفسانی ندارند.^۲

قبل از همه باید توجه داشت که تعریف اسم دلالت بعنوان مقوله ای که نمایندگی دلالت فاعل نفسانی را در مقابل اسم دلالتی دیگر بعهدده دارد موجب طرح این مسأله می شود که در مجموع کل اسماء دلالت کدامیک می تواند آخرین اسم بوده بعنوان خاتم الاسماء بحساب آید. عبارتی دیگر یک چنین اسمی چه موضعی را در مجموعه کلی اسماء دلالت اشغال خواهد کرد؟ برای لکان مقوله -1 (منهای یک) در بطن مجموع کلی اسماء دلالت واقع بوده بآن رابطه ای ماهوی دارد با این تفاوت که بقول او «همچون خطی است در ترسیم دایره ای که خود فی نفسه در آن به محاسبه در نمی آید».

حال بادقت بیشتری به مسأله خاتم الاسماء پردازیم و ببینیم که آیا وجود آن معقول است یا نه. بخصوص که غالباً شاهد این نظریه باطل هستیم که زبان تکلم هیچگونه فقدانی نداشته واجد کلی تام و تمام است.

ببینیم که این آخرین اسم دلالتی را که فرض کرده اند مستلزم چیست، زیرا بقول لکان «عدم وجود آن حاکی از این خواهد بود که تمام دیگر اسماء دلالت نیز فاقد هرگونه دلالتی باشند». اسم دلالت مورد نظر بدین معنا خواهد بود که در مقابل هر اسم دلالتی بتوان اسم دلالتی دیگر یافت که نسبت به اولی وضعیتی خارجی داشته باشد. حال چگونه می توان یک چنین اسم دلالتی را که پیوسته در وضعی خارجی از دیگر اسماء دلالت است در سلسله زنجیری زبان جای داد در حالی که مقوله ای است که آن را نمی توان در جمع دیگر اسماء دلالت بحساب آورد؟ روشن است که نمی توانیم آن را در خارج از کلی قرار دهیم که مجموع اسماء دلالت را دربر دارد مگر آنکه آن را عبارت از

^۱ Le Nom-du-Père (The Name of The Father)

^۲ چراکه بجهت فقدان ذاتی موجود در فاعل نفسانی، هریک از اسماء دلالت سعی در پرکردن خلاء آن دارند. اما هر اسم بحض دلالت بر فاعل نفسانی با فقدان او مواجه شده جای خود را به اسم دلالتی دیگر می دهد و علی غیرالتهایه.

زبانی مافوق یا غیرری از برای غیر بدانیم که البته امری محال خواهد بود، زیرا نمی توان به وجود زبانی مافوق زبان تکلم قائل شد. لذا می بایستی آن را در داخل مجموع کل اسماء دلالت گذاشت اما از طریق متفاوت از دیگر اسماء دلالت. آیا این طریق متفاوت همان است که غیر ضامن قانون را به غیر ضامن اسماء دلالت مربوط می سازد؟ بهیچ وجه، زیرا اندراج ذاتی^۱ آن بعنوان ۱- در اسماء دلالت امری ضروری برای اجتناب از دوگانگی غیر بعنوان ضامن قانون از یکسو و ضامن اسماء دلالت از سوی دیگر خواهد بود.

مشکل اصلی در درک توضیحات لکان در اینستکه وی برآن است که این اندراج ذاتی را فقط در محدوده اسماء دلالت دریابد، حال آنکه می دانیم که آنچه بعنوان ۱- در بطن غیر آمده امری است که در حد نامیدن نگنجیده جایگاهی جز تمتع آدمی از آنچهت که ذاتاً تحت ممنوعیت واقع می گردد ندارد.

ازینرو بهتر است که بحث راجع به «آنچه برای فاعل نفسانی غیرقابل تصور است» را از سرگیرییم و از خود پرسیم که آیا فرمول $S(A)$ واقعاً حاکی از چه چیزی است؟ این فرمول از آنچهت که واجد مقوله^۱ - (یعنی غیر محذوف) است در واقع اسم دلالتی منحصر بفرد می باشد، زیرا به تنهایی نمی تواند نماینده فاعل نفسانی بوده بدان دلالت داشته باشد. ولی مع الوصف واجد خصوصیتی از اوست بدین معنی که همانطور که لکان می گوید « امریست که در تصور نمی گنجد». حال لازمست که این خصوصیت را مورد مذاقه^۲ بیشتری قرار دهیم بخصوص که علامت مطلوب آرزومندی (یعنی @) نیز دلالت بر چیزی دارد که فاقد اسم دلالت است. در اینجا تمایزی مهم وجود دارد که می بایستی خاطر نشان کرد. بدین معنی که قبل از همه باید دانست که فرمول $S(A)$ اسم دلالتی برای مطلوب آرزومندی (@) تشکیل نمی دهد بلکه برعکس حاکی از فقدان آنست. ازینجهت است که پایه و اساسی صوری برای فرمولها و تعبیرات خاص لکان فراهم می آورد. در سبک مخصوص لکان جملات هریک واجد نوعی تفسیر و تعبیر از عملکرد منطقی فرمول $S(A)$ هستند حال آنکه وی مطلوب آرزومندی را بیشتر بصورت حرفی از حروف الفباء (@) نمایش می دهد تا بتواند حاکی از آن باشد که تمتعی نزد آدمی وجود دارد که در اسماء دلالت نگنجده در آنها قابل ثبت و ضبط نیست. ازهمینروست که لازمست ضرورت نحوه حضور این مطلوب را نزد غیر دریابیم. چون مسأله اینستکه چگونه می توان مقوله ای را که در ساحت رمزواشارت نمی گنجد در جایی معین و مشخص کرد؟

مطلوب آرزومندی - خواه مازادی از رابطه فاعل نفسانی با غیر باشد و خواه مقوله ای که در ساحت رمزواشارت نمی گنجد - در هر دو صورت بنحوی است که نمی توان آن را بسادگی در حد امری واقعی قرار داد که خارج از ساحت رمزواشارت واقع شده باشد. زیرا وجهه نظری که مبتنی بر تضاد میان عالم خارج و داخل باشد در مورد مقوله/مرواقع^۲ کار گزار نیست. این مقوله هرگز بطور

^۱ Inhérence
^۲ Le réel (the Real)

قطعی از عالم باطن جدا نشده هرآن قادر به بازگشت بدانست. لکان این عدم تضاد میان عالم باطن و عالم خارج (میان آفاق و انفس) را از همان سخنرانی خود در ایتالیا موسوم به *گزارشی از رُم*^۱ روشن کرد و آن ها را عبارت از «گروهی ارتباطی دانست که در منطق سمبولیک حالت حلقه ای را دارند که می توان به چنبره ای تشبیه کرد که محیط خارجی و محیط مرکزی (داخلی) آن واجد حوزه و میدانی واحد باشند».

حال به مطلوب آرزومندی بازگردیم و ببینیم که چگونه می توان دریافت که هم از ساحت رمزواشارت جداست و هم در داخل آن قرار دارد؟ بعبارت دیگر چگونه دریابیم که بقول لکان «مقوله ایست که درعین حال مستثنی بودن از کل در داخل آن جای دارد»؟

لکان در این مورد ما را نه تنها به اشکال مختلف موضعی^۲ (مثل هشت لاتین در خود فرو رفته یا چُنْدک^۳) ارجاع می دهد بلکه به نظریه مجموعه ها نیز می خواند. این نظریه، بنابراینکه مطلوب آرزومندی (@) را متعلق (E) به غیر (A) و یا با آن مشترک (C) بدانیم، واجد دو امکان متفاوت خواهد بود:

- اگر بگوئیم که @ به A تعلق دارد ($A \in @$) در نتیجه @ را عنصری از A دانسته ایم که در اینصورت @ حالت یک اسم دلالت را پیدا خواهد کرد حال آنکه حقیقت امر چیزی جز این است بدین معنی که مطلوب آرزومندی را نمی توان بعنوان یک اسم دلالت در نظر گرفت.

- اگر بگوئیم که @ مشترک در A است یعنی $A \subset @$ در آنصورت @ را بخشی از A دانسته ایم یعنی زیرمجموعه ای از آن. عبارتی دیگر @ را بعنوان مجموعه ای از اسماء دلالت بحساب آورده ایم، امری که باز خلاف واقعیت است مگر آنکه این بخش را به مجموعه ای خالی (\emptyset) تبدیل کنیم.

منطق موجهات^۴

برهان فوق در صورتی صادق خواهد بود که غیر مقوله ای متناقض بالذات نباشد حال آنکه چنین نیست. بنابر اصول روانکاوی هرگونه تعبیری را که در نظر بگیریم نمی تواند در زبان تکلم بگنجد. حال می توان دریافت که چرا لکان به توپولژی گره برومه ای^۵ و منطق موجهات روی آورده است. لذا لازمست که از منطق وجوب یا ضرورت^۶ گذشته به منطق عدم تمامیت- که لکان آن را منطق «نه همه»^۷ می خواند- برسسیم.

^۱ Lacan, J., *Fonction et champ de la parole et du langage en psyhanalyse*, in *Ecrits*, Seuil, Paris, 1966 ; published in English as *The Function and Field of Speech and Language*, in *Ecrits*, trans. By Bruce Fink, W.W. Norton & Company, N.Y.- London, 2006.

^۲ Topologique (topological)

^۳ در فصول بعدی کتاب به تفصیل این دو شکل موضعی خواهیم پرداخت.

^۴ منطق موجهات (modal logics) Logique modale عبارتست از مطالعه وجوه چهارگانه قضایا: ممکن، ممنوع، ضروری و غیر ضروری.

^۵ همین کتاب فصل مربوط به گره برومه ای.

^۶ Logique du nécessaire (logics of necessity)

^۷ Logique du pas-tout (logics of the not-all)

چنانکه قبلاً دیدیم برتراند راسل برای اجتناب از تناقضات (پارادوکس ها) به منطق ضروریات روی آورد، زیرا اینکه حقایق منطقی حجتی جز خود نداشته باشند برای او غیرقابل قبول بود. درست بمانند فروید که برای اقامه منع زنا با محارم ناچار به فرض پدری ضروری و واجب گردید.

اگر واقعاً ارزش روانکاوی در ملاحظه منطق اجتناب از اسارت در بند عقاید خشک و جزمی است، اگر همانطور که لکان می گوید منطق بنحوی است که ذاتاً در مورد مسأله جنسیت به بن بست مواجه می شود در آن صورت کار روانکاو دنباله همین نوسانات و ناهمخوانی ها خواهد بود، کاری که موجب می شود که از بن بست ها و نقایص ذاتی منطق حذر نکرده خود را در محدوده براهین ضروری آن محبوس ننمائیم. زیرا آنچه پایه و اساس براهین منطقی را تشکیل می دهد اینستکه موضوع قضیه در رابطه خود با محمول همواره واجد نحوه ای واحد و یکسان است بطوری که موجّهات^۱ در آن دخیل نمی توانند باشند. وقتی که فرگه قضایای لاینحل را از محاسبات خود مستثنی می سازد دقیقاً کاری جز روی گرداندن از خصوصیت وجهی^۲ آنها نمی کند. وی ادعا دارد که خصوصیت وجهی قضایا در محتوی آنها تأثیری ندارد بلکه در نحوه توجیه ما از آنها مؤثر واقع می شود. اینکه مثلاً بگوئیم که قضیه ای واجب و ضروری است برای او بدین معنا خواهد بود که دارای قضیه ای کلی هستیم که مرجع آن را برای ما تشکیل می دهد. لذا عدم توجه فرگه به خصوصیت وجهی قضایا مانع از آن می شود که وی مسأله استقلال اصول موضوعه و مطابقت آنها را بایکدیگر بروشنی مطرح سازد. بهمین ترتیب نیز فرگه مسأله عدم نقصان یعنی کامل و بی نقص بودن مطلق محاسبات خود را مورد پرسش قرار نمی دهد. در اینجا است که بطور غیرمستقیم این امر را که در رابطه با اعتقاد جزمی اوست درمی یابیم که منطق برای او نظامی منحصر بفرد است که براساس صدق مطلق اصول موضوعه ای ساخته شده که واجد محتوی واجب القبولی می باشند.

در اینجا است که در پی ارسطو مجدداً با خصوصیت ضروری اصول متعارفه منطق مواجه هستیم، منطقی که صدق و ضرورت را باهم برابر دانسته برآنست که مصادیق منطقی برخلاف تصورات ذهنی وجودی مستقل از نحوه درک ما از آنها دارند.

درست است که اعتقاد جزمی به ضرورت قضایا و صدق مطلق آنها موجب رد و ابطال تحویل اصول منطقی به امور نفسانی^۳ می گردد اما این اعتقاد قربانی اصل عینیت خود نیز می گردد، بدین معنی که لزوماً در دام این اشتباه می افتد که هنگامیکه با تعدد تناقضات در قضایا مواجه می شود دیگر نمی تواند همچنان وجود مصادیق منطقی را بدون هیچ خدشه ای در عالم خارج مفروض بدارد.

در اینجا است که لکان وارد در عمل شده نشان می دهد که ضمیرناآگاه مقوله ای نفسانی نبوده بلکه به منطق تعلق دارد. در مورد ضمیرناآگاه نمی توان به این بسنده کرد که تنها ساحتی حاوی

^۱ Modalités (modalities)

^۲ Modal

^۳ Psychologisme (psychologism)

افکار است، افکاری که به حدّ تصورات ذهنی (بمعنائی که فرّگه از آن افاده می کند) یعنی به حدّ فراورده هائی از فعالیت فکری فرد تقلیل یافته باشند. اسماء دلالت همچون دیگر مقولات منطقی - صوری ربطی به آنچه در قرن نوزدهم قوانین حاکم بر قوه فاهمه نامیده میشد ندارند. در این مورد لکان به فرّگه بسیار نزدیک است ولی برخلاف او تا آنجا پیش نمی رود که کلّ موجودات را به امور عینی محض تحویل کند. مثلاً وقتی لکان مسأله تجربه آدمی را از وجهه نظر نظام و ساختمان حاکم بر آن مورد نظر قرار می دهد بر آن نمی شود که همه چیزی را عبارت از اسماء دلالت دانسته به نظام و ساختمانی واحد باز گرداند. لذا برای لکان عالم گفتار یا عالم اسماء دلالت نمی تواند خلاء ذاتی غیر را پر کند. در اینجاست که به دو بُعد اساسی در گفتاره روانکاوی می رسیم که عبارتند از *تناقض بالذات*^۱ و *عدم اکتمال*^۲.

بهمین جهت است که لکان از ارسطو جدا شده اشکال چهارگانه قیاس^۳ را مورد تجدید نظر قرار می دهد، بدین معنی که آنها را براساس فرایند تفاوت جنسی^۴ مطالعه کرده بدین وسیله افق جدیدی در مورد پرسش از حدومرز معرفت آدمی می گشاید. لذا نشان می دهد که چه امری اساسی در منطق قیاسی قدیم کنار گذاشته شده تا اولویت را تنها به نظامی منطقی بسپارد که در آن تمام مقولات صرفاً تابع مسأله صدق و کذب احکام می باشند.

این تابعیت صرف نسبت به صدق و کذب احکام همواره مانعی عظیم در دسترسی به منطق موجّهات بوده است. بعد از ارسطو اشکال عمده در درک رابطه میان وجه وصفی^۵ و وجه مصداقی^۶ مقولات (یعنی میان آنچه در قضایا مربوط به مصداقی مقولات در عالم خارج^۷ از یکسو و الفاظ وصفی آنها^۸ از سوی دیگری گردد) بوده است، امری که ایجاب می کند مبالغه در رجوع منطق را به قضایای ضروریه کنار بگذاریم تا به اصل انقسام یا برزخ فاعل که موضوع اصلی محمولات را در قضایای وجودیه^۹ تشکیل می دهد دست یابیم.

^۱ Inconsistance (inconsistency)

^۲ اکتمال (complétude) عبارت است از اینکه در نظریه ای استنتاجی بتوان صدق و کذب هرگونه عملیاتی را بدون اینکه با تناقضی مواجه شویم مشخص کرد. حال آنکه براساس اصل عدم اکتمال، تناقض امری است که جزئی لاینجزا از منطق بوده ما را از بن بست صدق/کذب قضایا رها می سازد.

^۳ کلیه موجب، کلیه سالبه، جزئی موجب و جزئی سالبه.

^۴ فرایند تفاوت جنسی Sexuation عبارت از مجموع پدیدارهای زیستی (biologiques) یا ترمیزی (sym-boliques) bolic است که فرد را به تشخیص هویت جنسی خود (مرد یا زن بودن) هدایت می کنند.

^۵ Intension

^۶ Extension

^۷ de Re

^۸ Dicto

^۹ از دوره تجدید حیات فرهنگی اروپا (رُنسانس) به اینطرف گرایش منطقیون غربی بیش از پیش متوجه وجه ذهنی قضایا شده اصطلاح احکام منطقی (Jugements (judgements, Ger.Urteile را بر لفظ قضایا Propositions ترجیح داده اند. آنچه در این تحول حائز اهمیت است گرایش روزافزون منطقیون به وجه ذهنی قضایا و ارجاع آنها به حیث نفسانی آدمی است. بهمین جهت است که در قرون اخیر رفته رفته اصطلاح احکام (منطقی) نیز جای خود را به تصورات Représentations می دهد. اما مخالفان تحویل قضایای منطقی به امور نفسانی از اواخر قرن نوزدهم مجدداً اصطلاح قضیه را رایج ساخته از اعتبار بخشیدن به وجه ذهنی یا نفسانی آن اجتناب ورزیدند. در اینجاست که می توان به اهمیت منطق اسماء دلالت پی برد، چراکه نزد لکان ضمیر ناآگاه، بعنوان «جایگاه» احکام یا تصورات، وجهی صرفاً نفسانی نداشته حال در نفس نمی باشد. لذا غیر مقوله ای متعالی از نفسانیات می باشد. <<<<

در حال تحویل تدریجی اصطلاح قضایا به احکام (منطقی) موجب آگاهی منطقیون به این امر شد که در منطق ارسطو وجود نیز مانند دیگر محمولات در نظر گرفته شده تفاوتی با دیگر خصوصیات که بر موضوع قضیه حمل می شوند ندارد. لذا منطقیون برخلاف ارسطو قائل به دو نوع قضیه گردیدند: احکام حملی (Jugements d'attribution (attributive judgements) و احکام وجودی jugements d'existence

اولویت قضایای وجودیه

لکان در مطالعه اشکال چهارگانه قیاس نزارسطو اهمیت اساسی را به مقوله عدم اکتمال بعنوان رکن چهارم این قضایا می دهد. وی با رابطه نزدیکی که پیوسته میان وجه مصداقی و وجه وصفی مقولات ایجاد می کند و همچنین به تبع بعضی از منطقیون با دادن اولویت به قضایای وجودیه به منطقی وجهی^۱ دست می یابد که به ورای صدق و کذب احکام رفته به حقیقتی می رسد که تحت سلطه کامل نظام سمبولیک منطق نیست بلکه بعنوان امری واقع عمل کرده واجد امکانی است ذاتی که آن را از زیر یوغ سورهای منطقی رها می کند. یعنی درست درجهت مقابل کارناپ^۲ که در پی آن بود که عناصر منطق موجهات را به دستور زبانی تبدیل کند که آنها را تحت مقوله ای واحد نشان دهد. بهمین ترتیب لکان از افتادن در دام سیستم منطقی هینتیگا^۳ نیز اجتناب می کند. چنانکه می دانیم هینتیگا مبدع علم القضایای^۴ است که درجهت دربرگرفتن تمام احکام ممکنه^۵ ایجاد شده تا صورت وجهی آنها را بصورت سورهای منطقی درآورد. گرچه این سورها را نمی توان به اصل جانشینی آنها بیکدیگر برگرداند اما سیستم ابداعی هینتیگا از امکان ذاتی^۶ قضایا تنها ترکیباتی مختلف از علائم و رموز آن ها را مد نظر قرار می دهد. لذا گرچه سیستم ابداعی او بمنظور تبدیل وجوه وصفی قضایا به سورهای منطقی است مع الوصف ارجاع چند جانبه آن به احکام ممکنه به امحاء نظر از واقعیت انقسامی و برزخی موضوع قضایا^۷ (فاعل نفسانی) می انجامد. بدین معنی که آنچه را که می توان از لحاظ منطقی بعنوان خلاء وجودی^۸ مشخص کرد کنار گذاشته در عوض در پی آنستکه به متعلقات التفاتی^۹ پدیدارشناسی هوسرل عینیت ببخشد.

(*existential judgements*). در احکام وجودی (قضایای وجودیه)، که به تبعیت از ارسطو و رواقیون در منطق و فلسفه اسلامی نیامده، با کیفیت یا خصوصیتی مواجه نیستیم که حمل بر موضوع قضیه شده باشد بلکه محمول قضیه صراحتاً حکم بر وجود موضوع دارد. مقاله معروف فروید راجع به نفی اثباتی (*Dénégation (negation, Ger. Verneinung)* براساس این تقسیم بندی نوشته شده است (cf. Freud, S., *Verneinung*, G.W.XIV; *Negation*, Standard Edition, James Strachey, Hogarth Press, 1954-1974). حال به بی ربط بودن لفظی چون گزاره درمقابل proposition پی میرسیم که نه تنها قطع رابطه با سستی است هزارساله از منطق و فلسفه بلکه حاکی از وضع رقبتار بار زبان فارسی است که متکی بر خودشیفتگی کسانی شده است که با قلم بدست گرفتن بر آن می شوند تا ادعای های پوچ و توخالی خود را بر زبان تحمیل کنند. آنچه که از این هم تأسفباتر است تقلید کورکورانه دیگران از این ادعا های فردیگرانه می باشد.

^۱ Modal
^۲ رودلف کارناپ Rudolf Carnap (۱۸۹۱-۱۹۷۰)، منطق دان آلمانی که طی جنگ جهانی دوم به آمریکا مهاجرت کرد، یکی از مهمترین چهره ها در میان فیلسوفان معروف به حلقه وین (*Vienna Circle*) بود. کارناپ بر آن شد که براساس اصول نحوی همپربت هرزبانی را بصورت سیستمی اساساً صوری درآورد.

یاکو هینتیگا Jakko Hintikka فیلسوف و منطق دان فنلاندی (متولد ۱۹۲۹) که مطالعات پرمادانه ای در زمینه علم القضایا و فلسفه زبان انجام داده است. از آثار اوست معرفت و ایمان (۱۹۶۲).

^۴ (Log.) sémantique (*semantics*)

^۵ Contingent

^۶ Contingence (*contingency*)

^۷ Sujet divisé (*divided subject*)

^۸ مراد از خلاء وجودی *Manque à être* فقدان است که با آنچه در امور تجاری کسر موجودی خوانده می شود بسیار نزدیک است، بدین معنی که آنچه عامل قاطع را در نظام مورد نظر تشکیل می دهد عنصری است فقدانی که بجهت کسر آمدن دیگر عناصر سیستم را تحت شعاع خود قرار داده پایه و محور عمده آنها واقع می شود.

ادموند هوسرل، واضع پدیدارشناسی، در پی برتناثو Franz Brentano وجدان آدمی را دارای خصوصیتی ذاتی می داند که آن را حیث التفاتی (*intentionality*) خوانده اند. بنابراین حیث التفاتی فاعل شناسائی (*subject*) و متعلق شناسائی (*objet*) در رابطه ای تألیفی هستند بنحوی که هر بار هریک از مقولات نفسانی (احساسات، ادراکات، احوال قلبی...) واجد متعلق است که بدان ارجاع ماهوی دارد. هوسرل در سیستم پدیدارشناسی خود عمل التفاتی فاعل شناسائی را (*noesis*) و متعلق آن را (*noema*) می خواند.

چالش اصلی لکان ایجاد منطقی است مبتنی بر امکان محض یعنی عدم ضرورت^۱ که درجهتی خلاف ضرورت مطلق قضایا عمل کند، منطقی که محضاً امری واقع^۲ نبوده از آنچه مربوط به موضوع اصلی قضیه (فاعل نفسانی) است جدا نباشد. زیرا درچنین حالتی امر واقع منوط به معرفتی از حقایق مطلق خواهد بود که تحت علائم و سورهای منطق درآمده باشد. حال آنکه غایت اصلی در منطق لکان دریافت وقایعی است که فاعل نفسانی را تعیین بخشیده در زبان تکلم او خلأیی وجودی حاصل می آورند، خلأیی که موجب پیدایش عناصری اساساً خلاف معنا^۳ در ضمیرناآگاه شده اسم دلالت را از مدلول آن مستقل می سازد.

پرسش اینستکه که چگونه می توان به منطقی مبتنی بر عدم ضرورت رسید حال آنکه فرض بر اینستکه غیر مسبوق بر فاعل نفسانی بوده بطور ماقبل واجد معرفتی خاص و مشخص است که بیشتر از آنکه برامکانات تکیه داشته باشد بر ضرورت احکام و حقیقت لایتغیر گذشته فرد استوار است؟ لذا آیا جایی برای تغییر و تحول در روانکاوی افراد باقی می ماند؟ اگر این سخن فروید صحیح است که تعیین فاعل نفسانی منوط به عناصری است که از بدو حیات او وجود داشته اند درآنصورت آیا اتخاذ هرگونه تصمیمی ارادی از سوی فرد را نمی توان خالی از فایده دانست؟

بدیهی است که روانکاوی را نمی توان نظامی دانست که انسان را موجودی محتوم به سرنوشت خود بداند، موجودی که تحت اسارت مطلق اسماء دلالت بوده گریزی از آن نداشته باشد. بهمین ترتیب اخلاق مبتنی بر روانکاوی را نمی توان عبارت از فلسفه ای دانست که ما را به اتخاذ رفتار و کرداری معین وامی دارد. روانکاوی درعوض براساس این اصل استوار است که آدمی بعنوان فاعل نفسانی درپی تمتعی نافرجام است که پایه اصلی نفسانیات او را تشکیل می دهد. بنحوی که فرد در پایان روانکاوی خود واجد دلالتی مشخص و معین برای حیات خویش نمی شود بلکه درمی یابد با چه مطلوب آرزومندی ممتنع و غیرممکنی سروکار دارد.

لذا منطق مبتنی بر عدم وجوب لکان متکی بر علائم و سورهای منطقی رایج نیست بلکه براساس اسماء دلالت واقع است که تنها عناصری هستند که می توانند وجه مصداقی (آفاقی) و وجه وصفی قضایا (انفسی) را باهم تلفیق داده هماهنگ سازند.

حال به اشکال چهارگانه قیاس بپردازیم که همگی قضایائی ضروری هستند:

A - موجبه کلیه (همه ف ها پ هستند)

E - سالبه کلیه (هیچ فائی پ نیست)

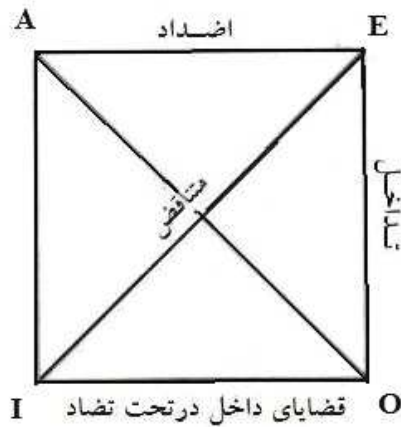
I - موجبه جزئیه (بعضی ف ها پ هستند)

O - سالبه جزئیه (بعضی ف ها پ نیستند)

^۱ Contingence (contingency)

^۲ Le Réel (the Real)

^۳ Non-sens



A و E نمی توانند هر دو صادق بوده اما هر دو می توانند کاذب باشند.
I و O هر دو می توانند صادق بوده ولی نمی توانند جمعاً کاذب باشند.

چند نکته اساسی

۱- در منطق ارسطو نمی توان مشخص کرد که آیا جایی برای قضایای وجودیه هست یا نه. در این منطق وجود محمولی بیش نبوده مانند کیفیتی ویژه به ذات و جوهری خاص انتساب داده می شود.

۲- منطق جدید مفاهیم قدیمی موضوع و محمول را در این قضایا برداشته بجای آنها برهان^۱ و عملکرد (فونکسیون) را می گذارد. عملکرد حاکی از اینستکه فرمول آن $[\Phi(x)]$ واجد محلی خالی است که برهان قضیه را تشکیل می دهد. این جای خالی را با متغیری چون (x) نشان می دهند. در مورد موضوع قضیه باید گفت که گاه فاعل جمله ای است که قضیه مورد نظر از آن تشکیل شده و گاه نام فردی است که خواصی را به او منتسب ساخته اند. در مورد اخیر یعنی در قضایای شخصیته^۲ نام فاعل جای برهان را در عملکرد قضیه احراز می کند. حال آنکه وضع در مورد قضایای عامه^۳ (کلیه یا جزئیه) متفاوت است، زیرا در آنها کلمه ای که نشان دهنده فاعل جمله است دلالت بر فرد مشخصی ندارد بلکه حاکی از عملکردی واقعی است. با توجه به نکات فوق می توان اشکال چهارگانه را بمدد دو سور اصلی یعنی \forall (همه...) و \exists (بعضی...) نوشت. این دو سور بترتیب قضایای کلیه و قضایای وجودیه را بشرح زیر تشکیل می دهند:

$$A - \forall \Phi . \Phi x \quad \text{و} \quad O - \exists x . \Phi x$$

^۱ Argument

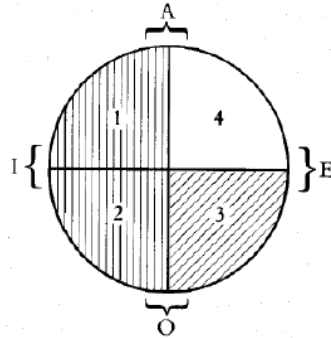
^۲ Propositions singulières (Singular propositions)

^۳ Propositions générales (general propositions)

$$E - \forall x. \Phi x \quad \text{و} \quad I - \exists x. \Phi x$$

چنانکه ملاحظه می شود با نوشتن اشکال چهارگانه بنحوی که در فوق آمد تغییری اساسی در آنها بوجود می آوریم، بدین معنی که به تعبیری چون «بعضی از (\exists) . . .» ارزشی دیگری داده آن را بصورت «لااقل بعضی از . . .» درمی آوریم. تعبیر اخیر بجای شکل قدیمی «بعضی و نه همه» آمده است. نتیجه آنکه همواره تعبیر «نه همه» بکلی در این اشکال حذف شده است. حال آنکه لکان در مصاحبه معروف خود موسوم به تلویزیون^۱ بر این «نه همه» تأکید کرده می گوید: «ببینیم در اینجا تجربه بما چه می آموزد. قبل از همه اینکه ارسطو این شکل سالبه را - که مشمول زنان می شود یعنی زنان از آنجهت که فاقد ذکر هستند - کاملاً از قضایای کلی مستثنی می کند. مسأله دقیقاً برسر همین سور منطقی (نه همه) است که «شامل بعضی می شود و نه همه».

لکان همچنین با ارجاع به ربع دایره های منطق دان معروف آمریکائی، پیرس^۲، نشان می دهد که در قضایای کلیه نیز می توان مجموعه ای خالی («نه همه») یافت.



ربع دایره های پیرس

در ربع دایره شماره ۲:

- موجبه کلیه: همه خطوط عمودی هستند $(\forall x. \Phi x)$.

در ربع دایره شماره ۳:

- موجبه جزئی: بعضی از خطوط عمودی هستند

و

سالبه جزئی: بعضی از خطوط عمودی نیستند.

در ربع دایره شماره ۴:

^۱ Lacan, Jacques, *Télévision*, Paris, Seuil, 1973, published in English as *Television, A Challenge to the Psychoanalytic Establishment*, ed. Joan Copjec, trans. Denis Hollier, Rosalind Krauss and Annette Michelson, New York: Norton, 1990.

^۲ C.S. Peirce

- سالبه کلیه: هیچ خطی عمودی نیست ($\forall x. \Phi x$) یعنی اگر خطی وجود نداشته باشد مع الوصف می توان هر دو قضیه کلیه را («همه خطوط عمودی هستند» و «هیچ خطی عمودی نیست») صادق دانست.

می توان گفت که قضایای کلیه لزوماً مستلزم وجود مصادیقی نیستند که بتوانند بدانها اعتبار بخشند. وقتی لکان بتبع فروید می گوید که «هرپدری خداست» کاری جز تعریف و تحدید پدر بعنوان مقوله ای کلی نمی کند بی آنکه بتوان از آن نتیجه ای ناظر بر مصادیق آن (پدرهای واقعی موجود در عالم خارج) گرفته به قضیه ای جزئی رسید که واقعاً پدری وجود دارد که خداست. در چنین موردی ربع دایره خالی پیرس که از عدم و فقدان حکایت دارد به چیزی جز نام پدر اطلاق نداشته حاکی از غیابی است که بصورت ۱- نشان داده می شود.

(۱-) حاکی از فقدان است که به سلب یا نفی دلالتی خاص بخشیده هر دو جنس (زن و مرد) را تحت مقوله نفی (محرومیت از ذکر) درمی آورد، دلالتی که فقط از طریق رجوع به مسأله تفاوت جنسی میان آدمیان بدست می آید. پایه اصلی فرمول های لکان را در مورد این مسأله همین فقدان تشکیل می دهد. این فقدان یا عدم وجود (Φ)، یعنی گسترسیون یا محرومیت از ذکر، در رابطه نزدیک با مطلوب آرزومندی (@) است که محرک عمده تمنای آدمی را تشکیل می دهد. بدین معنی که مطلوب آرزومندی نیابت ذکر را که همواره مقوله ایست کسری (فقدانی) بعهده می گیرد.

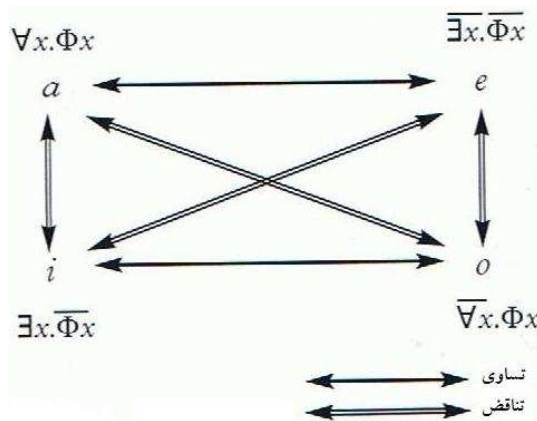
تفاوت جنسی^۲

لکان در فرمول تفاوت جنسی خود موجبه کلیه ($\forall x. \Phi x$) را به مرد (جنس مذکر) اختصاص می دهد. بنا بر این قضیه تمام مردان ($\forall x$) تابع محرومیت از ذکر (Φx) هستند. لذا از آنرو جنس مذکر به کلیه موجبه تعلق دارد که همواره محرومیت خود را از ذکر مبرهن می سازد. ماهیت مرد مبتنی بر چنین تابعیتی است که سراسر وجود او را در طی حیات تعیین می بخشد. موجبه کلیه در اینجا بدین معنی است که گوئی از لحاظ نفسانی هریک از افرادی که مشمول جنس مذکر هستند قائل به قولی اینچنین می باشند: «ذکر شامل همه می شود جز شامل من». بعبارت دیگر فرد هر بار خود را تنها کسی می پندارد که از ذکر محروم است. این قول فردی (جزئی) حاصلی است از موجبه کلیه ای که بنا بر آن همه افراد جنس مذکر ($\forall x$) تابع (Φx) می باشند. با دقت می توان دریافت که این استثنای شخصی حاکی از قانونی کلی است یعنی کلیه سالبه ای چون $\overline{\forall x. \Phi x}$ (هیچ فردی وجود ندارد که تابع Φx یعنی محرومیت از ذکر نباشد) که در واقع کاری جز تقویم بخشیدن به موجبه کلیه ($\forall x. \Phi x$) نمی کند.

کلیه سالبه (e) خود بعنوان پایه و حایل موجبه کلیه (a) مبتنی بر قضیه ای است که در رأس نظریه فروید راجع به پدر توتومی قرار دارد. این قضیه (i) حکایت از آن دارد که حد/قل مردی وجود

^۱ Suppléance (substitution, Standing for)
Sexuation

دارد که تابع محرومیت از ذکر نیست $(\exists x. \overline{\Phi x})$. لکان این قضیه را استثنائی بر قانون (کلیهٔ موجه)



مربع منطق تفاوت جنسی

می داند که کاری جز تأیید همان قانون نمی کند. چنانکه ملاحظه می شود در اینجا ما در مقابل دو شکل متفاوت از استثنائی خاص قرار داریم: ۱- قضیه ای که بنابر آن هر فردی از جنس مذکر خود را از ذکر محروم دانسته دیگر مردان را واجد آن بحساب می آورد؛ ۲- استثنائی که مبنی بر اینستکه لااقل مردی (پدری) وجود دارد که تابع محرومیت از ذکر نمی باشد. افسانهٔ ساخته و پرداختهٔ فروید در مورد پدر توتمی بر اساس شکل اخیر این استثناء تعبیه شده است. این افسانه بجای آنکه به واقعیتی تاریخی مربوط شود حاکی از اهمیت آن در ساختمان نفسانی آدمی است، ساختمانی که بموجب آن منع زنا با محارم شرط اساسی تعلق به نوع بشری است. بنابراین چنین استثنائی از قانون زنا با محارم است که فروید در افسانهٔ ساخته و پرداختهٔ خود پسران را به قتل پدر واداشته آنها را واجد احساس گناهی اصلی و اولی می نماید، احساس گناهی که ازین پس آنها را همواره به تابعیت از منع زنا با محارم خواهد خواند. ازینرو قتل پدر در نظریهٔ روانکاوی واجد ساختمانی اساسی در تشکل نفسانیات آدمی می گردد. بنابراین نظریه ای است که می توان دریافت که چرا قانون زنا با محارم در تمام جوامع بشری کلیت (موجه کلیه) دارد. همانطور که کلود لویسترس^۱ در تحقیقات انسان شناسی خود نشان داده است بدون چنین قانونی هیچ جامعهٔ انسانی قادر به قوام و دوام نیست.

حال می بایستی به ضلع چهارم مربع منطقی فوق $(\overline{\forall x. \Phi x})$ پرداخت که حاکی از جزئیتهٔ سالبه ای است که در آن استثنائی وجود ندارد که مؤید قانونی کلی باشد. بهمین جهت است که لکان سور این قضیه $(\overline{\forall x})$ را «نه همه» می خواند تا بدین نحو ناظر به «بعضی» (یعنی استثنائی)

^۱ Claude Lévi-Strauss

نتواند باشد. این عدم استثناء که به جنس مؤنث اختصاص دارد در تناقض منطقی با استثنائی است که هویت جنسی مذکر را معین می سازد. استثناء درجنس مذکر بدین معنی است که مرد واجد کلیتی منطقی است که بنابراین عنصری واحد (پدری) وجود دارد که بجهت استثناء خود یعنی بموجب عدم محرومیت خود از دگر مرجع اصلی را در هویت جنسی مرد تشکیل می دهد. حال آنکه بجهت عدم وجود یک چنین استثنائی در مورد جنس مؤنث نمی توان از کلیتی منطقی درمورد زنان صحبت کرد، کلیتی که حاوی استثنائی باشد که مرجع هویت جنس مؤنث را تشکیل دهد.

لذا هر مرد می تواند گاه بطور استثنائی مقام و مرتبتی کلی احراز کند، امری که درمورد جنس مؤنث امکان پذیر نیست. البته می بایستی پیوسته بخاطر داشت که این تفاوت جنسی مربوط به تمایزی جسمانی، ژنتیک یا هرمونی نیست بلکه مربوط به ساحتی ترمیزی است که جا و منزلتی متفاوت از لحاظ جنسی برای مرد و زن فراهم می آورد. این منزلت جنسی تنها منوط به امری است استثنائی (پدر ترمیزی) که در جنس مذکر وجود دارد. دراینجاست که نظریه اولویت دگری نزد لکان اساسی منطقی می یابد.

این استثناء پدری نامحروم از دگر (ایده آل) است که وجود مفروض او برای دسترسی به قانون امری لازم و ضروری است. وجود این پدر یا واحد ایده آل (استثنائی) هربار منوط به حضور زنی است که با فرض وجود آن خود را واجد آرزومندی یافته بجهت همین آرزومندی نیز موجب خلع او از مقام ایده آل خود شده او را سزاوار دوست داشتن می کند. لذا زن تنها کسی است که قادر به تعیین و تعین مرد بعنوان پدر می باشد. همین خلع یا «دوست داشته شدن» پدر است که مادر را برای طفل بصورت برداری درمی آورد که جهتی جز آرزومندی نسبت به پدر ندارد. این بردار حاکی ازآنست که طفل با کسری یا فقدان ذاتی (محرومیت از دگر) مادر مواجه شده درمی یابد که پدر محور اصلی آرزومندی اوست، پدری که با حضور ترمیزی خود مادر را بر کودک حرام کرده جوهر قانون و ممنوعیت را در باطن او متعین می سازد.

برای لکان تفاوت زن و مرد تابع رابطه ای است که هریک از آنها با دگر ایجاد می کنند. بعبارت دیگر مؤنث و مذکر هریک با توجه به تمتعی که در نفسانیات خود از دگر حاصل می کنند ازیکدیگر متمایز می شوند. مرد برای زن موجودی واجد دگر شده موجب تمتع جنسی او می گردد. حال آنکه زن برای مرد فی نفسه حالت دگر را یافته بعنوان مطلوب آرزومندی انگیزه اصلی میل جنسی او واقع می گردد. بقول لکان *داشتن* (دگر) جنس مذکر را مشخص می کند درحالیکه بودن (دگر) خصوص جنس مؤنث می باشد.

$\bar{E}x$ $\bar{\Phi}x$	$\bar{E}x$ $\bar{\Phi}x$
Vx Φx	Vx Φx
δ فاعل برزخی	تمتع غیر $S(A)$
	$@$ مطلوب آرزومندی
	La ذکر
	Φ ذکر

فرمول های تفاوت جنسی

فرمول های قسمت فوقانی شکل بالا حاکی از قضایائی هستند که مؤنث و مذکر را از لحاظ منطقی از یکدیگر متفاوت می سازند. در سمت راست آن قضایای مختص به مرد (موجبه جزئی و موجبه کلیه) و در سمت چپ آن قضایای مختص به زن (سالبه جزئی و سالبه کلیه) آمده است. سمت راست قسمت تحتانی این شکل تمتع مرد را که متمرکز بر ذکر است نشان می دهد و سمت چپ آن تمتع جنسی زن. همانطور که ملاحظه می شود در سمت خاص تمتع زن (سمت چپ) شاهد انقسام (La) جنس مؤنث هستیم که از یکسو متوجه ذکر مرد (Φ) است و از سوی دیگر متوجه تمتعی غیر. لکان این تمتع مضاعف را تمتع غیر می خواند.

«نه همه» بودن زن ($\bar{V}x$) و عدم ارجاع جنس مؤنث به کلیتی واحد (La) که حاصل از استثنائی ذکر می باشد موجب می گردد که تمتع جنسی او برخلاف مرد تنها بر ذکر متمرکز نبوده متوجه نوعی دیگر نیز از تمتع باشد. این تمتع موجب انقسامی اساسی در زن شده از یکسو تمتع جنسی او را مدیون ذکر (مرد) کرده و از سوی دیگر جهتی کاملاً متفاوت بدان می بخشد. حال آنکه مرد در تمتع جنسی خود در اسارت تمتع ذکر باقی می ماند و از انباز جنسی خود همواره تنها بعنوان مطلوبی جزئی ($@$) بهره مند شده از رابطه ای راستین نسبت به زن بعنوان کسی که مرتبت غیر را برای او پیدا تواند کرد محروم می ماند. از همینروست که لکان تمتع جنسی مرد را تمتعی ابلهانه^۱ می خواند.

بهمان اندازه که تمتع مرد وابسته به آرزومندی اوست چراکه اساساً با مطلوبات جزئی و بهره مندی از آنها مواجه است بهمان اندازه تمتع زن براساس رابطه با غیر مبتنی است و مطلوبات جزئی برای او فقط وسیله ای هستند برای رسیدن به یک چنین تمتعی که عین گشایش و فتوح او را نسبت به عالم و آدم تشکیل می دهد. اما نمی بایستی تصور کرد که تمتع غیر نزد زن امری ثابت یا مستمر بوده نصیب تمام زنان تواند شد. زن می بایستی از تثبیت در مراحل مختلف موجود در

^۱ Jouissance de l'idiot

تکوین رانشی خود گذشت پیدا کرده تا بتواند به چنین تمتعی که خصوص جنس مؤنث است نائل آید.

اگر تمتع غیر را عبارت از آنچه عشق نامیده می شود بدانیم در آن صورت می توان گفت که بهمان اندازه که مرد متوجه آرزومندی است بهمان حد نیز نفس زن متناظر بر عشق است. بعبارتی دیگر آدمی (خواه از لحاظ ژنتیک زن باشد یا مرد) همواره بجهت بخش مذکر وجود خویش است که آرزومند واقع می شود. حال آنکه عشق در نفسانیات او منوط به بخش مؤنث اوست؛ یعنی بعنوان مذکر آرزومند شده و در مقام مؤنث به عشق گرفتار می آید.

چنانکه گفتیم زن در تمتع جنسی واجد انقسامی نفسانی می گردد. بدین معنی که از یکسو تمتع خود را مدیون ذکر است که از سوی انباز جنسی بدو اعطاء می گردد و از سوی دیگر در رویاروی غیر قرار گرفته حالتی از خضوع در مقابل وجود اسرارآمیز آن پیدا می کند. زیرا چنانکه قبلاً ملاحظه شد غیر واجد اسم دلالتی غائی نبوده یادآور قلمروی ناشناخته است.

اینکه فرد در مقام جنس مؤنث در فراروی غیر و ذات اسرارآمیز آن قرار می گیرد لکان را برآن داشت که تمتع جنسی زن را با خلسه عرفا قابل مقایسه دانسته قائل به تمتعی مشابه نزد آنها شود. این امر که فرد در قرابت یا بعبارتی صحیح تر در فراروی غیر قرار بگیرد لزوماً براین دلالت دارد که پیوسته غیریت غیر را مد نظر داشته خود را بطور خودشیفته (نارسیسیک) با آن یکسان نخواهد یافت. مع الوصف این غیریت ممکن است وجهی خیالی یافته منزلت ترمیزی خود را از دست بدهد. در چنین حالتی است که جستجوی غیر و پرسش از آن به طلب وحدت و حسرت پیوستن بدان تبدیل می گردد. لذا تفاوت ذاتی با غیر بطور خیالی جای خود را به همانندی و وحدت با او می دهد. در این صورت غیر حالت مطلوب گمشده ای را پیدا خواهد کرد که بجهت عدم دسترسی بصورت مطلوبی مطلق درآمده موجب شور و حال عاشق و عارف می گردد. غافل از اینکه مطلوب مطلق سرابی بیش نیست و چنانکه بعداً خواهیم دید خلأیی است که محور اصلی گردش دائمی فاعل نفسانی را بگرد آن تشکیل می دهد. غیرمقوله ایست ناموجود و محذوف (A) و قابل تحویل به امری واقع نمی باشد.

طلب وحدت با غیر امری محال بوده ناظر به گفتار روانکاوی مبتنی بر عدم وجود رابطه جنسی میان جنس مذکر و جنس مذکر است. وقتی لکان از امتناع محض در رابطه جنسی صحبت می کند منظور او از رابطه مفهومی است ریاضی. چنانکه می دانیم رابطه در ریاضیات فرمولی اینچنین دارد: $a/b=c$ ، بدین معنی که دو عنصر در صورتی در رابطه بایکدیگر خواهند بود که ارزشی واحد از خود بوجود آورند. فروید در مورد رابطه فاعل نفسانی با مطلوبات رانشی بخوبی نشان داده است که آنچه در رانش محور اصلی را تشکیل می دهد مطلوب نیست بلکه حرکتی است مداوم به حول آن که باعث از دست دادن آن در هر دور فاعل بگرد آن می گردد. لذا آدمی واجد نوعی هماهنگی و تطابق ماقبل و ازپیش تعبیه شده با مطلوب نیست، مطلوبی که هربار نه تنها موجودی جزئی و ناکامل است (یعنی مثلاً تنها عضو یا بخشی از کالبد انباز جنسی است) بلکه پیوسته در

حرکت رانشی فرد دور زده می شود. چنین است نسبتی که مرد با انباز جنسی خود برقرار کرده وجود او را بعنوان غیر ازدست می دهد. حال آنکه در تمتع جنس مؤنث دگر وسیله ای است که او را در فراروی غیر قرار تواند داد.

مزیت لکان در اینستکه ممتنع بودن رابطه جنسی را که در بطن نظریه فروید بوده است بنحوی قابل ملاحظه بیرون کشیده بدان عمقی منطقی - ریاضی می بخشد. حیات آدمی براساس یک چنین رابطه ای ممتنع مبتنی است. عشق به نیابت از یک چنین امتناعی حاصل آمده همواره حکایت از فراق و هجران خواهد داشت. ممتنع بودن رابطه جنسی گاه بدرستی موجب قبول تفاوت ذاتی فاعل نفسانی با غیر و درک عدم امکان وحدت با آن می گردد و گاه برعکس بطور خیالی انگیزه اصلی در میل به پیوستن بدان را تشکیل می دهد.

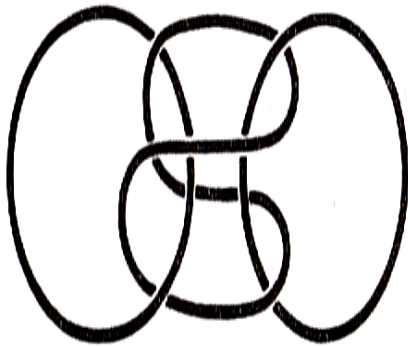
بنا بر ممتنع بودن این رابطه است که مرد همواره اجزاء و اعضای مختلف کالبد انباز خود را مورد تمتع قرار می دهد بی آنکه راهی به امکان برقراری نسبت با او بعنوان کلی واحد پیدا کند. حال آنکه همین امر در مورد زن نیز صادق است با این تفاوت که ممتنع بودن رابطه او را به فرارویی با غیر می خواند، غیری که مبتنی بر استثنائی است که در مورد پدر توتمی فروید ملاحظه کردیم.

مرد در رابطه با زنان در واقع با یکایک آنها سروکار دارد بی آنکه بتواند به کلیتی از آنها برسد چراکه جنس مؤنث مشمول سوری منطقی است که لکان آن را «نه همه» (عدم کلیت) می خواند. بجهت این عدم کلیت و تمامیت است که مرد از نسبت واقعی به زن باز می ماند. مسأله در مورد زن متفاوت است بنحوی که این امکان را برای او فراهم می آورد که در مقابل کلیت غیر واقع شود، زیرا که موجب کلیه تنها نزد جنس مذکر وجود دارد. بعبارت دیگر عدم وجود موجب کلیه روشنگاهی در وجود زن پدید می آورد که او را پذیرای غیر می گرداند، غیری که موجودیتی اساساً محذوف داشته واجد چندان غیری است که هرگونه وحدتی با آن امری ممتنع می باشد.

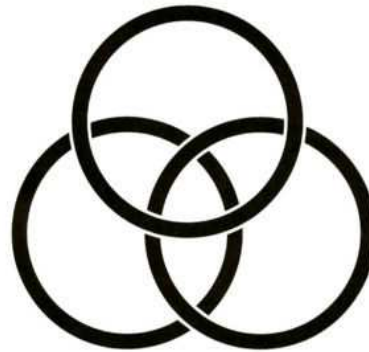
غیریت غیر و امتناع وحدت با آن موجب می گردد که محور اصلی جستجوی آدمی واقع شده حیات او را کلاً تحت شعاع قرار دهد. انسان - که بالذات موجودی منقسم است یعنی همواره تابع اسم دلالتی است که معنای وجودی او را لاینقطع به اسم دلالتی دیگر محول می کند - در حال خود را در مقابل غیری می یابد که همچون اسم دلالتی اعظم عمل کرده گوئی می تواند دلالت غائی او را بالاخره نمایان سازد. لذا غیر مورد اصلی ستایش او واقع شده وی را در این فکر باطل اسیر می کند که حال دیگر مطلقیت لازم را بدست آورده از ذات برزخی و منقسم خود فراغت یافته است. حال آنکه این مطلقیت تأییدی از واماندگی ذاتی او بوده یکبار دیگر ماهیت خسرانجوی او را نمایان می سازد. اصرار در این مطلقیت جستجوی رنج و آلمی است مستمر که فرد را در مخاطره ای عاشقانه گرفتار کرده وجود او را بیش از پیش محلّ جراحی غیرقابل ترمیم می سازد. مطلوب مطلق بنحو مابعدی - یعنی بی آنکه گذشته ای واقعی علت اصلی آن باشد - موجب یادی حسرت آمیز از زمانی دور می شود که گوئی حاکی از وحدتی جاودانه بوده است. از نیروست که ممتنع بودن رابطه جنسی و عدم امکان حصول بدان راهی از طریق زبان شعر برای وجود بخشیدن به این ناممکن گشوده آن

را بصورت پرسشی از اصل و سرآغاز حیات آدمی درمی آورد، سرآغازی که با انگ فراق و جدائی مشخص شده آدمی را محکوم به انقسامی دردناک نموده است.

لکان میان سالهای ۱۹۷۵-۱۹۷۲ در مورد مسألهٔ ممتنع بودن رابطهٔ جنسی تعبیری جدید ولی قاطع و عمده در تعلیمات خود وارد می کند. ازین پس بجای اظهار اینکه «رابطهٔ جنسی وجود ندارد» برآن می شود که «آنچه وجود دارد عدم رابطهٔ جنسی است». وی در پایان مجلس خود موسوم به R.S.I. که مربوط به مطالعهٔ پیچیدهٔ میان سه عنصر اساسی مثلث او (یعنی ساحت رمزواشارت، حیث خیالی و امر واقع) است از دونوع رابطهٔ متفاوت صحبت می کند. مسألهٔ نشان دادن رابطهٔ موجود میان این سه ساحت است که از طریق سه حلقه ریسمان بنمایش گذارده شده است. بنظر لکان این رابطه یا از طریق درهم بردن حلقه ها صورت می گیرد که بهترین مثال آن سه حلقهٔ بازی های المپیک است و یا از طریق آنچه گره برومه ای^۱ خوانده می شود.



گره برومه ای



حلقه های المپیک

گره برومه ای که از سه حلقه ریسمان تشکیل شده برخالف حلقه های المپیک بنحوی است که اگر برشی در یکی از آنها وارد کنیم دو حلقهٔ دیگر نیز بلافاصله از هم واکنش داده و از هم جدا می شوند.

تفاوت میان گره برومه ای و حلقه های المپیک در اینست که در حلقه های اخیر رابطه از طریق مجاورت صورت گرفته است. حال آنکه گره برومه ای که حکایت از عدم رابطه دارد مبتنی بر یکی از مقولات عشر در منطق ارسطوست که آن را اضافه می نامند. مراد لکان از مطالعهٔ گره برومه ای این بود که نشان دهد چگونه عدم رابطه میان این سه حلقه مانع از آن نمی شود که روی هم نظامی منسجم را تشکیل دهند. در فصول آینده با تفصیلی بیشتر به مطالعهٔ این گره خواهیم پرداخت.

^۱ Nœud borroméen (Borromean knot)

فصل دوّم

منحنی آرزومندی

منحنی یا گراف^۱ در هندسه عبارت از خطی است که غالباً در جهتی خاص و معین دو تابع (مثلاً a و b) را بیکدیگر مربوط می سازد. در تعلیمات لکان گرافی موجود است که وی آن را طی مجالس پنجم (تشکلات ضمیرناگاه^۲) و ششم (آرزومندی و تعبیر آن^۳) مورد مطالعه قرار داده است. این منحنی بکلی ساخته و پرداخته لکان بوده حاکی از پرسش اساسی او در مورد عملکرد ساخت رموزاشارت در روانکاوی است. لکان در این منحنی مجموع توابعی را که موجب انشقاق فاعل نفسانی از اسماء دلالت می گردند مورد بررسی قرار می دهد.

او از طریق این منحنی تعدادی از مفاهیم اساسی فروید را – از جمله لطایف کلامی، عقده ادیپ، عملکرد ذکر نزد پسر و دختر، مسأله آرزومندی و فانتسم – مورد تجدید نظر قرار داده نظریه او را بیش از پیش گسترش می دهد. این مطالعات در عین حال در جهت انتقاد از برخی از روش های روانکاوی آن زمان بوده نشان می دهد تاچه حد نظریات فروید پیچیدگی خود را در این روش ها از دست داده اند و تاچه اندازه مناسبت آنها در کار عملی روانکاوان کاهش یافته است.

در اینجا می توان به اختصار به چند نکته از تعلیمات لکان پرداخت و نشان داد که وی منحنی مذکور را چگونه با دقت، مرحله به مرحله و با استدلال ساخته و پرداخته است و چگونه هریک از این نکات به مسائل و مشکلات بالینی در حرفه روانکاوی ارجاع دارند. از همینروست که مجالس مذکور در فوق حاوی اشارات متعددی به امثال و نمونه های بالینی^۴ و نکات فنی در کار عملی روانکاوان است.

چنانکه خواهیم دید این منحنی عملاً نخستین توپولژی کامل لکان است. این توپولژی حاصل ده سال کار و فعالیت مداوم یعنی از ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۶ بوده است. نظریه لکان برای اصل استوار است که تنها عملکرد ساخت رموزاشارت است که می تواند چگونگی ظهور معنا را در گفتار واقعی فرد به ما نشان دهد. زیرا «معنا همواره مقوله ای است استعاری^۵» یعنی حاصل جانشین شدن اسم دلالتی در سلسله زنجیری کلمات است نسبت به اسم دلالتی دیگر.

فاعل نفسانی کسی است که سخن می گوید و سخن او لزوماً از ارجاع به غیر که مخزن اسماء دلالت است حاصل می آید. در مورد مطلوب آرزومندی (@) نیز باید گفت که بقول لکان «همواره مقوله ای است مجازی^۶». زیرا آرزومندی پیوسته تمنای چیزی است که جانشین مطلوبی

^۱ Graphe (*graph*)

^۲ Lacan, Jacques, *Le Séminaire Livre V. Formations de l'inconscient*, Séminaire 1957-1958, unpublished.

^۳ Lacan, Jacques, *Le Séminaire Livre VI. Désir et son interprétation*, Séminaire 1958-1959, published in part in *Ornicar ?*, 24-27, 1981-1983 [‘Desire and Interpretation of Desire in Hamlet’, trans. James Hulbert, *Yale French Studies*, vol.55/6, 1977 : 11-52].

^۴ Cas cliniques (*case studies*)

^۵ Métaphorique (*metaphorical*)

^۶ Métonymique (*metonymic*)

آغازین گردیده که برای همیشه از دست رفته است.

تشکل مجازی مطلوب آرزومندی

لکان در وهلهٔ اول در مورد تولید معنا در زبان تکلم منحنی بسیار موجزی بدست می دهد. از نقطه نظر تئوری فروید در این باب تنها یک چنین نموداری می تواند مکانیسم موجود در لطایف کلامی^۱ را توضیح دهد. این لطایف نزد فروید واجد همان ساختمانی هستند که در اشتباهات لفظی^۲ و فراموشی اسامی خاص^۳ مشاهده می شود. ولی او بطور کلی تری این ساختمان را واجد همان شرایطی می داند که در عوارض روانی^۴ وجود دارند، عوارضی که در واقع الگوئی از فرایندهای ابتدائی نفسانی^۵ برای او هستند.

لطیفه پیامی است نامنسجم و عجیب و غریب در کلام که موجب خنده و انبساط خاطر مخاطب (غیر) می گردد.

لکان بعنوان اولین مثال از لطیفه ای استعاری که فروید از هینریش هینه^۶ بعاریت گرفته استفاده می کند. هینه می گوید که ثروتمند معروف سلیمان رتچیلد^۷ روزی از او بعنوان شخصی فامیلی - میلیونر («فامیلیونر»)^۸ پذیرائی کرد. توضیح این لطیفه بدون ارجاع به منحنی زیر ممکن نخواهد بود.

^۱ تعبیر لطایف کلامی (Mots d'esprit (wits, Ger. Witz) ممکن است حمل بر حشو زائد شود زیرا لطیفه لزوماً از ترکیب کلمات حاصل شده پدیداری است کلامی. مع الوصف صفت «کلامی» را بدین جهت به آن اضافه می کنیم که اشاره ای بمعنای اخص آن در روانکاوی بوده بر کارکرد خاص آن بعنوان فراورده ای از ضمیرناآگاه که اساسی کلامی دارد تأکید داشته باشد.

^۲ Lapsus (slip, Ger. Versprecher)

^۳ Oubli des noms propres (forgetting proper nouns)

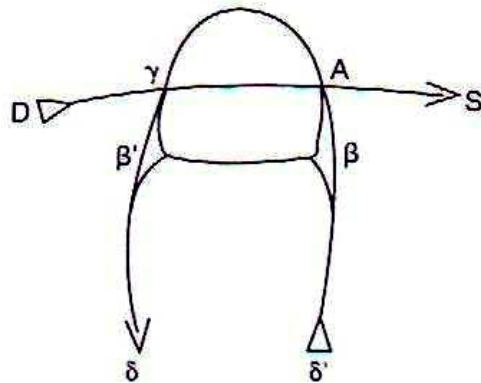
^۴ Symptômes (symptoms)

^۵ فرایند های ابتدائی نفسانی (Processus primaires (primary processes) نحوه ای خاص از کارکرد نفسانی هستند که بموجب آنها مکانیسم های ضمیرناآگاه زمام امور را در دست گرفته صرف نظر از مقتضیات و وقایع عالم خارج بعمل می پردازند. از جمله خصوصیات عمده آنها برای فروید رهاشدن انرژی روانی و رد و بدل آزاد آن میان قسمت های مختلف دستگاه روانی و همچنین «لغزش» آزاد و بدون کنترل معانی و الفاظ نسبت بیکدیگر می باشد. لذا در این مرحله کلمات می توانند بسادگی درهم ادغام شده موجب ایجاد الفاظ بدیع و تازه ای شوند که در زبان عادی ناموجود است و یا اینکه می توانند جانشین یکدیگر شوند. فروید مورد اول، یعنی ادغام و ترکیب کلمات را در یکدیگر، ایجاد Déplacement (condensation, Ger. Verdichtung) خوانده و مورد دوم را جابجائی Displacement (displacement, Ger. Verschiebung) یعنی جانشینی کلمات نسبت بیکدیگر می نامد. بنابراین فروید فرایندهای ابتدائی خصوص قلمرو ضمیرناآگاه را تشکیل داده براساس اصل لذت عمل می کنند. در جهت مقابل این پدیدارها فرایند های ثانوی (secondary processes) فرایند های Processus secondaires قرار دارند که موجب کنترل انرژی نفسانی و ایجاد محدودیت از طریق برقراری روابط و ضوابط لازم میان امیال و الفاظ گردیده آن را تحت سلطه اصل واقعیت قرار می دهند.

^۶ هینریش هینه Heinrich Heine (۱۷۹۷-۱۸۵۶) نویسنده و شاعر آلمانی از چهره های عمده رمانتیسیم در قرن هیجدهم است. الهامات شاعرانه او گاه لحنی سیاسی و هزل آمیز بخود می گیرند. او در ایجاد رابطه فرهنگی میان فرانسه و آلمان سهمی بسزا ایفاء کرد.

^۷ Salomon Rothschild

^۸ Fillionnaire



در این منحنی دو خط بطور معکوس باهم تلاقی پیدا می کنند. خط DS سلسله زنجیری زبان است که بقول لکان «مقدم بر هرگونه تأثیری است که از طریق مجاز و استعاره بر زبان وارد می شود یعنی خطی است که در سطح اصوات پایه ای زبان یا باصطلاح واج ها^۱ تشکیل می یابد». $\delta\delta'$ حاکی از موارد معمولی استعمال اسماء دلالت در زبان است یعنی مقوله ای که در زبان شناسی واحد معنا^۲ خوانده می شود. این واحد کوچکترین جزء یا به اصطلاح جزء لایتجزای کلمه را تشکیل داده غالباً فی نفسه واجد معنایی واقعی نیست.

A نقطه تلاقی این دو خط بوده واجد کد های زبان (مجموع لغات موجود در زبان) می باشد. γ هم محل پیام اصلی گوینده است یعنی جایی که گفتار او به اسماء دلالت پیوند می خورد. لکان می گوید که «درهمینجاست (γ) که حقیقت کلام گوینده می تواند در پیامی که ارسال می دارد ظاهر شود». ولی باید دانست که در اکثر مواقع خلأیی بیش نیست یعنی خالی از هرگونه معنا بوده در حد $\beta\beta'$ باقی می ماند.^۳

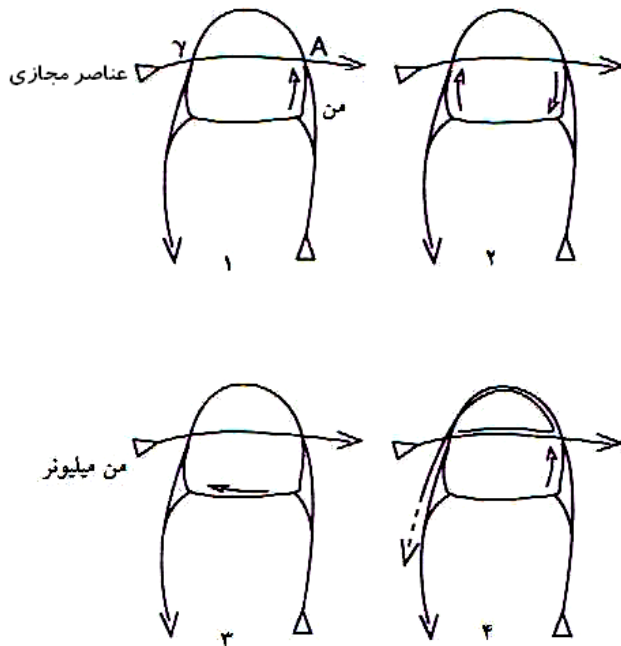
نقطه β دلالت بر محل گوینده دارد حال آنکه β' معنایی است مجازی متعلق به غیر (A). در این نقطه است که «من نفسانی بعنوان فاعل گفتار سعی خواهد داشت جایی برای خود دست و پا کند». زیرا β' چیزی جز نقش و تصویر گوینده (من نفسانی او) در فرد مخاطب (A) نیست. در نقطه γ ضمیر ناآگاه می تواند معنایی نابهنگام و غیرقابل انتظار ظاهر سازد. لذا این نقطه در رابطه با حیث نفسانی^۴ فرد یعنی وجود برزخی و منقسم او بعنوان فاعل نفسانی است. فروید لطایف کلامی را فنی از فنون موجود در زبان تکلم می داند که نه تنها واجد معنا بوده قابل تجزیه و تحلیل اند بلکه می توان در مورد آنها فرمول های معینی پیاده کرد. لفظ ابداعی «فامیلیونر» در لطیفه فوق الذکر شکلی است موجز و فشرده از دو کلمه جداگانه یعنی «فامیلی (خودمانی)» و «میلیونر (پولدار)». این پیام را می توان به چهار مقطع زمانی و دو قطعه دایره تجزیه کرد.

^۱ Phonèmes (phonemes)

^۲ Sémantème (semanteme)

^۳ لکان در اینجا به تمایزی اشاره دارد که میان زبان حال Parole pleine و زبان مقال Parole vide قائل است.

^۴ Subjectivité (subjectivity)



- ۱- گفتار گوینده از «من» شروع شده به محل استعمال کدهای زبان در نقطه A (یعنی غیر که هم مخاطب سخن و هم گنجینه اسماء دلالت است) می رسد.
- ۲- اسم دلالت ابداعی در کدهای زبان موجود نیست. لذا گفتار از غیر (A) به «من» باز می گردد تا مجدداً در گنجینه اسماء دلالت که در نفسانیات شخص گوینده عمل می کند ساخته و پرداخته شود. در بازگشت پیام به نقطه γ می بینیم که بقول لکان «سلسله زنجیری اسماء دلالت دگرگون می گردد»، اما از آنجاکه در این سطح قابل درک و فهم نیست بصورت معنایی مجازی بازگشته منعکس می شود.
- ۳- لذا چنانکه در خط رابط $\beta' \beta$ می بینیم «میلیونر» هینه را تحت تصاحب خود درآورده است.
- ۴- در مقطع زمانی چهارم به خصوصیت اصلی لطیفه میرسیم. بدین معنی که «میلیونر» و «خودمانی (فامیلی)» در کدهای زبان جایی برای خود باز می کنند و درهم ترکیب شده در نقطه γ بصورت «فامیلیونر» در می آیند.
- پیامی که با قواعد زبان مناسبت نداشته باشد «کدهای زبان را مورد تجاوز قرار می دهد» و نمی تواند مورد قبول فرد مخاطب یعنی غیر (A) واقع شود. این عدم تقبل در منحنی بصورت نقطه چین نشان داده شده است.
- لطایف کلامی گرچه متوجه دلالتی عمیق و گاه اسرارآمیزند اما در عوض حالتی بی ربط و هجوآمیز («فامیلیونر») بخود می گیرند.

ترکیب، امتداد، تسلسل و توالی کلمات همگی ناشی از عدم مقارنت زمانی^۱ اسماء دلالت یعنی عملکرد مجازی^۲ آنهاست که در عرف فروید جابجائی^۳ خوانده شده است. حال آنکه امکان جانشینی اصوات نسبت بیکدیگر عملکردی/استعاری^۴ بوده مبتنی بر همزمانی یعنی مقارنت^۵ است که در عرف فروید ایجاز^۶ خوانده می شود. لذا آنچه فروید جابجائی می خواند لکان آن را بمناسبت صنایع بدیعی موجود در زبان تکلم مجاز می نامد. بهمین ترتیب نیز/استعاره نزد لکان جای ایجاز را می گیرد.

معنای لطیفه مورد بحث ناشی از واپس زدگی یا دفع^۷ واژه فامیل («فامیلی»، خودمانی) است که برای شخص هیینه که خود را در مقابل ثروتمند معروف اینچنین بیگانه می یابد چندان قابل تحمل نیست. لذا لطیفه واجد جهتی خاص برای یافتن معنایی حقیقی است که در همان حال بازگشت یافته موجب پیدایش معنایی مجازی می گردد، معنایی که همواره حالتی درهم شکسته داشته بقول لکان «ظاهرکننده اموری است که همیشه در اطراف آن آماده تکثیر و تعدد هستند» (در مثال مورد بحث: فامیل، بی خانمان، بدفامیل و امثال آن که همگی به حول کلمه «فامیلی» می چرخند). از اینرو باید گفت که هیچگونه استعاره ای را نمی توان یافت که تجزیه و ازهم پاشیدگی مجاز را دربرداشته باشد. زیرا هنگامیکه استعاره حالتی مضاعف بخود گرفته بصورت مجاز درمی آید یعنی وجه تشبیهی کلمه (استعاره) جانشین خود کلمه (مجاز) می شود، این امر حاکی از مازادی است که از مکانیسم دفع امیال^۸ باقی مانده (در اینجا «فامیلی، خودمانی...») میان گداهای زبان و پیام گوینده در حال رد و بدل است، مازادی که ممکن است بمناسبت اشتباهی لفظی، عارضه ای نوروتیک یا رؤیائی ناپهنگام حالت دفع شده خود را از دست بدهد و مجدداً به ضمیرآگاه بازگردد.

در اینجا می توان تصور کرد که آنچه بطور ناآگاه مورد دفع و واپس زدگی قرار گرفته چیزی جز میل هیینه به پرخاشگری نسبت به ثروتمند و فرد «خانواده داری» چون سلیمان رتچیلد نیست. این خشونت ملبس به لباس لطیفه ای کلامی شده ازین طریق می تواند صورت و بیانی قابل قبول پیدا کند.

لکان در این مورد می گوید «استعاره عملی اساسی از هوش و ذکاوت انسان است، زیرا مبتنی بر استعداد آدمی در یافتن تابعی مجهول (x) در یک تناسب است».

فروید در کتاب معروف خود لطیفه و رابطه آن با ضمیر ناآگاه^۹ به داستان دیگری اشاره دارد

^۱ Diachronie (diachrony)
^۲ Métonymique (metonymic)
^۳ Déplacement (displacement)
^۴ Métaphorique (metaphorical)
^۵ Synchronie (synchrony)
^۶ Condensation
^۷ Refoulement (repression)

^۸ بطور تحت لفظی «ول می خوردند».

^۹ Refoulement (repression, Ger. Verdrängung)

^{۱۰} Freud, S., 'Der Witz und seine Beziehung zum Unbewussten', *Gesammelte Werke*, vol. VI, S. Fischer Verlag, Frankfurt am Main, 1960, trans. *Jokes and their Relation to the Unconscious*, Standard Edition, vol. VIII.

که هیبنه در مورد گفتگویی با شاعر معروف فردریک سولیه^۱ تعریف کرده است:

«- متوجه هستید که در قرن نوزدهم هستیم ولی مردم هنوز در پی گوساله^۲ طلائی هستند.

- نگران نباشید، گوساله باگذشت اینهمه زمان پیر شده است».

در این لطیفه کلمه ای واحد در دو زمینه متفاوت بکار رفته است. از اینروست که بقول لکان «لطیفه در اینجا از ترکیباتی افقی استفاده می کند که در گنجینه فرهنگی بعنوان مقولاتی مجازی وجود دارند» بدین معنی که اندک تغییری در کدهای زبان موجب پیدایش ارزشی تازه در آنها گردیده «نظر مخاطب (غیر) را به معنایی جدید جلب می کند». لذا لکان در مقاله خود موسوم به *ساخت الفاظ یا خرد از زمان فروید*^۳ فرمول ریاضی مجاز را به این صورت می نویسد: $f(S...S') S \cong (-)S$ در اینجا S اسم دلالت حقیقی، S' اسم دلالت مجازی و S مدلول دلالت می باشد.

در لطیفه فوق حالت دوپهلوی و مبهمی که معمولاً در استعاره وجود دارد از بین رفته است زیرا مطلب بر استعاره ای تکیه دارد (گوساله طلائی) که برای همه شناخته شده است. اما معنای تازه آن ناشی از اینست که استعاره ارزش معمولی خود را از دست داده بصورت مجاز درآمد است. بدین معنی که گوساله طلائی بطور ناگهانی معنای قیمت واقعی حیوان را در بازار دامداران پیدا کرده است. لذا جای آن دارد که به دونوع لطیفه قائل شویم: لطایف استعاری که موجب معنایی تازه می شوند و لطایف مجازی که بقول لکان «با سقوط ارزش یک کلمه و حتی برابر دانستن آن با الفاظ و معادلات دیگر موجب می گردند که قسمت مهمی از معنای کلمه از دست برود». این امر فاعل نفسانی را بر آن می دارد که غیر را خطاب قرار داده کل گفتار راتحت پرسش درآورد.

از نیازهای حیاتی^۳ تا آرزومندی غیر

آنچه در فوق گفتیم نشان دهنده رابطه ای است که بالذات میان طلب و آرزومندی موجود است. هیچ آرزومندی و تمنائی نمی تواند از سوی غیر دریافت شود مگر بقول لکان تحت دگرگونی هائی قرار گیرد که آن را بکل از آنچه در اصل بوده متمایز ساخته بصورت امری قابل معاوضه در آورد. در این معاوضه فرایند طلب همواره تحت آنچه لکان «ضرورت امتناع غیر» می خواند قرار می گیرد، بدین معنی که پیوسته غیر به طلب فاعل نفسانی پاسخی منفی می دهد. بعداً به این نکته خواهیم پرداخت.

لکان برآنست که «فروید با کشف فرایندهای ابتدائی نفسانی^۴ قوانین اصلی گفتار را بدست داده است. چراکه این فرایندها ورای درک عقلانی و مفهومی ما از نفسانیات هستند». فروید بخوبی

^۱ Frédéric Soulié

Lacan, Jacques, 'Instance de la lettre et la raison depuis Freud' (1957), in Jacques Lacan, *Ecrits*, Paris: Seuil, 1966, trans. 'The agency of the letter in the unconscious or reason since Freud', in Jacques Lacan, *Ecrits: Selection*, London: Tavistock, 1977.

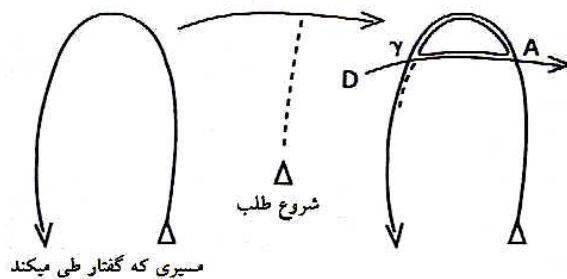
Besoins (needs)

^۴ یادآوری می کنیم که فرایند های ابتدائی نفسانی (Processus primaires (primary processes) نحوه ای خاص از کارکرد نفسانی هستند که بموجب آنها مکانیسم های ضمیرناآگاه زمام امور را در دست گرفته صرف نظر از مقتضیات و وقایع عالم خارج بعمل می پردازند (رجوع کنید به یادداشت پایین متن ص).

روشن ساخت تاجه اندازه تشکل آرزومندی یعنی امیال ما کاملاً از آنچه نیازهای حیاتیمان را شکل میدهد متمایز است. بدین معنی که نیازهای حیاتی تنها بصورت پراکنده و ازهم پاشیده از طریق فرایندهای ابتدائی نفسانی برای آدمی قابل دسترسی هستند. لکان تعبیری کاملاً جدید از این فرایندها بدست داده آنها را بعنوان قوانین حاکم بر اسماء دلالت مورد تجزیه و تحلیل قرار می دهد. مثلاً لذت حاصل از استماع لطایف کلامی در نظر او امری مبهم بوده ناشی از خصوصیت صرفاً صوری اسماء دلالتی است که در آنها بکار گرفته می شوند. ازینرو لکان مسأله اسماء دلالت را به فرایندهای ابتدائی فروید برمی گرداند.

مطابق نظر فروید احساس حاصل از این لطایف لذتی است که به دوره ای قبل از محدودیت های تربیتی طفل باز می گردد. اما برای لکان «چنین لذتی اصولاً یادآور ساختمان و نحوه تشکل ضمیرناآگاه است، ضمیری که در آن قوانین حاکم بر اسماء دلالت حتی نسبت به پیدایش معنی کلمات /ولویت داشته بنحوی مستقل از آنها عمل می کنند». لذا باید دانست که معانی کلمات همواره براساس زمینه و حوزه ای فاقد معنا ظاهر می شوند. زیرا معنای کلمه برپایه امری بی ربط و فاقد معنا استوار است. آنچه در لطیفه اینهمه ما را تحت تأثیر قرار می دهد امری است که در اصل فاقد معناست، امری که چندان ادامه می یابد که بالاخره واجد معنایی پنهانی و مکنون می گردد که غالباً بسختی قابل فهم است.

لکان می گوید که «اسم دلالت فی نفسه کاری جز اظهار طلب نمی کند». لذا لازم نیست بدان پاسخ گفت زیرا ورود طلب در زبان تکلم جهتی جز اینکه قالبی زبانی پیدا کند ندارد. وانگهی رابطه میان اسماء دلالت و تمنای انسان ایجاب می کند که «آرزومندی با تبدیل شدن به نوعی پیام از طریق اسماء دلالت دچار تحول و دگرگونی گردد». ارضاء طلب در صورتی انجام می پذیرد که غیر را برآن دارد تا از «موضع خود بعنوان طلب کننده فراتر رود». بعبارتی دقیق تر همواره عنصری اساسی در طلب موجود است که غیر را برآن می دارد که با آن مخالفت کرده از پذیرش آن سرباز زند. این مخالفت به این امر اساسی اشاره دارد که طلب در ذات خود واجد عنصری است که مطلوبی جز فقدان و خلاء ندارد. لکان این عنصر را آرزومندی می خواند که همواره مازادی است که از طلب غیر بجا می ماند.



وقتی کودک غیر را بخود می خواند با محل گدهای زبان مواجه شده بقول لکان «طلب او

بستگی به میزان ایمان و اعتقادی خواهد داشت که می تواند نسبت به غیر داشته باشد». در γ یعنی در محل این گدهاست که معنای طلب ظاهر شده غیر و پیام خاتمه یافته او می تواند باهم تطابق پیدا کنند.

حال فرض کنیم در مرحله ای ایده آل نقطه γ که محل گدهای زبان است چیزی جز ادامه مستقیم طلب نباشد بنحوی که غیر با پیام مطابقت کامل داشته باشد. حتی در چنین موقعیتی نیز نمی توان از ارضاء کامل یعنی برآوردن طلب سخن گفت، چراکه نیاز نخستین فرد که جهت اصلی طلب او را تشکیل می دهد عمیقاً تحت تأثیر زبان و اسماء دلالت آن تغییر شکل یافته است. بدین معنی که چیزی در مدلول وارد شده که نیاز را قالبی جدید بخشیده است. بنابراین تغییری است که «شاهد پیدایش آرزومندی خواهیم بود که در واقع از نیازی منشأ می گیرد که خود حاصل از جمع یا تفریق یک اسم دلالت می باشد». بعبارت دقیق تر آرزومندی *مازادی*^۱ است از اصل نابآورده شدن طلب. این بدان معنی است که طلب در تعدد خود واجد عنصری است واحد ولایتی که همان آرزومندی است. لذا آرزومندی مطلوبی جز فقدان و خلاء ندارد. این امر را می توان بنحوی دیگر مطرح ساخت. پاسخ ممتنع غیر به طلب موجبیت اصلی آرزومندی را تشکیل می دهد. از همینروست که برای لکان آرزومندی همواره آرزومندی غیر است.

لطایف کلامی برعکس درجائی با موافقت غیر مواجه می شوند، زیرا بقول لکان «کاربرد واقعی اسم دلالت همواره بر پایه ارجاعی به زمانی افسانه ای در گذشته فرد صورت می گیرد که گوئی روزی قرین به موفقیت بوده است». بطور دقیق تر باید گفت که بازی با کلمات فرد را به لذتی اصلی و اولی بازمی گرداند که در عین حال بقول لکان «واجد خصوصیتی جدید است که بطور پنهانی با آن در تضاد می باشد». بدین معنی که با اظهار کلمات موجب پیدایش بُعدی می گردد که بنابراین آرزومندی از نیازهای حیاتی فاصله گرفته مدلول را در ساخت رمزواشارت غوطه ور می کند.

چنانکه لکان می گوید «آرزومندی به ضمیر ناآگاه منتقل می شود» و با توجه به پیوندی که با عناصر ترمیزی^۲ پیدا می کند «موجب حفظ ساختمان حاکم بر سلسله زنجیری اسماء دلالت گردیده از خود نشانه ای غیرقابل انهدام بجا می گذارد»^۳ بدین معنی که بصورت تمنائی نافر سودنی درآمده اسم دلالت آن پیوسته میان گد و پیام در نوسان خواهد بود. بهمین ترتیب نیز در مسیر بازگشت خود عناصر مجازی را با فاعل نفسانی متقارن ساخته آنها را بصورت اموری قابل قبول برای غیر درمی آورد. غایت اصلی در لطیفه «احضار مجدد آرزومندی و تمنائی است که بتواند آنچه را که در این حیص و بیص از دست داده است دوباره بدست آورد».

آنچه در این میان از دست رفته البته به چیزی جز مجاز مربوط نمی شود. چراکه سلسله زنجیری عناصر مجازی زبان پیوسته بر آن است که «کلمات را باهم برابر ساخته آنها را بحد معادلاتی ساده تقلیل دهد»، امری که در واقع چیزی جز کاهش و تقلیل ساخت معانی نیست. چنانکه

^۱ Le reste (leftover)

^۲ Symbolique (symbolic)

^۳ در اینجا لکان به فروید اشاره دارد که امیال ناآگاه را عناصری غیرقابل انهدام می داند.

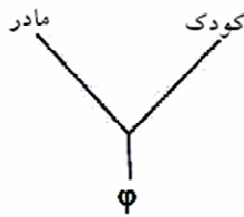
لکان می گوید «سلسله زنجیری کلمات مجازی پیوسته در جهت ابهام یعنی عدم کفایت معنا قرار دارد» و از همینروست که «من» فرد بعنوان فاعل نفسانی بر آن می شود که غیر را در مورد عدم کفایت معنا مورد پرسش قرار داده «از او مصرا نه بخواند که ارزش اصولی آن را متحقق سازد».

لذا در لطایف کلامی پرسش از عدم کفایت معنی برای غیر حکم طلب اعطای معنا یا احضار معنائی را و رای آنچه از تقلیل آن باقی مانده است پیدا خواهد کرد. ولی غیر بدون آنکه اصل بربط بودن معنای لطیفه را کاملاً برسمیت بشناسد «گامی در راه یافتن معنا برمی دارد». همین امر از نقطه نظر فاعل نفسانی عبارت خواهد بود از اینکه نیت یا نیاز وی در یافتن معنا موجب پیدایش استعاره گردد. بعبارت دیگر لطیفه «چندان از نیاز فاصله می گیرد که قادر می شود مبنا و پایه ای برای آنچه لزوماً بصورت مکنون در آرزومندی فاعل نفسانی وجود دارد فراهم آورد».

ارجاع به ذکر

تجدید نظری را که لکان در افسانه اُدیپ شهریار بعمل آورده می توان بخوبی در منحنی آرزومندی مشاهده کرد. این تجدید نظر در جهت ضرورت های بالینی بوده بر عناصر ترمیزی موجود در مثلث اُدیپی تأکید دارد. از آنجمله است تشکل ایده آل من نفسانی^۱ که بخوبی در آن منعکس شده است.

اولین غیر کودک کسی جز مادر نیست. طفل از همان نخستین وهله فراخواندن مادر بخود او را بصورت موجودی ترمیزی مورد نظر قرار می دهد، بدین معنی که حضور او را بر اساس غیاب وی و غیابش را باتوجه به حضور درک و فهم می کند. گرچه پس از این مرحله مادر بصورت قدرت مطلقه ای برای او درمی آید ولی همچنان قادر نخواهد بود به طلب او پاسخ گوید. زیرا طلب همواره واجد مطلوبی جز آنچه در ظاهر می بینیم می باشد. از سوی دیگر رابطه مادر و فرزند هرگز رابطه ای ثنوی نیست. در این رابطه عنصر سوم وجود دارد که ذکر (φ) خوانده می شود. چراکه آرزومندی مادر متوجه عنصری و رای شخص کودک است.



این رابطه از همان ابتداء وجهی مثلث دارد که پایه اولی ساخت رمزواشارت را تشکیل می دهد. زیرا آرزومندی مادر معطوف به پدر است که بعنوان چهارمین رکن در عالم کودک وارد شده منزلتی در عالم ترمیزی او پیدا می کند. زیرا منزلت پدر حاصل بلافصل اسماء دلالت یعنی دسترسی کودک به ساخت رمزواشارت است.

^۱ Idéal -du -moi (ego-ideal)

لکان می گوید که «هرگونه کوششی در ارضاء آرزومندی بستگی به مطابقت میان سیستم اسماء دلالت - بدان نحو که در کلام فاعل نفسانی شکل می گیرد - و کل سیستم گفتار که براساس گدهای زبان استوار است دارد». حال باید دید که چگونه غیر که مخزن اسماء دلالت است امر موجه ساختن گدها را بعهدده می گیرد؟ این کار از طریق عملکرد پدر در عقده اُدیپ صورت می گیرد. زیرا پدر برای کودک واجد ارزشی سازنده می شود که ورای آرزومندی مادر عمل خواهد کرد. در هنگام خاتمه یافتن عقده اُدیپ «چیزی باعث حجیت قانون می گردد، بدین معنی که عبیری در غیر وجود پیدا می کند که می تواند قانون را بعنوان امر حاکم بر اسماء دلالت تصویب و تأیید کند».

افسانه ای که فروید در باره قتل پدر ساخته و پرداخته است حاکی از آنستکه شخصی که مسئولیت تصویب قانون را بعهدده داشته مرده است. حال آنکه به تعبیر لکان مسئولیت تصویب این قانون را نام پدر^۱ که مظهری بارز ازوست و در سطح اسماء دلالت عمل می کند بعهدده دارد. چنانکه قبلاً ملاحظه شد لطیفه یادآوری و تذکار ارضائی است ایده آل، حال آنکه این امر در مورد آرزومندی صادق نیست زیرا همانطور که در منحنی آرزومندی مشاهده می شود تنها از مسیر غیر گذشته در نقطه ۷ بصورت دگرگون شده ای ظاهر می شود. آنچه وجود غیر را موجه می سازد چیزی است که نه تنها او را بعنوان محل گدهای زبان متشکل می سازد بلکه او را قادر می کند که تنها به ندای فرد اکتفاء ننموده از آن فراتر رود. زیرا که فراخواندن غیر بقول لکان حاکی از اینستکه «آنچه را من قادر به دلالت بدان نیستم بشنود». غیر در اینجا می بایستی «نشان دهد که واقعاً عبیری است شایسته این مقام بدین معنی که او نیز عنصری ورای خود دارد». و این همان ساخت اسماء دلالت است که پدر واقعی را به پدر ترمیزی (نام پدر) ارتقاء می دهد، امری که پدر را واجد موجودیتی استعاری می کند.

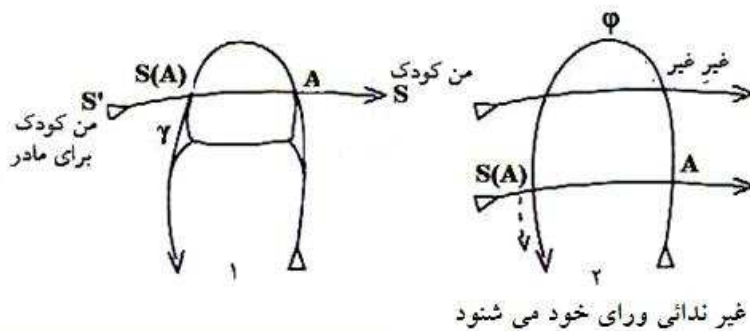
گرچه طفل به ترمیز^۲ وجود مادر می پردازد یعنی او را در دیالکتیک میان حضور و غیاب وارد می کند، اما این امر برای او کافی نیست. زیرا به نظامی ترمیزی نیاز دارد که مادر نیز بدان وابسته بوده عملکرد آرزومندی را امکان پذیر سازد. چنانکه خواهیم دید این امر بدون اولویت یافتن ذکر غیرقابل تصور است. لکان در این مورد می گوید که «عقده اُدیپ در رابطه با تکوین و پیدایشی خاص است که بنابراین موضع و موقعیت ترمیزی پدر پایه و اساسی قاطع برای ذکر واقع شده آن را برای طفل در حیط خیالی منعکس می کند».

پدر مادر را از مطلوب آرزومندیش (یعنی ذکر) محروم میسازد و این امریست که پایه اساسی عقده اُدیپ را تشکیل خواهد داد. بقول لکان «فاعل نفسانی می بایستی بنحوی از انحاء درمقابل این اصل که مادر فاقد ذکر بوده و پدر در این فقدان دخالت اساسی دارد وضع بگیرد». عبارتی دیگر فرد ناچار به قبول یعنی ترمیز فقدان واقعی مادر می باشد. «پرسش قاطع در تکوین وجود آدمی عبارتست از بودن یا نبودن طفل بعنوان ذکر برای مادر». اگر کودک همچنان در حد

^۱ Le Nom-du-Père (The Name-of-The-Father)
Symbolisation (symbolization)

هویت ذکری خود برای مادر باقی بماند در آن صورت بنابر اهمیتی که این امر در حفظ یک چنین هویتی پیدا می کند یا با نوزد مواجه خواهیم بود یا با انحراف جنسی^۱. طفل ناگزیر به قبول این امر است که می توان فاقد ذکر بود. از همینروست که عقده کسترسیون در واقع نشان دهنده گذشت طفل از تصاحب (داشتن) آن بوده عامل اصلی را در تعهد جنسیت او تشکیل می دهد.

آرزومندی فاعل نفسانی متکی بر گفتار بوده عالم او عالم کلام است. از همینروست که تمنای او تحت تسلط آرزومندی غیر می باشد. لزوم این حالت مضاعف را بخوبی در منحنی آرزومندی می بینیم.



در منحنی یک (۱) طلب از S' شروع شده سلسله زنجیری اسماء دلالت را در نقطه A طی می کند. در این مرحله طفل در قبال مادر اهمیت پیدا می کند اما بنده و اسیر امیال او می شود، امیالی که حکم قانون را برای او داشته باید از آنها اطاعت کند. چنانکه ملاحظه می شود در این مرحله کودک موجودی است تحت اطاعت.

اما مادر که خود واجد رابطه ای است با پدر (منحنی ۲) بقول لکان «معمولاً او (پدر) را و رای امیال خود قرار داده به وساطت می طلبد». بدین طریق است که مادر قانون را برای طفل وضع کرده پدر را بمنزله نام پدر ارتقاء می دهد.

عقده ادیپ را در مورد پسران می توان شامل سه مقطع زمانی دانست:

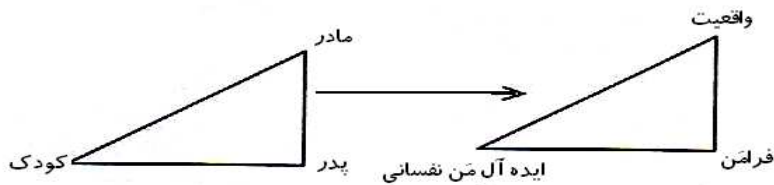
طفل بعنوان «من» یا فاعل نفسانی (S) طلب خود را با ارجاع به «من» یا فاعل نفسانی دیگری (S') که مطلوب آرزومندی مادر است ظاهر می سازد، بدین معنی که در این مرحله سعی خواهد داشت چیز دیگری جز خود شده مادر را ارضاء کند. در همین جاست که در می یابیم که مسأله ذکر و رای آرزومندی مادر است.

گرچه نام پدر عملکردی والا و اساسی در گفتار دارد اما شخص پدر تنها در سطح حیث خیالی است که بعنوان محروم کننده مادر بحساب می آید. بقول لکان طلب کودک نسبت به غیر

^۱ Perversion

«به دادگاه عالی تری ارجاع می یابد».

طلب در اینجا به غیر غیر می رسد که قانونی است که از ساخت پدری حاصل آمده است. این قانون در محلی چون ۷ بصورت پیامی برای مادر درمی آید: «تو زاده خود را مجدداً در خویش جذب نخواهی کرد». و این بقول لکان «لحظه ای است منفی اما اساسی که فاعل نفسانی (مادر) را از مطلوب آرزومندی خود (فرزند) جدا می سازد. فرایند مورد بحث بر دو نکته استوار است: اول آنکه مادر به قانونی ارجاع می شود که در تصاحب او نیست. دودبگر آنکه واقعیت خارجی حاکی از آنستکه مطلوب بهمین غیر غیر تعلق دارد. این مقطع زمانی منفی شرط خروج از عقده ادیپ است، بدین معنی که از این پس پدر بعنوان حامل و حایل قانون قادر به اعطای دگر خواهد بود. البته بشرطی که بتواند نشان دهد که «گرچه دگر هویت وجودی او نیست مع الوصف آن را در تصاحب دارد».



انطباق هویت طفل با پدر بهمان نحو صورت می گیرد که با ایده آل من نفسانی^۱. طفل درخاتمه عقده ادیپ فردی منکوب و معزول بنظر می آید اما بقول لکان «عناوین و مناصب لازم را بدست آورده است. زیرا استعاره پدری همچون اسم دلالتی عمل می کند که واجد دلالت های متعددی است که طفل بعدها به کشف و گسترش آنها خواهد پرداخت». نتیجه دیگر آنکه پسریچه درزمره مردان قرار گرفته «کمابیش استعاره ای برای جنس مذکرمی گردد، امری که سایه ای از تمسخر و استهزاء بر وجود او می افکند».

خروج از عقده ادیپ برای دختران پیچیدگی بمراتب کمتری دارد. زیرا دختر نیازی به تعهد و تضمین دگر نداشته می داند آنرا در کجا می توان یافت. مع الوصف ممکن است که او نیز «مشوب به مسائل مترتب بر عقده گسترسیون پسران شده و یا به خطا و گمراهی کشیده شود».

مطالب فوق کمابیش آنچه را لکان «مسأله تکوین و منزلت مطلوب آرزومندی (@)» می خواند روشن می سازد. طفل قبل از مرحله آینه هرگونه شیء یا مطلوبی را می آزماید. ولی مرحله آینه «تجربه ای ممتاز است که امکانات جدیدی را براو می گشاید». از آنجمله است کشف دگر بعنوان مطلوبی خیالی که «با تبلور من نفسانی طفل در تصویری که از کالبد خود در این مرحله بدست می آورد غنای هرچه بیشتری پیدا می کند». باکشف این تصویر کودک درگیر یک سلسله انطباق هویت های متفاوت می شود «که طی آنها تصویر را همچون اسم دلالت مورد استفاده قرار خواهد داد». طفل با فاصله گرفتن از موضع سابق خود بعنوان مطلوب مادر که بهمت نام پدر صورت گرفته است

^۱ Idéal-du-moi (ego-ideal)

اکنون در جهتی ترمیزی به جستجوی خود ادامه خواهد داد. در این جهت ترمیزی است که من نفسانی طفل بصورت عنصری حاصل از اسماء دلالت عمل خواهد کرد.

لکان برخلاف ملنی کلین^۱ بر آنست که «ورود کودک به واقعیت عالم خارج نمی تواند بر اساس محرومیت صورت گیرد». چراکه کودک بمحض ورود به عرصه وجود در آرزومندی غیر که بر حضور او در عالم مسبوق است غوطه ور می شود. لذا چنان نیست که از وجودی کاملاً باطنی و بسته به عالمی خارجی دست یابد. او همواره از همان ابتداء در تلاطم وابستگی ماهوی خود به غیر بسر می برد. برعکس تمام شواهد بالینی در مورد اطفالی که از آرزومندی واقعی غیر محروم مانده اند مؤید این امر اساسی است. از آنجمله است کودکان اُتیست^۲ که بجهت چنین فقدانی عالم خارج را «ترک» کرده همچون کرم ابریشم پيله ای شککننده بدور خود می تندند.

مطلوبات اولیه کودک (پستان مادر... .) که ملنی کلین آنها را به خوب و بد تقسیم کرده از این پس در نفسانیات طفل «گروهی واحد تشکیل داده بصورت معادلاتی چند در می آیند و کلاً پایه رابطه او با مطلوبات واقع می شوند». لذا رابطه کودک با مطلوب آرزومندی مادر از همان آغاز «برروی علائم زبانی عمل کرده و آرزومندی غیر را که گنجینه اصلی زبان تکلم است مورد سوداگری خود قرار می دهد».

^۱ بنا بر نظریات ملنی کلین Melanie Klein (۱۹۶۰-۱۸۸۲) تحول نفسانی کودک به دو دوره عمده تقسیم میشود: دوره اسکیزوپارانوئید Schizo-paranoïd که بموجب آن کودک عالم نفسانی و مطلوبات خود را به دو شق متضاد منقسم میکند: از یک سو آنچه مطلوب و خوب است میبایستی در باطن او جذب شده نسبت بدانها تسلط داشته باشد. از سوی دیگر آنچه نامطلوب و بد است میبایستی با خشونت و پرخاشگری از او دور شده طرد گردد. این جدائی یا به اصطلاح انقسام Clivage (split) میان خوب و بد حاکی از اضطراب کودک بوده و او را از لحاظ نفسانی تضعیف میکند. زیرا که او را در کشمکش دائمی در گیر می آورد و موجب وضع دفاعی شکننده ای در وی میگردد. در این مرحله هر نوع حرمان و فقدان برای کودک حاوی اضطرابی است عظیم و امری غیر قابل تحمل. در این مرحله مادر برای کودک موجودی است منقسم یعنی بدو نیم آشتی ناپذیر منقسم گردیده است: مادر خوب و مادر بد. در مرحله بعدی که مرحله افسرده گون Dépressif (depressive) خوانده میشود طفل از انقسام قبلی فاصله گرفته و با قبول حرمان قادر میگردد که مطلوبات خوب و بد را با هم آشتی بدهد و واقعیت خارجی را بتدریج بپذیرد. در این مرحله کودک قادر میگردد مادر را حتی در مواردی که موجب حرمان او میگردد پذیرفته دوست داشته باشد.

ناگفته پیداست که در مرحله اسکیزوپارانوئید طفل رابطه ای گسسته و ناموزون با عالم و آدم داشته مطلوبات او جنبه جزئی برای وی دارند. در حالیکه در مرحله بعدی قادر میگردد مطلوبات آرزومندی خود را در کلیت آنها مورد نظر قرار داده ناگزیر به تفکیک و تقسیم آنها به خوب و بد نباشد.

مرحله نخست تحت سلطه دو احساس خشونت آمیز است: حرص (envy) برای جذب و اندراج Incorporation آنچه که خوب است و نفرت (hatred) Haine که طرد قاطع و خشونت آمیز عناصری است که برای او بد و نامطلوب هستند. تنها در مرحله بعدی است که طفل با قبول وجود کلی مادر (خوب و بد) قادر به عشق و محبت نسبت به او میگردد و احساسی مملو از سیاسگزاری در وی پدید می آید. مرحله دوم در واقع ترمیم نفسانی مادر است، مادری که قبلاً در مرحله پیشین به دوباره آشتی ناپذیر تقسیم گردیده بود.

^۲ اُتیسم (autism) Autisme عارضه ایست که برای نخستین بار توسط لئو کَتر Leo Kanner روانشناس انگلیسی در سال ۱۹۴۶ توصیف شده است. این عارضه مورد مطالعات بسیاری قرار گرفته ولی علل آن تاکنون همچنان در پرده راز باقی مانده است. عده ای آن را جزء بیماریهای عصبی دانسته معتقدند که روزی مداوایی جسمانی برای آن پیدا خواهد شد. در حالیکه عده ای دیگر آن را اساساً عارضه ای حاصل از رابطه مادر و نوزاد میدانند. عده اخیر که اکثر روانکاوان از جمله آنها هستند بر اصلاحات مهم و قاطعی اتکاء میکنند که از روان درمانی این کودکان حاصل می آید. شاخص اصلی اُتیسم این است که کودک در عالم «مدر بسته ای» خود را زندانی کرده هر گونه ارتباطی را برای خود با عالم خارج دشوار میسازد. این «زندان» فاقد محتوی بوده و عالمی است تهی. از اینروست که پتلهایم Bruno Bettelheim آن را «قلعه تهی» مینامد، زیرا که واجد تجهیزات دفاعی عظیمی در مقابل تهاجم خارجی است در حالیکه در «محوطه داخلی» خود فضائی تهی بیش نیست. اطفال اُتیست (autist) علاوه بر عدم دسترسی به زبان تکلم و اجتناب مطلق از نگاه به دیگران بگونه ای رفتار میکنند که گویی افراد آدمی بکلی موجوداتی بیجان برای آنها هستند. گاه حتی آنها را بمتابۀ اشیاء «مورد استفاده» قرار میدهند. ولی این «بیتفاوتی مطلق» تمبایستی ما را به این فکر باطل بیاندازد که این کودکان فاقد هر گونه حساسیتی هستند. بر عکس «بیتفاوتی» آنها حاکی از شکنندگی مطلق آنانست که البته حاصلی جز پنهان شدن در «قلعه توخالی» آنها ندارد. کوچکترین تغییر در عالم اطراف مقرون به اضطرابی عظیم نزد آنهاست، امری که وسواس بیمارناک آنها را در مورد حفظ وضع و موقعیت موجود توجیه میکند. این کودکان قادرند ساعتها در گوشه ای نشسته با حرکت تکراری و ماشینی وارد خود به جلو و عقب عالم و آدم را در سیر قهقرائی غزلت و عُسرت بی پایان خود بدست «فراموشی» بیاورند.

رابطهٔ فاعل نفسانی با حیث واقع^۱ نیز تحت سلطهٔ محرومیت نیست بلکه وابسته به نسبتی است که با آرزومندی غیر دارد. این وابستگی امری اساسی است. «آرزومندی با توجه به شرایط حاکم بر طلب شکل گرفته در واقع طلبی است که به غیر ابلاغ شده واجد معنا شده است». زیرا ورای آنچه در رابطهٔ دوگانه و پر جذب و فسون میان فاعل نفسانی و غیر مشاهده می شود امر قابل توجه دیگری وجود دارد که بنا بر آن فاعل نفسانی همواره طالب معنائی برای وجود خود می باشد. این طلب معنا موجب این امر می گردد که هیچگونه مدلولی نتواند پاسخگوی واقعی آرزومندی او باشد. در اینجا است که می توان بمعنای راستین ذکر پی برد. عقدهٔ ادیپ دختران عملکرد آن را بخوبی نشان می دهد. چنانکه می دانیم فریاد بر آن بود که دختران و پسران هر دو در ابتدا مطلوبی جز مادر ندارند اما مرحلهٔ ذکر چنان مایوس کننده است که دختر را بر آن می دارد که عشق خود را متوجه پدر کرده به مرحلهٔ ادیپی وارد شود. بقول لکان «دختر بجهت شکست خود در رابطه با مادر است که به کشف رابطه با پدر نائل می آید و آرزوی بچه دار شدن را جانشین دریافت ذکر از سوی او می نماید».

حسرت بداشتین ذکر^۲ که اصل و پایهٔ ورود زن را به ادیپ تشکیل میدهد بگفتهٔ لکان «زویای مختلفی دارد». در اینجا باید به دقتی که فریاد بلحاظ ساختمان و نظام موجود در این مرحله مبذول می دارد توجه داشت، زیرا بر آنست که تا نزد دختران معادلی برای گسترسیون پسران پیدا کند. لکان این معادل را عبارت از «رابطه ای می داند که دختر با فانتسم خود (آرزوی بچه دار شدن) بعنوان ارزشی مبنی بر اسماء دلالت پیدا می کند».

لذا تجربهٔ یأس آمیز دختر او را در وضعیتی مطابق با اصول و قواعد زندگی قرار می دهد. زیرا ساخت آرزومندی و طلب واجد اولویت شده و ذکر عملکرد اصلی خود را بعنوان «اسم دلالت فقدان و خلاء موجود در آرزومندی بدست می آورد. بدین معنی که طلب (بچه دار شدن) و آرزومندی (تمنای ذکر) از یکدیگر فاصله می گیرند».

اختتام عقدهٔ ادیپ در هر دو جنس زن و مرد بستگی به نوعی خاص از انطباق هویت دارد که نسبت به آرمان های آرزومندانه (بیده آل من نفسانی) صورت می گیرد. لکان این انطباق هویت را فرایندی می داند «که در جهت عنصری از آرزومندی قرار دارد که بالذات فرد را به تعهد جنسیت مردانه یا زنانهٔ خود رهنمون می شود». آن را می توان عبارت از رابطهٔ فاعل نفسانی نه نسبت به پدر بلکه نسبت به تعدادی اسماء دلالت دانست که پدر حایل و حامل آنهاست، اسمائی که می توان آنها را نشانه های بارز پدر خواند. چراکه آرزومندی از آنجهت متوجه ذکر پدری است که می تواند مورد طلب واقع شده حالتی ترمیزی پیدا کند. بعبارت دیگر فاعل نفسانی که در مقابل مطلوبی قرار دارد که از آن محروم است آن را به مقام اسم دلالت ارتقاء داده بصورت استعاری بکار می گیرد.

می بایستی در عین حال توجه داشت که چنانکه لکان می گوید «گسترسیون امری واقعی نیست که در عالم خارج موجود باشد، بلکه در رابطه با تمنائی است که به عضو خاصی مربوط می

^۱ Le Réel (the Real)
^۲ Envie de pénis (penis envy, Ger. Penisneid)

باشد». کارکرد آرزومندی بدین جهت همچنان ادامه می یابد که «ذکر مرحله تهدید از گسترسیون را طی کرده است». در رابطه درون ذاتی میان آرزومندی و فقدان و خلاء است که می بایستی اساس گسترسیون را جستجو کرد، یعنی در مراحل و مراسمی چون ختان یا بلوغ. در کشف تاریخی فروید تأکید بر مقوله آرزومندی گذاشته شده است. اما تمنا از آنچه مورد توجه اوست که «در عوارض نوروتیک^۱ یا در رؤیا ظاهر می شود، یعنی در مسائل معضلی که همواره مستور در پرده و نقابی خاص هستند». عوارض روانی «پذیرش و قبول آرزومندی را در خود جمع دارند اما این پذیرش از سوی فرد خاصی صورت نمی گیرد»، چراکه فرد واقعاً متعهد آن نگردیده است. این عوارض «درعین حال عناصری دفع شده بسوی ضمیرناآگاه بوده از آگاهی فرد بدور می باشند بنحوی که در تحلیل نهائی واجد آرزومندی نسبت به هیچ چیز نیستند».

دخالت روانکاو در مورد این عوارض در ضمن روانکاوی «همواره چیزی بیش از یک قرائت ساده از آنهاست». اگر روانکاو تنها به نشان دادن مطلوب آرزومندی فرد اکتفاء کند در آن صورت ساخت واقعی تمنا و آرزومندی او را از دست خواهد داد. در اینجا لکان به فروید ارجاع دارد که به یکی از بیماران خود^۲ می گوید: «شما عاشق شوهر خواهر خود هستید». تعبیر فروید در اینجا اندکی اغراق آمیز بوده حقیقت امر را مورد توجه قرار نمی دهد، زیرا بیمار هیستریک^۳ او از آنجا به شوهر خواهرش علاقه نشان می دهد که آرزومندی خواهرش را از آن خود ساخته است. لکان در این مورد می گوید: «آرزومندی تمنای یک مطلوب نیست بلکه آرزومندی فقدان است که در وجود غیر (Autre) نشان دهنده تمنائی دیگر (autre) است».

لکان می پرسد که «چرا در تحول آرزومندی همواره شاهد دو امر لایتغیر هستیم، تهدید به گسترسیون برای مرد و فقدان ذکر برای زن؟» خصوصیت اسم دلالت در این نیست که جانشین مطلوبی شود که موجب ارضاء نیازی خاص می گردد بلکه چنانکه لکان می گوید عنصری است که «بتواند جانشین خود شده تحت قانون تسلسل و الحاق^۴ قرار گیرد». همچنین باید دانست که اسم دلالت را نمی توان به یک نشانه یا «رد پا» تقلیل داد زیرا خصوصیت اساسی آن در این است که «همواره بتوان آن را حذف و لغو کرده از عملکرد خود ساقط ساخت». با توجه به این تعریف می توان عملکرد واقعی ذکر را نیز، که نه صورتی است خیالی و نه فانتسمی خاص، مشخص نمود. زیرا ذکر بمعنی دقیق کلمه / اسم دلالت آرزومندی است. لذا ذکر که با چنین تأکید و اصراری در رانش های حیاتی آدمی داخل می شود «بشرطی می تواند وارد حوزه اسماء دلالت شود که حالتی محذوف بخود گرفته تحت مقوله گسترسیون قرار گیرد».

ذکر همواره در قبال غیر ظاهر می گردد یعنی درجائیکه شاهد گسترسیون غیر هستیم، چراکه عقده گسترسیون (محرومیت از ذکر) قبل از همه نزد مادر تشکل می یابد، بدین معنی که آنچه حالت محذوف و مفقود بخود می گیرد چیزی جز آرزومندی غیر نیست. بهمین جهت است که غیر

^۱ Névrotique (neurotic)

^۲ Elizabeth von « R.»

^۳ Hystérique (hysterical)

^۴ Concaténation (concatenation)

(A) را می‌بایستی بصورت محذوف آن (X) نوشت.

حال این پرسش را می‌توان مطرح ساخت که چرا وراى طلب مقوله‌ای چون آرزومندی قرار دارد؟ طلب چنان نیازها را «از محل اصلی آنها دور کرده جابجا می‌کند که همواره تحت مکانیسم‌های حاکم بر اسماء دلالت واقع شده حالتی اساساً مقاوم بخود می‌گیرد». لذا آرزومندی مازادی است نقصان‌ناپذیر که از فاصله میان نیازهای مبرم فرد و طلب او حاصل می‌شود، طلبی که بقول لکان «اساساً چیزی جز طلب عشق نیست». در این میان چیزی از دست رفته است که لزوماً دوباره وراى طلب ظاهر خواهد شد. ازینرو طلب همواره غیر را مخاطب قرار داده در انتظار پاسخی از سوی او در حالت تعلیق باقی می‌ماند.

آرزومندی عنصری است که وراى ارضای طلب و علیرغم هرگونه حرکتی در این جهت باقی می‌ماند. لذا مازادی است از رابطه (طلب) موجود میان فاعل نفسانی و غیر. نیازهای حیاتی کودک بلافاصله برای مادر شکل طلب بخود گرفته وراى آنچه مطلوب است حاوی چیزی جز طلب عشق نمی‌گردند.

آرزومندی عنصری است وراى طلب که «بصورت شرطی مطلق در رابطه با غیر در می‌آید. چراکه تمنا بعنوان پرسشی مطلق است که نمی‌تواند در طلب گنجانیده شود. ازینروست که اسم دلالت آرزومندی پیوسته حالت استفهامی خود را حفظ می‌کند. زیرا «گرچه ذکر چیزی جز اسم دلالت آرزومندی نیست مع الوصف همواره صورت مستور، نقاب زده و تحریف شده خود را حفظ می‌کند».

برای اسپینوزا^۱ آرزومندی ماهیت آدمی را تشکیل می‌دهد. بهمین ترتیب نیز تمنا چه از نظر عملی و چه از لحاظ نظری مسأله اصلی روانکاوی است. اگر بپذیریم که ذکر که اسم دلالت آرزومندی است عنصر مرکزی را در انرژی نفسانی - جنسی تشکیل می‌دهد در آن صورت لازم خواهد بود که طبقه دومی بر منحنی آرزومندی مورد بحثمان اضافه کنیم. این حالت مضاعف نه تنها در جهت توجه به غیر بعنوان ضامن قانون می‌باشد که مبنای ساخت رموز اشارت را تشکیل می‌دهد بلکه در جهت نشان دادن عملکرد فی‌نفسه ساخت آرزومندی نیز هست. این امر در مجلس ششم لکان مورد تأکید بیشتری قرار گرفته در مقاله او موسوم به عزل فاعلیت فاعل و دیالکتیک آرزومندی^۲ بنهایت درجه اهمیت خود می‌رسد: «آرزومندی از قانون که واسطه اصلی را برای آن

^۱ اسپینوزا Baruch Spinoza فیلسوف یهودی الاصل هلندی (۱۶۷۷-۱۶۴۲) بمنظور ارتقاء به منصب رایین مطالعات خود را در الهیات شروع کرد اما در ۱۶۵۶ از طرف جامعه یهودیان تکفیر شد و برای امرار معاش به شغل صیقل دادن شیشه‌های عینک پرداخت. او پس از انتشار مبانی فلسفه دکارت و بخصوص رساله در باب علم کلام و سیاست مورد آزار و اذیت مقامات دولتی واقع شد. وی در این رساله به دفاع از اصل جدایی عقل و ایمان پرداخته بود دیگر آثار او تنها پس از مرگ وی انتشار یافت. از آنجمله است علم اخلاق، رساله در باب اصلاح قوه فاعله، رساله در باب سیاست. اسپینوزا همواره در پی آن بود که هرگونه اطاعت و اسارتی را محکوم کند. او بر آن بود که تنها علم و آگاهی است که موجب رستگاری تواند شد. برای شناخت طبیعت (یعنی وجود الهی) می‌بایستی به علل امور موجود در طبیعت - که انسان نیز جزئی از آنست - واقف گردید. اسپینوزا بدنبال دکارت بر آن بود که طبیعت واجد دو جوهر اصلی است: شیء ذی امتداد *res extensa* و شیء ذی شعور *res cogitans* او به سه نوع شناخت قائل بود: ایمان، استدلال و شهود عقلی. حیات جمعی در صورتی امکان پذیر است که افراد جامعه متقابلاً وجود یکدیگر را بپذیرند. لذا هرگاه آزادی جمعی یا خطر مواجه می‌شود افراد جامعه موظفند که در مقابل آن به طغیان پردازند.

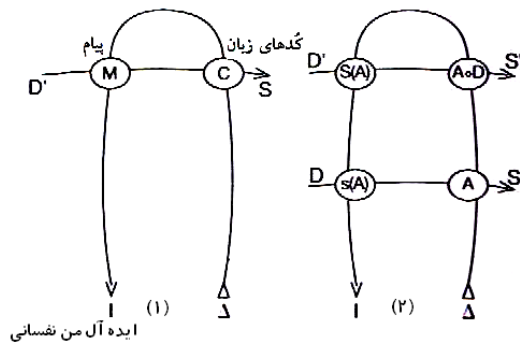
^۲ 'Subversion du sujet et dialectique du désir dans l'inconscient freudien' (1960), in Jacques Lacan, *Ecrits*, Paris: Seuil, 1966, 'The subversion of the subject and the dialectic of desire in Freudian unconscious', trans. Alan Sheridan, in Jacques Lacan, *Ecrits: A Selection*, London: Tavistock, 1977.

تشکیل می دهد مستقل است، زیرا حالت تحکمی طلب را واژگونه کرده بصورت شرطی مطلق در می آورد بدین معنی که خود اساس و پایه قانون قرار می گیرد».

شکل جامع منحنی آرزومندی

از منحنی آرزومندی تا سطوح توپولژیک

اشکال زیر و همچنین شکل ۳ که بعداً خواهیم آورد صورت جامع منحنی آرزومندی را بدان نحو که لکان طرح کرده است نشان می دهند.



شکل (۱) رابطه فاعل نفسانی را با اسم دلالت بطور موضعی (توپولژیک) نشان می دهد. اسم دلالت (S) در اینجا بحد آنچه در زبان تکلم قابل مشاهده می باشد (گدهای زبان) تقلیل یافته است. فاعل نفسانی در این شکل از حالتی نامشخص (Δ) شروع بعمل کرده در محل گدهای زبان (C) خود را درگیر مقوله طلب (D') می کند. این سلسله زنجیری دارای بُرداری است که به نقطه I ختم می شود. نقطه I در اینجا شکل مقدماتی / ایده آل من نفسانی را تشکیل می دهد.

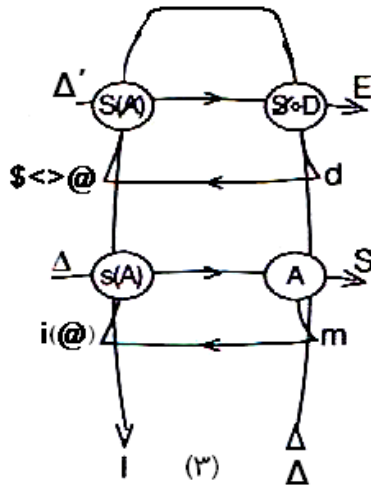
شکل (۲): در اینجا محل گدها که بصورت $A \langle \rangle D$ مشخص شده حاکی از آنستکه کودک (فاعل نفسانی) «در اولین برخورد خود با مادر (A) درمی یابد که بازیچه ای بیش ($\langle \rangle$) در دست هوی و هوس یعنی طلب او (D) نیست. بجهت یک چنین امری است که مسأله آرزومندی رفته رفته در ذهن او شکل می یابد». در مورد درفش ($\langle \rangle$) باید گفت که یکی از علامات رایج در فرمول های جبری لکان است. وی ابتدا آن را در نمودار ال (L) بجای خط رابطی که در این نمودار شکل حرف لاتین زد (Z) را بخود گرفته بکار برد. ولی سپس آن را بعنوان نشانه ای از یک سری عملیات متفاوت ریاضی-منطقی (کوچکتر از $\langle \rangle$ ، بزرگتر از $\langle \rangle$) مورد استفاده قرار داده سرانجام بر آن شد که آن را در فرمول های خود بصورت «برشی از...، تقاطعی از...» خوانده مشخص نماید.

خط $D'S'$ نشان دهنده ضمیرناآگاه بوده بقول لکان حاکی از آنستکه «طلب می تواند در توالی عواملی سازمان یافته مصرانه تداوم داشته باشد بدون آنکه نیتی آگاه آن را همراهی نماید». لذا خط

¹ Poinçon (hallmark)

'D'S' خط زبان اشارت^۱ است حال آنکه خط DS نشان دهنده زبان عبارت^۲. برخورد فاعل نفسانی با خط 'D'S' که به محل کُد حالتی مضاعف می بخشد حاکی از افکار ناآگاه اوست.

تشکل آرزومندی در ضمن ظهور طلب و عطف به ماسبق طلب به نیاز صورت می گیرد. در وهله اول فرد آرزومندی خود را با آنچه غیر در محل پیام و بنحوی اینچنین اسرارآمیز معین کرده {S(A)}^۳ انطباق می دهد. این پیام اسم دلالتی صرف است که از مدلول خود {s(A)}^۴ کاملاً متمایز و مستقل گردیده است. این تمایز فاصله ای میان آندو (دال و مدلول) ایجاد می کند که باعث می شود که استعداد جابجائی اسماء دلالت «ساخت استعاری آنها را واجد اهمیتی بیشتر نماید».



شکل (۳): در این شکل همه توابع نفسانی حاصل از سلسله زنجیری اسماء دلالت نمایش داده شده اند. گفتار غیر هم اکنون در مقام ضمیر ناآگاه فاعل نفسانی عمل می کند. بدین معنی که طلب برای فاعل نفسانی در قسمت D <> جنبه مضاعف یافته «در او نسبتی خاص با عالم و آدم بوجود می آورد که بموجب آن همواره واجد نوعی پاسخ از پیش ساخته و پرداخته در باب پرسش از تحقق آرزومندی خود می گردد». در طریق چنین جستجوئی است که غیر از او می پرسد «چه میخواهی؟»^۵. لکان این پرسش دهشتناک را عیناً از داستان شیطان عاشق اثر نویسنده فرانسوی ژک کزوت^۶ گرفته است: پس بگو چه میخواهی، چه در باب آرزومندیت توانی گفت؟ لذا فاعل نفسانی پیام خویش (پرسش خود) را بصورت معکوس از غیر دریافت می کند.

^۱ زبان اشارت (enunciation) حاکی از تیت باطنی و اصلی فرد بوده همواره دیگری را در مقام غیر مورد خطاب قرار می دهد.

^۲ زبان عبارت (statement) صورت خارجی الفاظ و جملاتی است که فرد بر زبان می آورد.

^۳ بخوانید اسم دلالت غیر.

^۴ بخوانید مدلول غیر.

^۵ Che vuoi ?

^۶ ژک کزوت Jacques Cazotte (۱۷۹۲-۱۷۱۹). نویسنده فرانسوی آثاری تخیلی از جمله شیطان عاشق (۱۷۷۲).

دو خط ارجاعی این شکل که درجهت عکس یکدیگر قرار دارند در واقع نشانه‌هایی هستند برای فاعل نفسانی تا وی بتواند خود را در آنها بازیابد.

روی خط زبان عبارت، حرف *m* نمایندهٔ مَنِ نفسانی است که با همسان خیالی خود یعنی *i*(@) انطباق هویت می‌کند. این همان نوع انطباق هویتی است که کودک در مرحلهٔ آینه با تصویر خویش پیدا میکند.

روی خط زبان اشارت، بُردارِ $\Delta'E'$ محل ضمیرناآگاه فرد را از آنرو که بقول لکان «جز رابطهٔ انتقالی^۱ با روانکاو قادر به گشودن آن نیست» نشان می‌دهد.

در شکل مورد بحث (۳) عملکرد آرزومندی (*d*) را روی مسیری ملاحظه می‌کنیم که محل تعیین فاعل نفسانی ($\$<@$) را در جایگاه غیر $S(\$)$ تشکیل می‌دهد. این تعیین بقول لکان بصورت «پاسخی است که خود حالت سؤال را دارد». بدین معنی که سؤال «چه میخواهی» غیر پاسخی است که «قبل از سؤال مربوطه می‌آید»، یعنی در لحظه‌ای که فرد می‌بایستی با تشدید واقعی آرزومندی خود مواجه گردد. بعبارتی دیگر «آرزومندی در رابطه با این نکتهٔ معضل است که فاعل نفسانی بنحوی مبهم به ندائی از وجود پاسخ گفته است درحالی که قبلاً موفق به ذکر آنچه می‌خواسته و مورد آرزوی او بوده نشده است». لذا آرزومندی در نقطه‌ای قرار خواهد گرفت که معطوف به عقب بوده با نقطهٔ *m* در سطح تحتانی منحنی تجانس دارد.

فانتسم مابه ازای آرزومندی را در حیث خیالی تشکیل می‌دهد. فرمول آن یعنی $\$<@$ بدین معنی است که فاعل نفسانی ($\$$) آرزومند ($<$) مطلوب (@) است، چراکه آرزومندی امری پیچیده ($>$) بوده از آمال و امیال معمولی متفاوت است. همین پیچیدگی (کمتر $>$ ، بیشتر $<$ ، انفصال، اشتراک...) است که در رؤیا بنمایش گذارده شده ایهام اساسی ضمیرناآگاه را نمایان می‌سازد.

لکان فرمول فانتسم ($\$<@$) را چنین تعریف می‌کند: «رابطه‌ای کسوفی^۲ از جانب فاعل نفسانی ($\$$) نسبت به مطلوبی (@) که همواره دارای وجودی جزئی است». حالت جزئی و منتشر مطلوبات آنها را مستعد ورود به مقولات زبان تکلم (مجاز و استعاره) می‌کند. این مطلوبات البته همان است که فروید در مورد متعلقات رانش‌های جزئی (پستان در رانش دهانی و مدفوعات در رانش مقعدی) یافته است. لکان نگاه^۴ و صدا^۵ و همچنین دست آخر در مجلس دوازدهم «فقدان^۶» را نیز به این متعلقات افزوده است.

^۱ انتقال قلبی (*Transfert (transference)* رابطهٔ توکل آمیزی است که فرد مورد روانکاوی بطور فی‌البداهه با روانکاو خود برقرار میکند. این رابطه از آنجا انتقال قلبی نام گرفته که فرد مورد روانکاوی احوال قلبی خود را از مطلوبات آرزومندی خود که در دوران کودکی او تشکل یافته اند به شخص روانکاو انتقال میدهد. فرد به برکت این انتقال - که در واقع تکراری است از احوال قلبی سابق - قادر میگردد که با باز زیستن گذشته به تعارضات موجود در آنها آگاهی یابد.

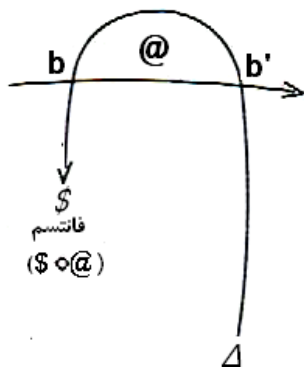
^۲ یعنی فاعل نفسانی بدانصورت که در فانتسم تشکل می‌یابد.
^۳ تمثیلی است درجهت توصیف انقسام و برزخ فاعل نفسانی.

^۴ Regard (*gaze*)

^۵ Voix (*voice*)

^۶ Le rien (*nothing*)

هریک از این متعلقات به مجرائی از مجاری بدن (دهان، چشم، گوش... .) مربوطند بنحوی که در ارتباط آنها به این مجاری شاهد برشی از قسمتی خاص از بدن هستیم که از طریق درفش (>) در فرمول مانسسم نشان داده شده است. این برش در شکل زیر بنمایش گذارده شده است.



در این شکل بردار نیمه منحنی $\Delta \$$ سیرآرزومندانه فاعل نفسانی را نمایان می سازد. برش bb' فاعل نفسانی را در آرزومندی خود بصورت موجودی منقسم (\$) درآورده است. بدین معنی که فرد در حرکت آرزومندانه خود وجود خویش را در قامت مطلوب (@) یافته در مقام این غیریت از خود بیگانه می شود. لذا فانتسم عبارت از بنمایش گذاشتن باطنی حصول به مطلوبی است که فاعل نفسانی را به موجودی برزخی و منقسم تبدیل می کند.

نیمه منحنی مذکور که بشکل علامت سؤال رسم شده پرسش کودک را نسبت به طلب مادر می رساند، طلبی که خود پاسخی به نیازهای حیاتی کودک بوده نقطه آغازین آرزومندی را برای او تشکیل می دهد. فانتسم کودک واکنش آرزومندانه اوست به غیاب مادر، غیابی که حتی در حضور واقعی مادر کارگزاری دارد. زیرا از این پس طفل به ساحت رمزواتسارت وارد شده به رابطه دیالکتیک میان حضور و غیاب دست یافته است.

فقط «تعبیر و تفسیراتی که در حین روانکاوی متوجه بازسازی سرگذشت فرد است» می تواند گدهای لازم را برای درک رابطه فاعل نفسانی با طلب ($\$ < D$) فراهم سازد. این رابطه فاعل نفسانی را «که حالتی کسوفی یا منقسم (\$) در فانتسم بخود می گیرد به متعلقات مختلف طلب مربوط می کند». حال خواه این متعلقات دهانی یا مقعدی (فروید) باشند و یا متکی بر نگاه و صدا (لکان).

در اینجا به نکته ای اساسی میرسیم. پیامی که غیر بعنوان پاسخ به رابطه فرد با طلب ($\$ < D$) می دهد موجب پیدایش نقصانی در خود او (در غیر) می گردد که عبارتست از «عدم وجود اسم دلالتی برای عنصری که خود او مورد پرسش قرار داده است». خط حذفی موجود بر روی غیر ($\$$) نشان دهنده این نقصان اساسی است. چراکه فرمول $S(\$)$ که حاکی از عدم وجود پاسخ یا دلالتی معین (S) در مورد غیر ($\$$) است حاوی پیامی می باشد که بنابراین «اسم دلالت موجب

چیزی جز معنا نگردیده به صدور هیچگونه حکم وجودی نمی انجامد^۱. لذا زبانی ورای زبان تکلم^۲ وجود نتواند داشت، بدین معنی که ورای قوانین درون ذاتی زبان تکلم بهیچ فرمول ریاضی نمی توان رسید که حاکی از ذاتی ورای ماهیت آن باشد. فاعل نفسانی خود را در مقابل یک چنین فقدان^۳ (X) بعنوان موجودی خسروانی و عُسرت زده^۴ (فروید) می یابد. اینست معنی دقیق آسیب یا صدمه^۵ روحی^۶.

آرزومندی اساساً «جنبشی است که زبان تکلم را در حرکت فرار و مجازی خود سازمان می بخشد». در اینجا است که ذکر کارکرد خود را بعنوان اسم دلالت بدست می آورد. زیرا عملکرد اصلی آن ایجاد رابطه میان فاعل نفسانی و اسم دلالت است. بطور دقیق تر ذکر اسم دلالتی است که بجهت سازمان بخشیدن به مجموع روابط میان اسماء دلالت با مدلولات آنها تعیبه شده است. در اینجا است که باید گفت «ذکر عنصری است که بطور مجازی فاعل نفسانی را در قلمرو وجود بنمایش می گذارد».

نکات فوق را می توان با توجه به کارکرد آرزومندی در رؤیا روشن ساخت. رؤیای آنای کوچک^۷، دختر فروید، را بیاد آوریم که بعلت محرومیت در روز قبل از رؤیا از خوردن مواد مورد علاقه خود (توت فرنگی، نان خامه ای، فرنی) شب هنگام خواب آنها را می بیند. این رؤیا در واقع مربوط است به ارضائی که بصرافت طبع در مورد میلی خاص صورت گرفته است یعنی در مرحله ای قبل از اعمال سانسور. آنا علیرغم عدم وجود سانسور تنها خواب چیزهائی را می بیند که بر او ممنوع شده اند و این امر به تنهائی حاکی از آنستکه رؤیا پیامی است که از اسماء دلالت ساخته شده است.

لکان سپس به رؤیائی می پردازد که فروید در مقاله^۸ توضیح در باب دو اصل مهم در فرایند های روانی^۹ آورده است. شخصی که مدت زمانی طولانی از پدر بیمار خود مراقبت کرده بود پس از مرگ وی خواب می بیند که «مرده بود ولی نمی دانست که مرده است». فروید می گوید که رؤیا بسیار اسرارآمیز و غیرقابل درک است مگر اینکه بدان جمله ای دیگر بیافزائیم: «مطابق آرزومندی بیننده رؤیا». لذا رؤیا را می بایستی به این صورت توضیح داد: «پدرم مرده بود ولی نمی دانست که من آرزوی مرگ او را کرده بودم». لکان در این باره می گوید که «آنچه معنی رؤیا را تشکیل می دهد در واقع حذف همین جمله یعنی برداشتن اسم دلالت اصلی آنست». چنانکه می بینیم حذف جمله مزبور در سطح زبان اشارت صورت گرفته است، چراکه اگر در حد زبان عبارت رؤیا باقی بمانیم معنائی از آن دستگیرمان نمی شود. بهمین ترتیب نیز تعبیر رؤیا توسط روانکاو براساس همین حذف که حالتی استعاری به آن می دهد استوار است. اگر در منحنی (۳) خط DS را محل زبان

^۱ در اینجا است که تفکر لکان از هرگونه فلسفه وجودی متمایز می گردد.

^۲ Métalangage (metalanguage)

^۳ Hilflos (helpless)

^۴ Trauma

^۵ Anna

^۶ Freud, S., 'Formulierungen Über Die Zwei Prinzipien Des Psychischen Geschehens', Gesammelte Werke, vol. VIII, S. Fischer Verlag, Frankfurt am Main, 1960, trans. 'Formulations on the Two Principles of Mental Functioning', Standard Edition, 12, 218.

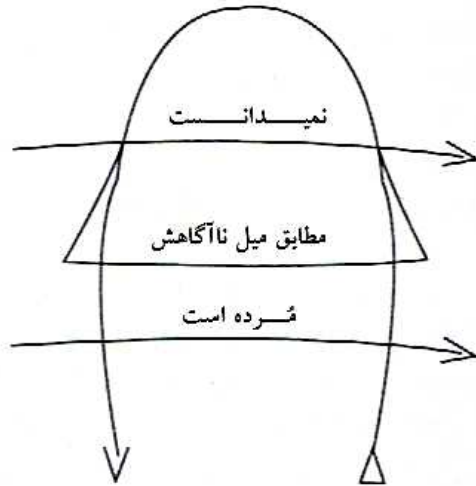
عبارت بگیریم خواهیم دید که پیدایش مکانیسم دفع آرزومندی^۱ و ایجاد سانسور در رؤیا حاکی از فاصله ای است که میان زبان عبارت و زبان اشارت (E'Δ') بوجود می آید. همانطور که لکان خاطرنشان می کند «مکانیسم دفع امیال به ضمیر ناآگاه پایه ای جز زبان اشارت ندارد. لذا جای آن دارد که این اصل را بپذیریم که فاعل نفسانی همواره قول و بیان اصلی خود را در لفافهٔ زبان اشارت اظهار می دارد». این تناقض را در صورتی می توانیم رفع کنیم که به این اصل اساسی بپردازیم که «مکانیسم دفع امیال منوط به حذف شدن فاعل نفسانی (\$) در زبان اشارت می باشد».

در اینجا لکان برای توضیح مسأله از مفهوم نفی اثباتی^۲ مدد می گیرد، مفهومی که می توان آن را در چنین جمله ای خلاصه کرد: «من نمی گویم که . . .». حرف نفی اساسی ترین خصوصیت اسم دلالت را تشکیل می دهد. همانطور که لکان می گوید «حرف نفی نشان دهندهٔ جای اصلی فاعل نفسانی در زبان اشارت است، چراکه می تواند از سلسلهٔ زنجیری اسماء دلالت حذف شده از طریق همین حذف وجود خود را بارز سازد. لذا فاعل نفسانی غیبی است که عین حضور می باشد»
مطلوب جزئی (@) نیز دارای چنین مناسبتی با فاعل نفسانی است چراکه بقول لکان «پایه و حایلی برای تقرر وجود فاعل نفسانی فراهم می آورد. حال آنکه فاعل نفسانی در صورتی می تواند تقرری وجودی داشته باشد که از طریق زبان تکلم - که موطن اصلی اوست - در پشت اسماء دلالت حذف و محو شود». عبارتی روشن تر این تقرر وجودی در لحظهٔ دهشتناکی صورت می گیرد که فرد با پرسشی چون «چه می خواهی، آرزومندیت کدامست» مواجه می گردد. در اینجا است که مطلوبی می یابد تا بطور کاذب جانشین وجود محذوف او شده به پرسش از آرزومندی غیر پاسخ دهد.

رؤیای «پدری که مرده بود» را می توان بصورت زیر بر روی منحنی آرزومندی پیاده کرد:

^۱ Refoulement (*repression*)

^۲ نفی اثباتی (*Dénégation (negaion, Ger. Verneinung)* نزد فروید عبارت از مکانیسمی است دفاعی که طی آن فاعل نفسانی به نفی وجود میل و آرزومندی خاصی در باطن خود می پردازد، امری که برای روانکاو چیزی جز تأیید آن نیست. در روانکاوی مقولهٔ نفی اثباتی بعنوان یکی از ارکان مهم در دسترسی به فکر و تعقل منطقی بحساب می آید. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به: K. Movallali, *Questionner la dénégation*, Littoral, journal of Ecole Lacanienne de Psychanalyse, n°25, Paris, april 1988.



- جمله «نمی دانست که» حاکی از تعیین شخص فاعل نفسانی بعنوان فردی است که «نمی داند».

- اما او نمی داند که با تعهد مرگ پدر در حدّ زبان عبارت («مُرده بود») غایتی جز اجتناب از مواجهه با مرگ خود ندارد. در اینجا است که می بایستی تعارضات نفسانی کودک را با پدر و فانتسم های مربوط بدان را در عقدهٔ ادیپ مورد نظر قرار داد. خلاصه آنکه همانطور که لکان توضیح می دهد «او غفلت خود را در رؤیا به غیر نسبت می دهد».

به همین ترتیب است که می توان عملکرد گسترسیون را نیز در آرزومندی آدمی مورد مطالعه قرار داد. آرزومندی همواره در غربت از خود^۱ بسربرده بقول لکان «بصورت نوعی پیش بینی درمی آید که در نهایت می تواند به فقدان بیانجامد». هم از اینروست که فاعل نفسانی گاه ممکن است «از ارضای آرزومندی خود وحشت داشته باشد، زیرا از آن می ترسد که دستخوش هوی و هوس غیر گردد». این امر حاکی از آنستکه حضور غیر موجب حذف و امحاء فاعل نفسانی می شود. اما این نکته دلیل بر قوام وجودی غیر نیست بطوری که بتوان برای او وجودی تام و تمام اعتبار کرد. در اینجا است که معنای واقعی فرمول جبری لکان را در مورد اسم دلالت غیر $[S(\mathcal{A})]$ درمی یابیم. رؤیائی را که در فوق مورد توجه قرار دادیم چنین می توان خلاصه کرد: «غیر مرده است و نباید به او چیزی در این باره گفت». چنانکه ملاحظه می شود در اینجا امری خیالی پناه و حایلی برای آرزومندی تشکیل داده است. همانطور که لکان می گوید «در روانکاوی به فرد می آموزیم که کُد اینگونه پناه و حایل ها را تشخیص دهد بدون آنکه پاسخی به او در مورد آرزومندیش داده باشیم، چراکه یک چنین پاسخی موجب امحاء کامل او بعنوان فاعل نفسانی می گردد».

^۱ Aliénation (Alienation)

از همینروست که در دورهٔ ماقبلِ مرحلهٔ ذکری^۱ مطلوبات جزئی (@) تماماً نسبت به کالبد کودک حالت یدکی^۲ داشته قابل «جداشدن» از آن هستند. حال آنکه ذکر در مرحلهٔ بعدی واجد چنین خصوصیتی نیست و عقدهٔ گسترسیون یا تحقق آرزومندی اموری نیستند که بتوانند مورد طلب فرد واقع شوند. بهمین جهت است که در نورز^۳ هرآنچه به آرزومندی مربوط می شود جنبهٔ طلب را پیدامی کند، گوئی آرزومندی مقوله ای است که بتوان مطلوبی خاص و معین برای آن یافت.

لکان می گوید که «فاعل نفسانی همواره سعی دارد تا وجود بدیع خود را حفظ کرده از حالت لایتغیری که بموجب مقولهٔ طلب در او ایجاد می شود فراتر برود». لذا آنچه در زمینهٔ اسماء دلالت قرار گرفته و بجهت مکانیسم دفع امیال مجدداً به ضمیرآگاه بازمی گردد تحت مقولهٔ طلب قرار می گیرد. مع الوصف آرزومندی فرد را قادر می سازد تا با توجه به یک چنین طلبی وضع گرفته از طریق وسیله ای چون فانتسم وجود خود را در حالت تعلیق نگهدارد. دراینجاست که با فانتسم بعنوان امری معضل و غیرقابل درک مواجه می شویم. لذا لازم است که روانکاو به تعبیر و تفسیر آن بپردازد».

لکان سپس می گوید که «ذکر اسم دلالت آرزومندی است، آرزومندی از آنجهت که اساساً آرزومندی غیر است. آرزومندی در پی چیزی جز آنچه موجب قبول تام و تمام آن شود نیست». او در مقالهٔ *عزل فاعل نفسانی و دیالکتیک آرزومندی* (۱۹۶۶) منحنی آرزومندی را مورد تجدید نظر قرار داد و در این مهم مفاهیمی را بکار گرفت که خود در مورد رانش^۴ و تمتع^۵ مورد استفاده قرار داده بود. او همچنین در مجلس نهم نشان داد که چگونه می توان این منحنی را در اشکال توپولژیک وارد کرد. منحنی آرزومندی برای او در واقع «نوعی توپولژی است که حرکت اسماء دلالت را بنمایش می گذارد».

^۱ Phallic (*phallic*)

^۲ Amovible (detachable, removable)

^۳ Névrose (*neurosis*)

^۴ Pulsion (*drive*, Ger. *der Trieb*)

^۵ Jouissance

مقدماتی بر روانکاری لکان

منحنی آرزومندی

فصل سوم

سطوح موضعی

لکان در تعلیمات خود برای نشان دادن نتایج حاصل از این امر اساسی که انسان موجودی است ناطق ناگزیر به توسل به تعدادی سطوح موضعی (توپولوژیک) گردید. ماهیت آدمی، بعنوان موجودی واجد زبان در جایگاه غیر^۱ تشکل می یابد. عبارت دیگر وصول آدمی به ساخت زبان منوط به مقام و منزلتی است که غیر برای او احراز می کند. غیر در انقسام ذاتی یا بقول قدما در برزخی است که وجود آدمی را متشکل ساخته همواره او را مبتلای به وجود میگرداند. لذا لارم است وابستگی مطلق انسان را بعنوان فاعل نفسانی^۲ نسبت به سلسله زنجیری الفاظ یعنی اسماء دلالت^۳ روشن ساخته نتایج مترتب بر آن را مد نظر قرار دهیم. جای آن دارد که در ماهیت سلسله زنجیری اسماء دلالت عمیقاً تأمل کنیم و دریابیم که برای فاعل ضمیرناآگاه^۴ حاوی چه نتایجی است. توپولوژی ترکیبی^۵ شعبه ایست از ریاضیات که از لایب نیتس^۶ و دزارگ^۷ شروع شده بهمت ریاضی دانانی چون مبیوس^۸، کلین^۹ و پوانکره^{۱۰} توسعه یافته است. بوربکی^{۱۱} آن را بخش سوم ریاضیات دانسته «سرحد قلمرو این علم» بشمار می آورد. لکان سطوح مختلفی را - از قبیل نوار مبیوس، چنبره، گلاه چُندک و بطری کلین - از هندسه موضعی بعاریت گرفت تا از طریق آنها تعدادی از مفاهیم اصلی روانکاوی را روشن سازد. این مفاهیم عبارتند از: *آرزومندی*، *طلب*، *مطلوب جزئی تمنا* (@)، *ذکر*، *مکانیسم انطباق هویت*^{۱۲} و *بدنبال آن انتقال قلبی* (در قبال شخص روانکاو)^{۱۳} و *طبیعه مکانیسم تکرار*^{۱۴} و *رائش مرگ*. مسأله عبارت است از طرح فرضیه ای در باب ادراکات حسی که از نظریه کانت - که بقول لکان در حد بدیهیات کاذب موجود در هندسه اقلیدسی باقی

^۱ Le lieu de l'Autre (*Other's locus or place*)

^۲ Sujet (*subject*)

^۳ Chaîne signifiante (*signifying chain*)

^۴ Le sujet de l'inconscient (*the subject of the unconscious*) [\$]

^۵ Combinatoire (*combinatory*)

^۶ Gottfried Wilhelm Leibniz

^۷ دسارگ Girard Desargues (۱۶۶۱-۱۵۹۱) یکی از بنیان گذاران هندسه تصویری است.

^۸ مبیوس Auguste Ferdinand Möbius (۱۸۶۸-۱۷۹۰) منجم و ریاضی دان آلمانی که یکی از مبانی اولیه حساب برداری را در سال ۱۸۲۷

بمچاسبه درآورد. وی مبدع سطحی است بهمین نام (نوار مبیوس) که چنانکه بعداً خواهیم دید فاقد پشت و رو میباشد.

فلیکس کلین Felix Klein (۱۹۲۵-۱۸۴۹) در رأس مکتب ریاضیات آلمان قرار دارد. وی در سال ۱۸۷۲ به ارائه برنامه ای تحقیقاتی موسوم

به اِرلنگن Erlangen (دانشگاه معروفی بهمین نام در آلمان) مبادرت ورزید که طبقه بندی جالبی است از انواع هندسه هائی که براساس مفهوم

تعدد متقارن اشکال Transformation ساخته شده اند. بطری معروف به کلین در هندسه موضعی که بعداً مطالعه خواهیم کرد از ابداعات

اوپست.

پوانکره Henri Poincaré (۱۹۱۲-۱۸۵۴) ریاضی دان معروف فرانسوی. از آثار متعدد او میتوان از نظریه معادلات دیفرانسیل وی و کاربرد

آن در فیزیک ریاضی و مکانیک افلاک نام برد. او را بانی توپولوژی جبری می دانند.

بوربکی Nicolas Bourbaki نام مستعاری است که جمعی از ریاضی دانان فرانسوی زبان از سال ۱۹۳۹ بخود اختصاص داده اند. این گروه

بر آن بودند تا رساله ای تحلیلی از مبانی منطقی علم خود ارائه داده آنها را بصورت مجموعه ای اصولی درآورند.

^{۱۲} Identification

^{۱۳} Transfert (*transference*)

^{۱۴} Répétition (*repetition*)

مانده است- متمایز باشد. این امر می بایستی همزمان با تدارک منطقی جدید صورت پذیرد، منطقی که اساساً چنانکه قبلاً در فصل اول کتاب حاضر ملاحظه کردیم مبتنی بر مقوله کسر و نقصان باشد.

ولی پرسش اینستکه چرا باید به مسأله مربوط به سطوح پرداخت؟ لکان به این سؤال چنین پاسخ می دهد که برای ثبت و ضبط هرگونه تجربه حسی به بیش از دو سطح نیاز نداریم. لذا او هرگونه ارجاعی را به بُعد سوم کنار نهاده آن را در حد پرسشی اسرارآمیز باقی می گذارد. اینکه فضا نیاز به سه بعد داشته باشد امری چندان مقرون به یقین نیست. چراکه می توان مسأله را با تعریف فضا بعنوان مجموعه اشکالی که از چرخش یک سطح واحد بدست می آید حل کرد. تنها دو بعد برای انسان کفایت کرده برای او قابل اعتبار است. اندکی بعد لکان بر آن شد که بنظر او برای فاعل نفسانی حتی دسترسی به فقره ای ثالث امری خالی از اشکال نیست، بدین معنی که انسان پیوسته میان دو و سه نوسان داشته دچار تردید است.

در نتیجه منطقی جدید واجد دو بُعد خواهد بود بنحوی که بتوان بُعد سوم نیز بدان افزود که همان بُعد زمانی حاصل از عملیات خودمان بر روی سطوح دو بُعدی باشد. این سه بعد برای لکان نماینده تغییرات موضعی (توپولوژیکی) هستند که بر اساس مبانی فلسفه دکارت استوارند.

مثلاً در مورد اسم دلالت که اساس زبان را تشکیل می دهد میتوان گفت که قبل از هرچیز عبارت از خطی است که بر روی یک سطح رسم شده است. وقتی فروید در کتاب خود موسوم به *طرحی برای یک روانشناسی علمی*^۱ از شبکه هائی صحبت می کند که از طریق محرکات حسی در سلول های عصبی ایجاد می شوند در واقع امر دیگری جز اسم دلالت در نظر ندارد. لذا اسم دلالت از ابتداء در ذهن کودک حک شده حکم خطی را دارد که بر روی یک سطح رسم شده باشد.

فاعل نفسانی خود بتهائی یک سطح را تشکیل می دهد، سطحی که اسم دلالت بر روی آن عمل می کند. لکان در مرحله ای از تعلیمات خود با ایجاد خطی بر روی سطحی معین به مفهوم برش رسیده فاعل نفسانی را سطحی می داند که از چنین برشی حاصل شده است. بعداً با این مسأله خواهیم پرداخت.

سطوح مختلفی که در عملیات موضعی (توپولوژیکی) مورد استفاده قرار می گیرند در واقع حالت خطوطی را دارند که بر روی کاغذی دوبعدی رسم شده باشند. درک آنها منوط به حس مشترکی است که میان افراد آدمی بطور فی البداهه وجود دارد. این حس مشترک است که بُعد سوم را برای خود فرض می کند، در حالیکه واقعیت امر اینستکه این سطوح در فضای زندگی روزمره ما (که البته ظاهر و فریبی بیش نیست) غوطه ور می باشند بنحوی که بما این امکان را می دهند که خطوط و آثار حاصل از بعضی برش های این سطوح رادریابیم. بعبارت دیگر این خطوط هستند که موجب

^۱ Freud, S., *Entwurf einer Psychologie* (1895), Gesammelte Werke Nachtragsband: Texte aus den Jahren 1885-1938. Frankfurt: Fischer, 1987. Pp.387-477, published in English as *Project for a scientific psychology*. in: Marie Bonaparte, Anna Freud, Ernst Kris. *The Origins of Psychoanalysis*, Translated by Mosbacher E, Strachey J. London. STANDARD EDITION of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud. London, the Hogarth Press. 1953-1974: Vol.1, pp. 281-397.

ادراک شهودی و بیواسطه ما می شوند. می توان حتی این نوع ادراکات را بکلی کنار گذاشت و خطوط و برش های مزبور را با فرمول های جبری به زبان ریاضی نوشت.

در این فصل بجای اینکه به شرح یکایک این سطوح بپردازیم یا بر آن شویم که تمام عملیات موضعی را که لکان در طول تعلیمات خود بکار گرفته کاملاً مرور کنیم ترجیح خواهیم داد که مطالعه آنها را از طریق دو وجهه نظر بالینی دنبال کنیم.

اولی مربوط می شود به مکانیسم انطباق هویت و رابطه آن با مقولاتی چون طلب (D)، آرزومندی (d)، مطلوب جزئی (@) و ذکر (φ). لکان در مورد آنها از دو شکل موضعی خاص یعنی چنبره^۱ و کلاه چُندک استفاده کرده است.

دومی در جهت نشان دادن ساختمان خاص ضمیر ناآگاه می باشد که قادر است مسیر خاص خود را در این سطوح دنبال کند. در اینجا است که اساساً از بُطری کلین استفاده خواهیم کرد.

مکانیسم انطباق هویت (چنبره، کلاه چُندک)^۲

لکان در رابطه با فرایند انطباق هویت - که اصطلاحی است اساسی ولی گنگ و مبهم - و برای یافتن روشی مناسب برای مطالعه آن دومین نوع مکانیسم آن را - که توسط فروید در بخش هفتم کتاب روان شناسی توده ها و تحلیل من نفسانی^۳ توصیف شده - مبنای کار قرار می دهد. مکانیسم مورد نظر نوعی از انطباق هویت است که بنابراین فرد علامت منحصر بفردی را از مطلوب آرزومندی خویش برگرفته از آن خود می سازد. این مکانیسم مبتنی بر سیری قهقرائی است به طرح های اولیه کودکی که به فرد اجازه می دهد با حفظ خصوصیتی معین از مطلوب از دست رفته خود خویشتن را تسلی بخشد. فروید آن را چنین توضیح می دهد: «می توان گفت که من نفسانی خواری چند از عشق از دست رفته خود را از آن خویش می سازد. باید توجه داشت که در اینگونه انطباق هویت ها من نفسانی گاه فرد مورد تنفر و گاه شخص مورد علاقه خود را مورد تقلید قرار می دهد. اما در هر دو مورد انطباق هویت کامل نبوده حالتی اساساً جزئی و محدود دارد، بدین معنی که من نفسانی تنها یکی از خصوصیات منحصر بفرد^۴ شخص مورد علاقه خود را بعاریت می گیرد». چنانکه ملاحظه می شود فروید در اینجا اصطلاح خاصی را مورد استفاده قرار می دهد که حائز نهایت اهمیت است. این اصطلاح حاکی از رابطه فاعل نفسانی است با مطلوب.

لکان برای اجتناب از هرگونه ارجاعی به مفهومی چون «وحدت با مطلوب» - که برای روانکاوی مقوله ایست اساساً خیالی و باطل - خصوصیت منحصر بفرد فروید را تعجیلاً^۵ به علامت

^۱ Tore (torus)

^۲ «چندک: چنبا تمه. . . چنبا تمه زدن، چنبا تمه نشستن» (فرهنگ دهخدا، موسسه لغت نامه دهخدا، مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۵). کلاه چندک cross-cap که کلاه بوغی اسقفی نیز خوانده می شود سطحی است بسته که چنانکه بعداً خواهیم دید فاقد لبه یا حاشیه بوده یک رو بیشتر ندارد.

^۳ Freud, S., *Massenpsychologie und Ich-Analyse* (1921), G.M. XIII, published as *Group Psychology and Analysis of the Ego*, SE XVIII, 69.

^۴ ein einziger Zug

^۵ چرا که لکان از مفهوم فروید فراتر میرود.

واحد^۱ برمی گرداند تا در عین حال رابطه آن را بطور تلویحی با تئوری مجموعه ها^۲ نشان دهد. علامت واحد برای لکان حاکی از ماهیت اساسی اسم دلالت و تداوم مؤکد آن در حیات نفسانی آدمی است. علامت واحد هربار حالتی مکرر یافته با تکرار خود موجب پیدایش تفاوت ها و افتراقاتی کیفی میگردد که قابلیت آن را برای احراز هویت های جدید افزایش میدهند.

لکان با تبدیل خصوصیت منحصر بفرد فروید به علامت واحد موجب دگرگونی مفهوم انطباق هویت میگردد. زیرا بدان موجودیتی ترمیزی^۳ داده آن را از هرگونه رابطه خیالی^۴ محفوظ نگه میدارد. لذا علامت واحد حاکی از فرایندی است اساساً مبتنی بر انقسام فاعل نفسانی که ربطی به تفاخر ناشی از من نفسانی ندارد. علامت واحد سازمان بخش آرمانها و به اصطلاح/یده آل من نفسانی^۵ است که در جهت مخالف من ایده آل^۶ عمل میکند. همین آرمانها و علائم واحد هستند که هربار در طول حیات فرد تکرار شده صور مختلف بخودمیگیرند و سازمان بخش روابط و ضوابط زندگی او واقع میشوند. علامت واحد حاصلی است از وجود ترمیزی پدر یعنی آنچه لکان نام پدر میخواند.

ناگفته پیداست که علامت واحد امری است که در فرایند انطباق هویت بصورت اسم دلالتی بارز درمی آید چندانکه لکان آن را به/ولین اسم دلالت (S₁) ارتقاء داده عامل اصلی دسترسی آدمی به اسماء دیگر (S₂, S₃ . . .) یعنی زبان تکلم میدانند.

بنا بر زبان شناسی فردینان دُسسور^۷ اسم دلالت هربار موجودیت خود را مدیون تفاوتی است که با دیگر اسماء دلالت دارد. لذا آنچه موجب تشکل اسم دلالت می شود تفاوت محضی است که فی النفسه با دیگر اسماء دلالت دارد. ازاینرو اسم دلالت هرگز نمی تواند به وجود خود دلالت داشته باشد. قضیه متداولی چون «الف است (a=a)» در واقع حاکی از چیزی جز غفلت از ماهیت خاص اسماء دلالت نیست، چراکه الف اساساً نمی تواند خود الف باشد بلکه فرمول را می بایستی بدین صورت تصحیح کرد: a ≠ a (الف غیر از الف است). فرمول جدید بلافاصله راه حلی برای پارادکس راسل - یعنی چگونگی شمول مجموعه ها بر خود آنها^۸ - بدست می دهد.

اگر درست است که فاعل نفسانی در وابستگی اساسی خود نسبت به اسماء دلالت نمی تواند از طریق دیگری جز اسم دلالت خاص خود مشخص گردیده واجد هویتی از آن خود شود در آنصورت این امر نیز بدیهی خواهد بود که اسم دلالت در حالت مکرر خود کاری جز حذف فاعل نفسانی نمی کند. بدین معنی که فاعل نفسانی چیزی جز تقاطع و برشی نیست که از تسلسل

^۱ Trait unaire (unbroken line, single-stroke or unitary trait)

^۲ مؤخره کتاب حاضر به این تئوری اخصاص دارد.

^۳ Symbolique (symbolic)

^۴ Imaginaire (imaginary)

^۵ Idéal du moi (ego-ideal, Ger. Ich-Ideal)

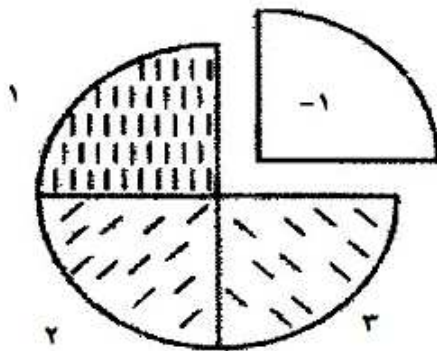
^۶ Moi-idéal (idea-ego, Ger. Ideal-Ich)

^۷ Ferdinand de Saussure

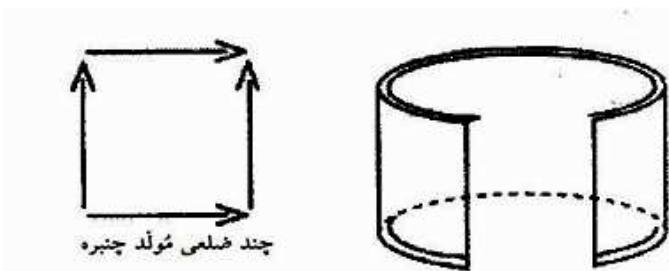
^۸ آیا مجموعه ای وجود دارد که تمام مجموعه ها و از جمله خود را نیز در بر بگیرد (تفصیل این پارادکس در فصل اول کتاب حاضر آمده است).

اسماء دلالت در پی یکدیگر بدست می آید. از اینروست که لکان عدد خیالی $\sqrt{-1}$ را به فاعل نفسانی اختصاص می دهد زیرا که با تعدد و تضریب در خود حاصلی جز منهای یک (-۱) ندارد. لذا فاعل نفسانی بمحض پیدایش دارای موجودیتی کسری و فقدانی است یعنی خلائی میباشد که یک اسم دلالت را از اسم دلالت بعدی جدا میکند.

ازینجهت در ربع دایره های پیرس^۱ که در فصل اول کتاب بدانها اشاره کردیم ربع دایره خالی به فاعل نفسانی اختصاص خواهد داشت و قضیه^۲ موجبه کلیه ترکیبی خواهد بود از ربع دایره شماره یک (هاشورهای عمودی) و ربع دایره شماره چهار (-۱)^۳.



در ربع دایره اخیر (-۱) می توان به آسانی مقوله ای چون طلب را که اینهمه در ساختمان نفسانی افراد نوزتیک^۳ اهمیت دارد تشخیص داد؛ چراکه طلب همواره به حول فضائی خالی می چرخد. این امر بخوبی در شکلی چون چنبره^۴ قابل مشاهده است. چنبره سطحی است فاقد لبه یعنی سطحی است مسدود که یک رو بیشتر نداشته از چرخش دایره ای موسوم به مؤلد^۵ حاصل می آید.



^۱ Charles Sanders Peirce

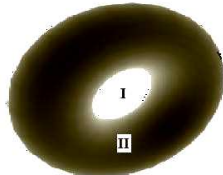
^۲ تفصیل این مطلب در فصل اول آمده است.

^۳ Névrotique (neurotic)

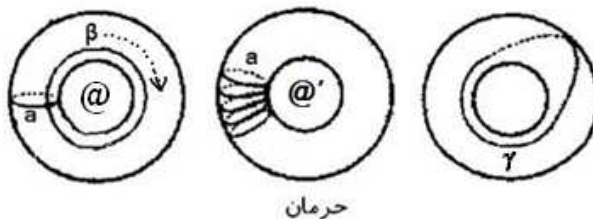
^۴ Tore (torus)

^۵ Générateur (generator)

برای ساختن چنبره نیاز به دو زمان متوالی داریم زیرا حالت استوانه ای را دارد که دو طرف آن بهم وصل شده باشند. توالی این دو زمان حائز اهمیت است. زیرا پس و پیش کردن آنها موجب تغییر در نوع چنبره می شود. اگر برای سهولت درک بُعد سوم را نیز بدان اضافه کنیم شکلی چون «تیوب» یا لاستیک دوچرخه یا اتومیبل خواهیم داشت.



چنبره دارای دو فضای خالی است: فضای خالی مرکزی (I) و فضای خالی داخلی (II) که آن را مؤلّد می خوانند. این امر موجب می شود که بتوانیم در آن دو خط غیرقابل تحویل بیکدیگر رسم کنیم (یعنی درست برعکس آنچه در سطوح کروی یا نامتناهی ملاحظه می کنیم که نه قابل تقلیل به یک نقطه اند و نه می توان آنها را به صفر تقلیل داد).

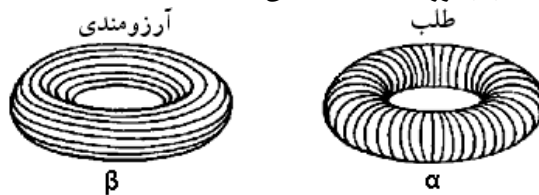


از این دو خط یکی به حول دایره مؤلّد (a) می چرخد و دیگری بگرد فضای مرکزی (β). در مورد اولی باید گفت که طلب فرد نوروتیک را بنمایش می گذارد چراکه در زمره مقولاتی چون حرمان، نامرادی و محرومیت از ذکر است که ذیلاً مورد بحث قرار گرفته اند. حال آنکه مورد دوم مربوط به ساخت آرزومندی است. فرد با طلب خود بدور دایره مؤلّد میچرخد درحالیکه ازین امر غافل (ناآگاه) است که درواقع بحول فضای مرکزی یعنی آرزومندی چرخیده است.

حرمان^۱: حرمان عبارت است از محروم شدن فاعل نفسانی بعنوان موجودیتی واقعی از امری ترمیزی توسط عاملی خیالی. طلب با گردش بحول فضای خالی چنبره (دایره های a) چیزی جز فقدان بدست نمی آورد (بعبارتی دیگر چیزی از مطلوب آرزومندی خود عاید او نمی شود) و بجهت این محرومیت در فرایندی تکراری درگیر می شود که هربارظاهری متفاوت بخود می گیرد. لذا بجهت تکرار اجباری خود بالاخره کل دایره پیرامونی چنبره را دور زده تمام می کند بنحوی که در پایان به نقطه اول خود باز می گردد. ازینرو با گردش مکرر بحول فضای مرکزی، خلاء داخلی یعنی

^۱ Privation

مطلوب آغازین (@) خود را به مطلوبی مجازی ('@) تبدیل کرده چیزی جز خط پیرامونی آن (دایره β) بدست نمی آورد. در اینجا مسأله اساسی در مورد طلب اینستکه دایره β که فضای خالی '@' را دربر گرفته خود بحساب نمی آید؛ چنبره بنفسه چیزی جز همین اشتباه در محاسبه نیست، محاسبه ای که در آن فاعل نفسانی دچار حرمان شده و از طریق همین محرومیت تعیین می یابد. عبارت دیگر فاعل نفسانی با طی دایره a از گردش اساسی خود بحول دایره β غافل و ناآگاه باقی میماند. لذا چنبره حاصلی جز این غفلت (اشتباه در محاسبه) نیست. در شکل زیر این دو حرکت (β و a) بمنظور روشن شدن مطلب بطور جداگانه نمایش داده شده اند.



نکته فوق را می توان بصورتی ملموس تر نشان داد. فاعل نفسانی در مسیری که در شکل فوق γ خوانده شده گمان خواهد برد که آن را یک بار طی کرده است حال آنکه در واقع به طی دو دور متفاوت نائل آمده (یعنی $\gamma = \alpha + \beta$). اگر فاعل نفسانی را بعنوان محاسبه گر این حرکات در نظر بگیریم در آن صورت اصل و منشأ فقدان ذاتی او را (-1) در اینجا براحتی در خواهیم یافت.

گرچه در مطالب بعدی مسأله حرمان را بطور واضح تری توضیح خواهیم داد اما از هم اکنون می توانیم به این نکته اشاره کنیم که فاعل نفسانی در جستجوی آرزومندی خود قبل از همه بحول چیزی جز فضای خالی نمی چرخد بدین معنی که اولین مورد و متعلق طلب او چیزی جز همین فقدان نیست.

در نظر لکان منشأ طلب را می بایستی در رابطه میان مادر و نوزاد جستجو کرد. کودک نیازهای حیاتی خود را با گریه و زاری بیان می کند. ولی این فریاد بلافاصله برای مادر حکم طلب را پیدا میکند. لذا نیازهای زیستی نوزاد بجهت غنا و پیچیدگی قابل توجهی که در رابطه کودک با مادر وجود دارد تبدیل به طلب می گردد. این طلب در واقع ندائی است که طفل نسبت به مادر که نخستین غیر اوست درمی دهد. در مرحله دهانی طلب نسبت به غیر (مادر)^۲ صورت می گیرد حال آنکه در مرحله مقعدی طلب / زجانب غیر (مادر)^۳ ابراز می شود، زیرا مادر در پی تربیت طفل برآمده طالب دفع ارادی مدفوعات از سوی کودک میشود.

مادر آرزومندی خود را بصورت معکوس از طفل دریافت می کند. بدین معنی که طلب کودک همان آرزومندی مادر است که برای او حالتی معکوس و ناآگاه بخود گرفته است. در اینجا دو حرکت متضاد چنبره (β و α) بخوبی قابل مشاهده هستند.

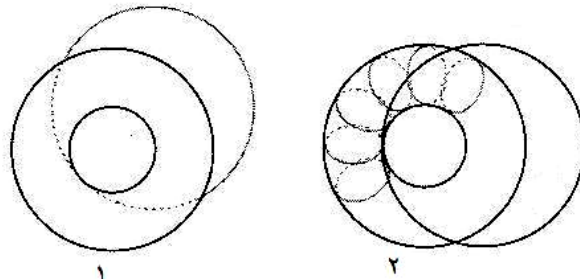
^۱ Métonymique (metonymical)

^۲ Demande à l'Autre (demand to the Other)

^۳ Demande de l'Autre (demand of the Other)

تفاوت عمده طلب با آرزومندی در اینست که طلب در پی ارضای میلی از امیال است حال آنکه آرزومندی رابطه ای بس پیچیده تر با ارضاء داشته در پی چیزی جز آنچه همواره کسر آمده دچار فقدان می شود نیست. اصل عدم ارضاء که ماهیت آرزومندی را تشکیل می دهد موجب می گردد که تمنای آدمی پیوسته بصور مختلفی از طلب ظاهر شده هربار متوجه میلی خاص شود. بجهت یک چنین تعددی است که طلب بمحض ارضاء متوجه امیال دیگر شده در تکرار و تسلسلی پایان ناپذیر درگیر می آید. بعبارت دیگر طلب و تعدد آن همواره پرده است در جهت خفا و پوشش آرزومندی. آنچه محور اصلی روانکاوی را تشکیل می دهد مسأله آرزومندی است که بخصوص درابتداء بصورت انواع طلب نسبت به روانکاو ابراز می شود. لذا وظیفه روانکاو اجتناب از ارضاء طلب فرد وهمچنین پرهیز از محروم ساختن او از آنست تا راه را برای پرسش راستین از آرزومندی هموار سازد.

نامرادی^۱: نامرادی عبارت است از اینکه عاملی ترمیزی^۲ فاعل نفسانی را بعنوان عنصری خیالی^۳ از مطلوبی واقعی^۴ محروم سازد. برای نمایش موضعی (تئوپولژیک) آن کافی است که دو چنبره را در نظر بگیریم که بهم پیچیده شده باشند.



طلب فاعل نفسانی از طریق تکرار خود بر روی چنبره شماره (۱) و با بجا گذاشتن یک سری خطوط در مسیر خود محفظه خالی (β) را در وسط چنبره شماره (۲) که شاخص آرزومندی است دور زده بجای نخستین خود بازمی گردد. بعبارتی دیگر فاعل نفسانی از فرط اصرار در طلب خود برای وصول به مطلوب آرزومندی - که همواره واجد پاسخی است ممتنع - موجب ظهور مطلوب آرزومندی غیر - که عنصری غیرقابل دسترسی است - می گردد. اینکه طلب جای آرزومندی را می گیرد و آرزومندی جای طلب، خصوصیت اصلی هرگونه موقعیت نوروتیک را تشکیل می دهد. بدین معنی که فاعل نفسانی طالب آرزومندی خویش است اما طلب او منجر به آرزومندی غیر می گردد.

^۱ Frustration

^۲ Symbolique (symbolic)

^۳ Imaginaire (imaginary)

^۴ Réel (real)

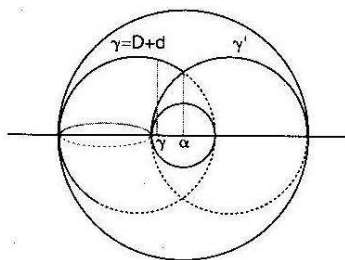
بعبارتی روشن تر آرزومندی فاعل نفسانی چیزی جز طلب غیر نیست و آرزومندی غیر چیزی جز طلب فاعل نفسانی نمی باشد.

محرومیت از دگر^۱: گسترسیون یا محرومیت از دگر عبارت است از اینکه عاملی چون X فاعل نفسانی را بعنوان عنصری تمیزی از امری خیالی محروم سازد. در اینجا فاعل نفسانی عنصری است که در محاسبه جا مانده است، محاسبه ای که در آن مطلوب (@) همواره چیزی جز فقدان (@-) نیست.

بهمین ترتیب غیر (A) نیز در اینجا محدودیت خود را ظاهر ساخته بصورت محذوف (X) درمی آید چراکه غیر نیز تابع اسماء دلالت (S) بوده فرمولی این چنین بدست می دهد: (S(X). لکان برآنست که «فاعل نفسانی غایتی جز رسیدن به مطلوب مطلق^۲ ندارد ولی برای نیل بدان ناگزیر است که از طریق غیر عمل کند، غیری که خود تابع اسماء دلالت بوده موجودی است محذوف (X)».

آرزومندی از طریق «تنش حاصل از لقای با غیر^۳» حادث می گردد، تنش که صرفاً از پیدایش علامت واحده منشأ می گیرد؛ چراکه علامت واحده از تمام خصوصیات مطلوب مطلق تنها عنصری را که غیرقابل تعویض است برمی گزیند. مطلوب مطلق در اصل چیزی جز این عنصر غیرقابل تعویض نبوده است..

دو چنبره بهم پیچیده در فوق با شکل موضعی خاص خود حاکی از آنند که آرزومندی فاعل نفسانی با آرزومندی غیر قابل قیاس نیست. لذا چنانکه لکان می گوید «هیچ توافقی، هیچ پیمانی در مورد آرزومندی امکان پذیر نیست». اما آرزومندی لزوماً عنصر مجهول موجود در طلب غیر را دربر گرفته بالمآل نقطه اضطراب فرد را تشکیل می دهد. اضطراب بدین معنی است که فرد خود را درمقابل طلب غیر می یابد، طلبی که بصورت پرسشی اینچنین ظاهر می شود: «از من چه می خواهد؟» زیرا اضطراب بقول لکان چیزی جز «احساس جسمانی آرزومندی غیر^۴» یعنی ظهور آرزومندی غیر در تنش و هیجانات جسمانی نیست.



^۱ Castration

^۲ La Chose (the Thing, Ger. das Ding)

^۳ Rapport à l'Autre (relation to the Other)

^۴ « Sensation du désir de l'Autre ».

ذکر فطری است که از نقطه^۷ شروع شده و دارای خطی است عمودی که برای فاعل نفسانی به دایره مرکزی واقع در سمت چپ ختم می شود. همین امر در مورد a نیز بنحوی متفاوت صادق است. لکان می گوید: «ذکر معیار اصلی را برای تعیین فضائی که در گنه طلب بعنوان آرزومندی وجود دارد تشکیل می دهد. ما هیچ از آرزومندی غیر نمی دانیم اما افزار اصلی آن را که ذکر است می شناسیم».

محرومیت ترمیزی^۱ پسریچه از ذکر از طریق این تناقض شکل می گیرد که می بایستی طالب چیزی گردد که خود واجد آنست. لکان می گوید: «این یک قطعه گوشت (بول کودک) وثیقه ای خواهد بود تا از طریق آن پسریچه بتواند جائی برای خود در طلب غیر بیابد. این نکته ایست که لکان بعدها تحت عنوان بهائی که مرد می بایستی در رابطه با تمتع از آلت جنسی خود پیردازد مورد بررسی قرار داد. اگر چنین فرایندی صورت نگیرد در آنصورت شاهد بروز طلب و ادعاهای پایان ناپذیری خواهیم بود که فروید در کتاب *پایان روانکاوی*، *روانکاوی بی پایان*^۲ مورد بحث قرار داده است. چنانکه می دانیم لکان ترجیح می دهد که عنوان این کتاب را *روانکاوی اختتام پذیر*، *روانکاوی اختتام ناپذیر*^۳ ترجمه کند تا بدین نحو مسأله اضطراب مردان را از گسترسیون از یکسو و رشک و حسد ذکری زنان^۴ را از سوئی دیگر مورد تأکید قرار دهد.

لذا چنانکه خواهیم دید توپولژی^۵ چنبره ما را بر این امر آگاه میسازد که راه دیگری نیز برای حل مسأله پایان روانکاوی وجود دارد. چراکه لکان قبول نمی کند که روانکاوی به بن بست می رسد که فروید آن را بجهت مقاومتی شکست ناپذیر *سنگ خاراوی گسترسیون*^۵ خوانده ختم شود. اما قبل از پرداختن به مسأله پایان روانکاوی اجمالاً *ساختمان نفسانی*^۶ را مورد بحث قرار خواهیم داد، ساختمانی که هربار واجد یکی از طباع های اصلی (هیستری، وسواسی - اجباری و یا ترس مرضی) است.

طباع هیستری^۷: تمنای فرد هیستریک در واقع آرزومندی آرزومندی غیر است. لکان میگوید: «فرد هیستریک در فرایند آرزومندی خود را نایب غیر می کند». عبارتی دیگر «با اغوای پنهانی آرزومندی غیر در واقع کاری جز از دست دادن رابطه شخصی خود با مطلوب نمی کند. فرد هیستریک تمام هم خود را در تغذیه عشق فلان و بهمان گذارده مطلوبی جز عشق آنها ندارد». حاصل موقعیتی است مبهم و دویپهلوی، زیرا ممکن است دیگران او را بصورتی معکوس درک و فهم

^۱ Symbolique (symbolic)

^۲ Freud, S., *die Endliche und die Unendliche Analyse* (1937), G.W. XVI, pp. 59-99, published as 'Analysis Terminable and Interminable', SE XXIII, 3.

^۳ Analyse terminable et interminable

^۴ Envie de pénis (penis envy, Ger. Penisneid)

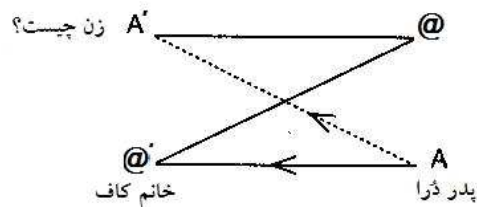
^۵ Roc de castration (castration rock)

^۶ Structure psychique (clinical structure)

^۷ Structure hystérique (hysterical structure)

کنند. این ابهام البته عملکرد اصلی دُگر را تشکیل می دهد که می تواند میان انبازهای جنسی فرد هیستریک ردوبدل شود.

دُرا، بیمار هیستریک فروید، از تمنا و آرزومندی پدرش نسبت به خانم «کاف» که حکم آرزومندی غیر را برای او دارد دفاع می کند و بدین ترتیب مطلوب تمنای خود را کتمان می نماید. این مطلوب البته کسی جز خانم «کاف» نیست که در واقع حامل اصلی پرسش اساسی دُرا در باب زنان است. مطلوب آرزومندی فرد هیستریک شخصی است از همجنسان خود او. البته این بدان معنی نیست که فرد هیستریک شخصی همجنس دوست باشد. لکان با یادآوری این نکته در مجلس چهارم^۲ موقعیت خانم «کاف» را بر روی نمودار ال (L) چنین مشخص می کند.



یادآور می شویم که در این نمودار A محل و جایگاه غیر است و A' کمال مطلوب فاعل نفسانی را بنمایش می گذارد. @ من نفسانی (خودشیفته) را می رساند و @' المثنای آن را که همان مطلوب آرزومندی باشد. تفصیل این نمودار در فصل دوم آمده است. لذا دُرا مطلوب آرزومندی پدر (خانم کاف) را نمونه و الگوی اصلی زنانه خود قرار میدهد و تنها ازین طریق است که است که به او علاقه مند شده وی را بعنوان تداومی از نارسیسیسم خود (@') برمیگزیند.

طباع وسواسی - اجباری^۳: فرد وسواسی - اجباری مستقیماً با آرزومندی غیر سروکار دارد. بعنوان مثال قلمرو آرزومندی برای یکی از بیماران فروید - معروف به مرد موش آذین^۴ - با توجه به طلب پدر تعیین می یابد. بدین معنی که بقول لکان «بجهت منع باطنی آرزومندی اوست که طلب پدر موجب اصلی تمنای او واقع میشود». آنچه آرزومندی فرد وسواسی - اجباری را نسبت به مطلوب تأمین می کند «چیزی جز فقدان بمعنای مطلق آن نیست، بدین معنی که فرد وسواسی نه تنها خود را واجد دُگر می داند بلکه آن را بنمایش هم می گذارد با این تفاوت که عنصری جز فقدان حق استفاده از آنرا نخواهد داشت». لکان در اینجا به مرد موش آذین اشاره دارد که در مقابل آینه ایستاده و با گشودن در ورودی محل اقامت خود به این فانتسم دلخوش دارد که شبیح پدرش با ورود خود او را در حال استمنا بیابد؛ در اینجا شاهد وجود تمام عناصر لازم برای رسیدن به

^۱ Dora

^۲ Lacan, Jacques, *Relation d'objet, Livre Quatre* (1956-57), Le Seuil, Paris 1994.

^۳ Structure obsessionnelle (*obsessional neurosis*)

^۴ L'homme aux rats (the Rat Man)

حدّاعالی نارسیسیسم هستیم؛ این خودشیفتگی مطلوب اصلی فرد وسواسی- اجباری را تشکیل می دهد. بعداً به این ساحت ویرانگر که در ذات آرزومندی فرد وسواسی- اجباری نهفته است باز خواهیم گشت.

می بینیم که در هر نورز (هیستری و یا وسواسی- اجباری) فرد از طریق چه وسایل و دسایسی است که اضطراب خود را همچنان در حالت کمون نگه می دارد. مع الوصف فرد وسواسی- اجباری بیشتر در معرض اضطراب قرار دارد چراکه ساخت و پرداخت های ذهنی و پیچیده او حاوی مرده ایست که کار را بر او دشوار می کند. این مرده کسی جز پدر نیست که در فانتسم های او به مرگ محکوم شده است.^۱

ترس مرضی: ترس مرضی در سطح پایین تری از دو طباع هیستری و وسواسی- اجباری بوده حاکی از نخستین تلاش فرد نورتیک در جهت حلّ مشکل آرزومندی غیر می باشد. این تلاش مقدماتی جنبه موقت دارد زیرا بدین معنی است که فرد توانسته است اضطراب خود را از طریق نوسان میان توابعی چون مطلوب آرزومندی (@) و ذکر (φ) مهار کند. لذا ذکر تابعی است که محور اصلی را در هر سه نورز مورد بحث (هیستری، وسواسی- اجباری و ترس مرضی) تشکیل می دهد. می توان راه حلّ های نورتیک را در مورد رابطه فاعل نفسانی با مقوله آرزومندی بدین صورت که لکان خاطرنشان می کند توضیح داد: «فاعل نفسانی طالب ذکر است حال آنکه آرزومندی فی نفسه از ذکر حاصل می شود». ازاینجاست که رابطه فاعل نفسانی با ذکر تحت مکانیسم انطباق هویت قرار گرفته بصورت مدلی عمده برای نفسانیات در می آید. بهمین جهت است که بروز اضطراب در پی محرومیت از مطلوب ربطی به ترس از دست دادن آرزومندی^۲ آنچنانکه ارنست جُونز^۳ عنوان کرده ندارد. چراکه اضطراب همواره در پی هراس از دست دادن ذکر بوجود می آید، دگری که به تنهایی قلمرو لازم را برای آرزومندی فراهم می سازد.

لکان برای یافتن راه حلّی درمورد پارادکس آرزومندی غیر فرض را براین می گیرد که دو دایره طلب و آرزومندی (۷ و ۷) در شکل زیر) در نقطه معینی با هم تقاطع پیدا می کنند. او در اینجا ما را به آگوست دُمُرگان^۴ ارجاع می دهد که بخوبی نشان داده است که چگونه می توان میدان این تقاطع را معین کرد. منظور میدانی است که تفاوت قرینه ای دو تابع اصلی (فاعل نفسانی و غیر) یعنی پارادکس آنها را نسبت بیکدیگر مشخص می سازد. این پارادکس از لحاظ منطقی قضیه شرطیه منفصله ای است که امکان انتخاب را میان فاعل نفسانی از یکسو و غیر ازسوی دیگر

^۱ برای اطلاع بیشتر درباب طباع های نفسانی به مبانی روانکاوی، تألیف کرامت موللی نشرنی چاپ سوم ۱۳۸۶ مراجعه کنید.

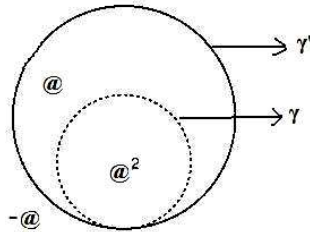
^۲ Phobie (phobia)

^۳ Aphanisis

^۴ Ernest Jones

^۵ Augustus de Morgan

ناممکن ساخته است. لکان این تناقض را/اختیار ممتنع^۱ خوانده است. لذا فرد درمقابل انتخابی ممتنع میان خویشستن خویش و غیر قرار دارد: اگر خود را برگزیند غیر را ازدست داده نمی تواند وجود خویش را بیابد و اگر غیر را انتخاب کند به زیان انتخاب وجود خود او می انجامد. ازهمینروست که نورز همواره ماهیت اصلی نفس آدمی را تشکیل میدهد. چنانکه می دانیم دایره^۲ ایلر^۲ موجب پیدایش یک فضای داخلی و یک فضای خارجی می گردد. اما لکان آن را به یک جفت حلقه (هشت لاتین درخود فرورفته^۳) تبدیل می کند بدین معنی که حلقه^۴ اول مجدداً بحول خود چرخیده و حتی بنظر می رسد که حالتی مضاعف یافته است حال آنکه کاری جز متجانس کردن فضائی که با میدان خارجی خود محاط کرده ننموده است.

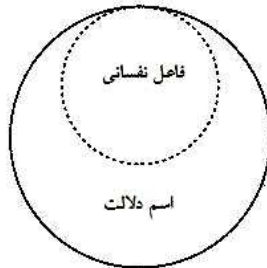


با رسم دو دایره^۲ موجود در این تقاطع برروی چنبره در می یابیم که اختلاف تقارنی آنها ظاهر شده اما میدان تقاطعشان همچنان بصورت نامشهود باقی می ماند. بعبارتی دیگر این دو میدان می توانند برروی چنبره اختلاف تقارنی خود را مشخص کنند بی آنکه موجب پوشش یکدیگر شوند. لذا تقاطع آنها با عدم اشتراک^۳ آنها نسبت بیکدیگر کاملاً مطابقت داشته موجب فقدان میدانی مشترک میان آنها می شود.

برای رسم این جفت حلقه کافی است که دایره ای حالت مضاعف بخود گرفته دوبرابر شود و چنانکه لکان می گوید «حد و حدود خود را بدین ترتیب نمایان ساخته عملکرد اصلی خود یعنی تقارب متناقض^۴ خود را نشان دهد». دراینجا آرزومندی واجد تفاوتی اساسی با ماهیت خود می شود. بدین معنا که مطلوب آن (@) حالت مضاعف (@^۲) پیدا می کند بنحوی که تابع مضاعف آن (@^۲) عنصری متضاد با @^۵ خواهد بود.

مسأله را بصورت دیگری هم می توان مطرح کرد. گرچه فاعل نفسانی از اسم دلالت حاصل می آید اما وجود آن موكول به این پارادکس خواهد بود که از اسم دلالتی که دال بر اوست مستثنی باشد.

^۱ Vel aliénant
^۲ Euler
^۳ Exclusion
^۴ Evergence
^۵ Non @



برای لکان این جفت حلقه حداقلی شکلی است که می توان برای اسم دلالت در نظر گرفت، چراکه اساس اسم دلالت در تضاعف و تکراری است که آن را بصورت موجودیتی متفاوت از خود در می آورد.

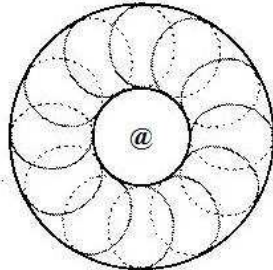
حال مطالعه خود را بر فاعل نفسانی و آرزومندی متمرکز می کنیم. در اینجا لازمست که اندکی تغییر جهت داده به مسأله طلب بپردازیم، زیرا رابطه ترمیزی طلب با دیگر عناصر نفسانی است که آرزومندی ما را شکل داده تعیین می بخشد. لکان می گوید: «آرزومندی تعیین خود را مدیون تجاوز از قانون است و قانون وابسته به اسم دلالت است». نوعی آرزومندی و تمنای اولیه وجود دارد که بقول لکان «قانون را بعنوان محدودیت و آرزومندی را در لباس قانون بیکدیگر مربوط می سارد».

باتوجه به فرمول جبری فانتسم ($\$ \langle @$)^۱ می توان گفت که ظاهر شدن مطلوب در فانتسم منوط است به محو شدن^۲ فاعل نفسانی در لفاف اسماء دلالت است. چراکه فاعل نفسانی تنها در تقاطع میان دو اسم دلالت است که تعیین می یابد. اما این تعیین چیزی جز غیاب آن نیست، بدین معنی که تنها نقطه تقاطع آنها را تشکیل می دهد.

آرزومندی ناآگاه فرد موجب تکرار مداوم طلب در او می گردد، طلبی که در پی بازیافتن لحظه منحصر بفردی است که برای نخستین بار بصورت علامت واحده تعیین یافته است. چنانکه قبلاً در مورد چنبره ملاحظه شد این طلب با تکرار خط سیری که دائماً از خود بجا می گذارد (α) به چیزی جز نقطه آغاز خود (β) نمی رسد. همین تکرار است که بالاخره موجب پیدایش مطلوب آرزومندی ($@$) می گردد.

^۱ فاعل برزخی $\$$ بعنوان موجودی که آرزومند \langle مطلوب $@$ است.

^۲ Fading

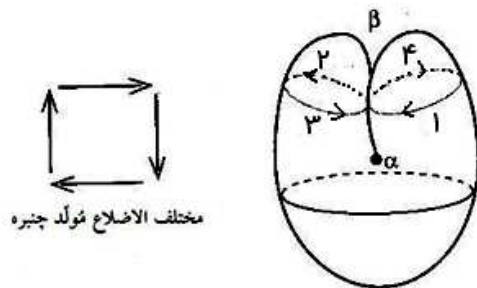


طلب در واقع عبارتست از اینکه اسم دلالت برای دلالت بر خود حالتی مضاعف یافته با ایجاد میدانی خاص منجر به بیرون راندن و استثنا‌ی فاعل نفسانی از آن میدان گردد. دلیل این امر اینست که هیچ اسم دلالت دیگری جز ذکر قادر به دلالت بر خود نمی باشد. بهمین جهت است که می توان آن را بصورت نامحذوف به محاسبه درآورد. عبارتی دیگر ذکر تابعی است که تمام معانی و دلالت ها را از تحت الشعاع خود قرار می دهد.

حال اگر دو حلقه درهم فرورفته هشت لاتین (⊙) را با قیچی بر روی کاغذ ببریم خواهیم دید که در نقطه ای که دو حلقه روی هم تا خورده برگشت پیدا می کنند قطعه سطحی بوجود می آید که موجب پیدایش دو میدان داخلی و خارجی می گردد. نقطه مورد نظر از برخورد دو برش بر روی سطحی دو بعدی حاصل می شود. قطعه سطحی که موجب دو میدان داخلی و خارجی شده درواقع همان مطلوب آرزومندی (@) است که همواره صورتی مازاد بخود می گیرد، مازادی حاصل از رابطه درون ذاتی فاعل نفسانی با غیر. این امر فقط در مورد چنبره صادق است حال آنکه چنانکه خواهیم دید در مورد کلاه چُنْدک صدق نمی کند.

کلاه چُنْدک یا کلاه بوغی اُسقفی

کلاه چُنْدک یکی از اشکال موضعی (توپولژیک) بوده سطحی است مسدود که نه لبه دارد نه پشت و رو. قسمت تحتانی آن این شبیه را بوجود می آورد که «حجمی» نیمه کروی است. قسمت فوقانی آن واجد «خط نافذی» است که به نقطه α ختم میشود. بموجب این خط جدار جلوکلاه چُنْدک (فضای محصور میان ۱ و ۴) در جدار مقابل (۲ و ۳) داخل شده مجدداً به جدار جلو (۴ و ۱) باز میگردد. این خط را میتوان «خودنافذ» خواند زیرا بعلت عدم ذخامت سطح کلاه چُنْدک از نقطه ای شروع شده در همان نقطه فرو میرود. مسیر حرکت آن از ناحیه ۱- که گوئی در «خارج» از کلاه قرار دارد- شروع میشود و به «داخل» آن در ناحیه ۲ رسیده از آنجا مجدداً از «خارج» (ناحیه ۳) میگذرد و بالاخره به «داخل» آن یعنی به محل اولیه (ناحیه ۴) باز میگردد. این حرکت شکلی از خود شبیه به گاما (۷) بجا میگذارد.



برش $\alpha\beta$ تنها بجهت سهولت درک برای حسّ شهودی ما رسم شده وگرنه می توان آن را در هر ناحیه از سطح مورد بحث تصور کرد. زیرا چنانکه گفتیم کلاه چندک سطحی است مسدود که نه لبه دارد نه پشت و رو. لذا دقت علمی نمی تواند هیچگونه اعتباری برای اینچنین حسّ شهودی قائل شود.

کلاه چندک واجد دو نقطه اصلی است که آن را سازمان می بخشند: سوراخ مرکزی (α) و سوراخ نافذ β که بجهت برش در آن پدید آمده است. بعداً بدانها خواهیم پرداخت.

در اینجا لکان به بحث پیرامون عملکرد برش میپردازد. به نظر او با استفاده از قیچی می توان برشی در سطح یک قطعه کائوچو پدیدآورده نشان داد که «فاعل نفسانی را می توان ادامه ای از دو قسمت برنده قیچی دانست». در اینجا کائوچو قابلیت ارتجاع اسماء دلالت را رسانیده و قیچی حاکی از فاعل نفسانی است که همواره برش (تقطیع) موجود میان دو اسم دلالت را تشکیل میدهد. در زیر با رجوع به نوار موبوس^۱ به توضیح بیشتری در این باره میپردازیم.

اسم دلالت اساساً عبارتست از ایجاد برش در سطحی که بموجب آن دچار تغییر و استحاله میگردد. این برش بجهت وضع خاص فاعل نفسانی در سلسله زنجیری اسماء دلالت صورت میگردد. لکان تعبیرات روانکاو را نیز در حین روانکاوی عین ایجاد یک چنین برشی می داند. می دانیم که سلسله زنجیری اسماء دلالت همواره هنگام ادای کلمات موجب تقطیع (برش) در آنها می گردد. لذا سلسله زنجیری اسماء دلالت بالنفسه چیزی جز یک برش نیست. تقطیع یعنی بریدگی کلمات نسبت بیکدیگر (عدم تداوم مستقیم^۲ آنها) مربوط به تفاوت محضی است که ماهیت هر اسم دلالتی را نسبت به دیگر اسماء دلالت تشکیل می دهد. این تفاوت ناشی از این امر است که اسماء دلالت جمعا در رابطه ای متفارق با یکدیگر می باشند. چراکه اسم دلالت هر بار علیرغم ماهیت تکراری خود موجب پیدایش اسم دلالتی متفاوت می گردد.

نوار موبوس شکل موضعی (توپولوژیک) خاصی است که رابطه میان اسماء دلالت را که بجهت فاعل نفسانی بعنوان برش اصلی آنها بوجود می آید بنمایش می گذارد. همانطور که در شکل زیر می توان دید نوار موبوس نواری است فاقد پشت و رو بدین معنی که در آن پشت ادامه رو و رو ادامه پشت است. توالی «دوطرف» آن بموجب برشی حاصل آمده که پشت را بصورت ادامه ای از رو و بالعکس رو

^۱ Bande de Möbius (Möbius strip)

^۲ Discontinuité (discontinuity)

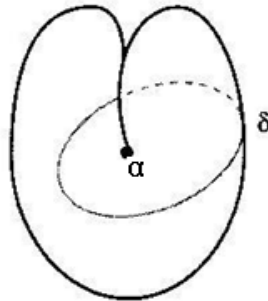
را بعنوان دنباله ای از پشت درآورده است. این برش همان فاعل نفسانی است که یک اسم دلالت («یک طرف» نوار) را به اسم دلالتی دیگر («طرف دیگر» نوار) متصل میکند. لذا اسم دلالت همواره ناشی از برشی است که توسط فاعل نفسانی در تودهٔ مواد زبان تکلم بوجود می آید. این برش حاکی از آنستکه فاعل نفسانی موجودیتی اساساً محذوف (\$) دارد. بدین معنی که حایلی است که با غیاب (برش) خود موجب انتقال یک اسم دلالت به اسم دلالتی دیگر شده سلسلهٔ زنجیری کلمات زبان را بدست میدهد. در این انتقال اسم دلالت اولیه چندان تکرار میشود که با تکرار خود اسم دلالتی متفاوت از خود بوجود می آورد. لذا چنانکه در شکل زیر مبینیم اسم دلالت در دور مکرر خود بحول فضای مرکزی نوار (@) موجب اسم دلالت دیگری شده که در عین حال تکرار حالتی متفاوت بخود میگیرد.



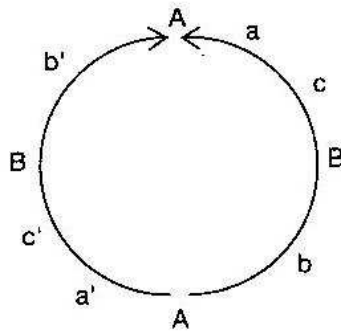
همینطور است در مورد ضمیر ناآگاه که علیرغم تکرار مداوم خود همواره حالتی متفاوت دارد. فرایند فردا^۱ را بخاطر آوریم که طی آن نوهٔ دوسالهٔ فروید برای ترمیم (ترمیم^۲) غیاب مادر قرقره ای را به زیر تخت انداخته پس از ناپدید کردن آن با کشیدن سرنخ بطرف خود آن را دوباره پدیدار می سازد. در اینجا قرقره در ظهور مجدد خود همواره صورتی متفاوت بخود می گیرد. زیرا کودک به این جهت متقبل بازگشت یکسان آن می شود که با غیاب آن انطباق هویت پیدا می کند. یعنی با ناپدید کردن توپی که به انتهای نخ وصل کرده خود نیز بعنوان فاعل نفسانی ناپدید می شود. درست بهمان نحو که ما در هنگام رؤیا بعنوان فاعل ضمیر ناآگاه چندان در قامت مطلوب آرزومندی درمی آییم که خود از صحنه «ناپدید» شده به اصطلاح از خود بیخود (ناآگاه) می شویم.

وضع فاعل نفسانی در کلاه چُنْدک نیز مانند نوار مَبیوس میباشد. زیرا چنانکه در مورد خطِ نافذ (۷) که بر روی کلاه چُنْدک رسم شده ملاحظه کردیم فاعل نفسانی بدون برخورد با لبهٔ آن به نقطهٔ سابق خود باز می گردد. می توان نشان داد که هنگامیکه «از پشت» کلاه عبور می کند عقربهٔ ساعت در جهت معمولی خود می چرخد، بدین معنی که با عبور از پس آن جهت عقربه وارونه نشده حالتی معکوس نمی یابد. لذا کلاه چُنْدک نیز مانند نوار مَبیوس حتی هنگامیکه در سمت متفاوتی قرار میگیرد همچنان عنصری جهت ناپذیر (فاقد پشت و رو) باقی می ماند.

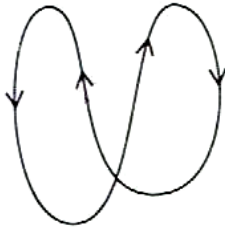
^۱ Fort-da
^۲ Symbolisation (symbolization)



کلاه چُنْدک این امکان را فراهم می آورد که دایره ای را بحول سوراخ آن (α) بصورت خط δ رسم کنیم. این خط حاوی تمام خصوصیات ذاتی کلاه چُنْدک است، بدین معنی که می توانیم روی خط δ برشی ایجاد کنیم که بدون تقسیم کلاه چُنْدک به دو بخش مختلف موجب باز شدن آن گردد. در اینجا مقوله سوراخ برای توضیح مسائل سهمی قاطع خواهد داشت. اگر روی یک سطح کروی برشی به شکل یک سوراخ ایجاد کنیم خواهیم دید که سطح مورد نظر باز شده بصورت چنبره درمی آید. این چنبره که حالت «تیوب» یا لاستیک دوچرخه را دارد واجد فضائی داخلی و خارجی خواهد بود بدین معنی که سوراخ مرکزی در خارج آن واقع بوده سوراخی است کاملاً باز که براحتی موجب «عبور هوا» از آن خواهد گردید. اما در مورد سوراخ مرکزی کلاه چُنْدک مسأله کاملاً متفاوت بوده میتوان آن را از طریق دو بُردار جهت دار بنمایش در آورد:



این سوراخ در واقع تقاطعی است از شعاع های مختلف دایره که هر نقطه را به نقطه مقابل متصل می کند (a به a', b به b' و غیره) با این تفاوت که شعاع های اتصال غیر متریک هستند یعنی خطوط آنها همواره در جهتی معین قرار داشته اما می توان آنها را خم کرده تغییر شکل داد. یکچنین سوراخی را تنها بمدد ترفندهای ریاضی میتوان تصور کرد. این «خط نافذ» (سوراخ) را میتوان بصورت زیر نیز ترسیم کرده بخاطر داشت که خطی است قابل جابجائی، قابل تغییر (از لحاظ شکل) و بالاخره غیر قابل تصور (مگر از طریق فرمول های ریاضی).



منظور اینستکه با فرمول های ریاضی نشان دهیم که چگونه هر مطلوبی از آرزومندی می تواند جای این سوراخ را پر کند. فرض کنیم که سوراخ کلاه چندک چیزی جز دَکَر نباشد، بدین معنی که از طریق دَکَر خواهد بود که هر مطلوبی از آرزومندی (@) خواهد توانست درمحل در آن جای گیرد. فاعل نفسانی براین خیال است که حایل اصلی را برای مطلوب آرزومندی - که عامل اصلی در پرکردن سوراخ برای اوست- تشکیل میدهد. این سوراخ درواقع همان فقدان غیر است که فرد از طریق فانتسم های خود در پی پرکردن آن برمی آید. برش(سوراخ) موجود برروی کلاه چندک مطلوب را بصورت امری خارجی و غیرنفسانی^۱ در می آورد، چراکه مطلوب ظاهراً موجب اشغال (پرکردن) آن میشود.

دراینجا برش موجود برروی کلاه چندک بما اجازه خواهد داد تا بمعنای واقعی فانتسم در فرمول معروف لکان ($\$ \langle @ \rangle$) پی ببریم. زیرا برشی که از توالی اسماء دلالت بوجود آمده موجب پیدایش فاعل نفسانی میگردد حاصلی جز از عملکرد مطلوب (@) نیست.

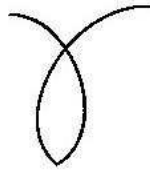
لذا چنانکه لکان خاطر نشان میکند مطلوب آرزومندی (@) نیز همانند اسماء دلالت حرکتی مداوم و تکراری بخود میگیرد بااین تفاوت که در دور خود تغییر شکل نیافته حالتی متمایز از خود پیدا نمیکند. این تکرار و عدم تفاوت در تکرار چیزی جز مشخصه اصلی /مرواقع^۲ نیست. زیرا برای لکان امرواقع مقوله ایست که همواره حالتی لایتغیر داشته پیوسته بجای نخستین خود باز میگردد. ازهمینروست که لکان آن را موصوف به صفت ممتنع^۳ میداند.

فاعل نفسانی درمعنای مطلق خود عبارتست از برشی که از تسلسل اسماء دلالت حاصل می آید. دریک چنین حالت مطلق است که فاعل نفسانی از چرخش مداوم این برش بحول محور خود کاملاً غافل میماند. این چرخش، تسلسل اسماء دلالت را به تکرار لایتغیر امرواقع تبدیل می کند. زیرا اسماء دلالت دریکچنین حالتی بصورت یکسان و لایتغیر به تکرار خود ادامه خواهند داد. بدین ترتیب اسم دلالت وضعیّت امرواقع را پیدا کرده واجد تکراری کامل یعنی نامتمایز میگردد. چراکه تنها امر واقع است که حلقه را تماماً طی می کند:

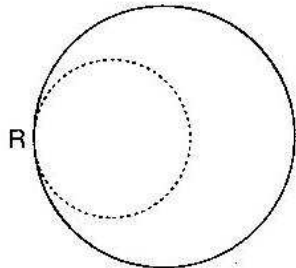
^۱ Non-subjectif (*non-subjective*)

^۲ Le réel (*the Real*)

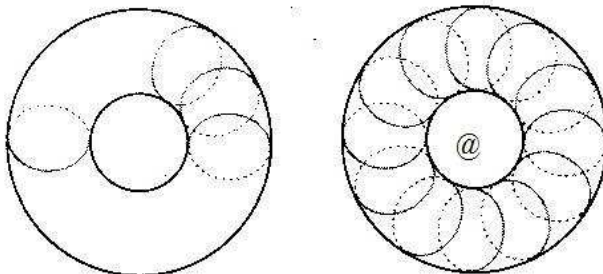
^۳ Impossible



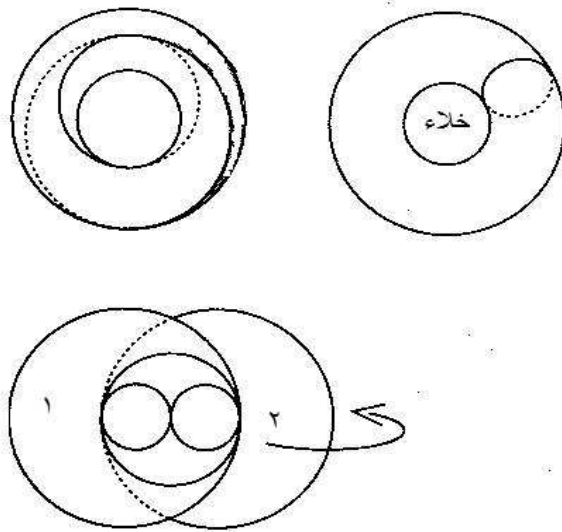
لذا اسم دلالت وجهی از امرواقع پیداکرده ناچار بشکل دو حلقه هشت (8) درهم فرورفته (⊙) در می آید تا نقطه اتصال دو حلقه آن (R) قادر به دسترسی به امر واقع (Réel) باشد.



این حرکت حد اقل چرخش یا تکراری است که در طلب موجود است. ساختمان طلب چنان است که همواره مطلوب آرزومندی را از دست داده هربار بنحو دیگری تکرار میشود. باید گفت که اگر طلب تکرار نمیشد اسم دلالتی هم وجود نمی داشت. عبارتی دیگر اگر اسم دلالت سهمی در نفسانیات نمی داشت مقوله طلب نیز نمی توانست وجود داشته باشد (لهستان نمی توانست بدون اهالی لهستان وجود داشته باشد و بالعکس؛ لذا لکان هشت در خود فرو رفته (⊙) را به «اسم دلالت لهستان» تشبیه می کند).



چنانکه ملاحظه می کنیم مقوله طلب در اینجا بر روی چنبره درحول فضای خالی مرکزی آن (دایره مؤلد) دور می زند بدون آنکه چیزی عایدش شود. لذا چندان حرکت دورانی خود را تکرار می کند که در پایان بصورت دایره ای مضاعف بر خود در می آید درحالیکه کاری جز دور زدن خلاء مرکزی نکرده و تنها فضای پیرامونی مطلوب را از آن خود ساخته است بدون اینکه از نتیجه عمل خود آگاهی داشته باشد. چنبره این امر را امکان پذیر می سازد که تمایز موجود میان طلب و مطلوب آرزومندی را دریابیم چراکه برخلاف آنچه در مورد اتصال اسم دلالت با امرواقع گفتیم طلب و مطلوب هرگز در رابطه ای اتصالی با یکدیگر نیستند.



حال اگر طلب را به شکل هشت لاتین در خود فرورفته (⊙) درآوریم خواهیم دید که این برش بهیچوجه در حول محور خود نخواهد چرخید و باخود تقاطع پیدا نکرده چیزی عایدش نخواهد شد. این برش بر روی چنبره صورت گرفته و موجب تغییر سطح آن شده، سطحی که مع الوصف همچنان یکپارچگی خود را حفظ کرده است. چراکه طلب به این جهت حالت مکرر بخود می گیرد که هیچوقت به حصول غایت خود نائل نمی شود.

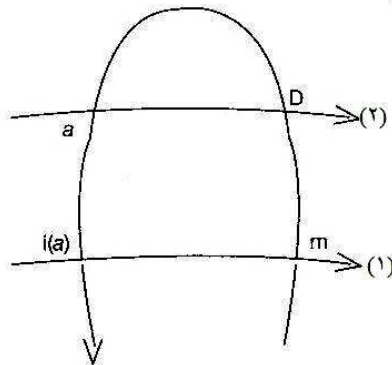
لذا در چنبره می بایستی خلانی را که طلب دورمیزند از فقدان اساسی که شاخص سوراخ مرکزی آنست متفاوت دانست. بعلاوه می توان در داخل گره ای که دو چنبره جزئی را بهم متصل می کند چنبره ۲ را یکبار کامل بحول چنبره نخستین چرخانیده دید که چگونه کل مجموعه بدون هیچ پیچ و تاب حالت اولیه خود را بازمی یابد. این امر بخوبی نشان می دهد که طلب و مطلوب آرزومندی هریک در قبال غیر (چنبره ۲) وضعیتی تعکیسی نسبت بیکدیگر پیدا می کنند. زیرا طلب فاعل نفسانی با مطلوب آرزومندی غیر (@) مطابقت دارد، بدین معنی که طلب همواره حالتی مکرر می یابد تا به مطلوب آرزومندی دسترسی پیدا کند اما مطلوب چیزی جز متعلق آرزومندی غیر نیست. از سوئی دیگر مطلوب جزئی تمنا (@) تبدیل به طلبی صادر از سوی غیر می گردد. لذا فرد نوروتیک بر این تصور است که غیر طالب آرزومندی اوست؛ عبارتی دیگر از غیر می خواهد با آرزومندی او مناسبت داشته باشد، امری که دقیقاً با نحوه کارکرد وجدان اخلاقی فرد (فرمان یا نفس لوامه^۱) مطابقت دارد. در اینجا با توبولژی خاص فرد نوروتیک روبرو هستیم که طلب غیر را مطلوب اصلی آرزومندی خویش قرار می دهد و حتی موقعیکه بر آن می شود مطلوب آرزومندی خود را واقعاً بدست آورد کاری جز دریافت مطلوب آرزومندی غیر نمی کند.

^۱ Le sur-moi (*super-ego*)

تفاوت میان دو طباع نوروتیک (یعنی هیستری و وسواسی-اجباری) منوط به تأکیدی است که هریک از آنها بر یکی از عناصر مورد بحث دارد. در طباع وسواسی-اجباری بر طلب غیر بعنوان مطلوب آرزومندی تأکید می شود حال آنکه فرد هیستریک بر مطلوب آرزومندی غیر تأکید داشته آن را بصورت حایلی برای طلب خویش درمی آورد.

حال بپردازیم به رابطه میان مطلوب آرزومندی (@) و وجه خیالی آن (i@). این مبحث بما اجازه خواهد داد تا دو سطح متفاوتی را که در حیط خیالی وجود دارد مورد مطالعه قرار داده به بررسی دو نوع حیط خیالی موجود در نفسانیات بپردازیم.

در فرمول جبری فانتسم ($\$< @$) مطلوب جزئی (@) فاقد تصویری قابل رؤیت در آینه است. فرد نوروتیک در جستجوی آرزومندی خود با فرایند از خود بیگانگی (مرحله آینه) مواجه شده چیزی جز تصویر خود در آن نمی یابد. این فرایند که پایه اصلی تمام توهمات فرد را تشکیل می دهد واجد اشتباهی خاص است، چراکه فرد در مقابل آینه چپ و راست را بصورت معکوس می بیند یعنی هویت خود را با تصویری معکوس از خود انطباق می دهد. عبارتی دیگر فرد در سطح من نفسانی موجودی است غافل از خود و فاقد درکی واقعی از وجود خویش می باشد.



میان من نفسانی و تصویر آینه ای او نوعی عدم تقارن وجود دارد که او را اساساً از وجود خود بیگانه می سازد (پیکان ۱). همین عدم تقارن است که عملکرد من نفسانی را در نورز نشان می دهد. اما اگر غفلت او از وجود خویش اینچنین در وجودش ریشه دارد بدین جهت است که بر عدم تقارنی اساسی تر (پیکان ۲) متکی است. این عدم تقارن عبارت از امکانی است که فاعل نفسانی در انطباق طلب خود با مطلوب آرزومندی غیر یا برعکس منطبق ساختن مطلوب خود با طلب غیر داراست. بیجهت نیست که فرد نوروتیک برای جستجوی مطلوب آرزومندی خود (@) از طریق وجه خیالی آن (i@) اقدام می کند و این خود یکی از لوازم ذات طباع نوروتیک است که هر بار در چنین و چنان لحظاتی از روانکاوی فرد از طریق تجزیه و تحلیل فانتسم های او ظاهر می گردد. فانتسم فرد وسواسی در جهت نابودی غیر است با این تفاوت که در بعمل گذاردن آن خود را ناتوان می یابد

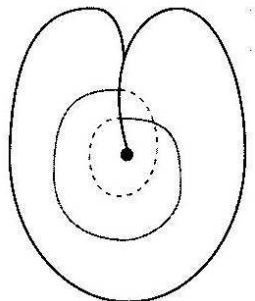
چراکه حاکی از شرارتی است که متوجه وجه خیالی مطلوب می باشد، وجهی که در واقع به تصویری باز میگردد که براساس حیث خیالی از وجود خود (مرحله آینه) دارد.

کلاه چُنْدک و فانتسم های اساسی فرد نوروْتیک

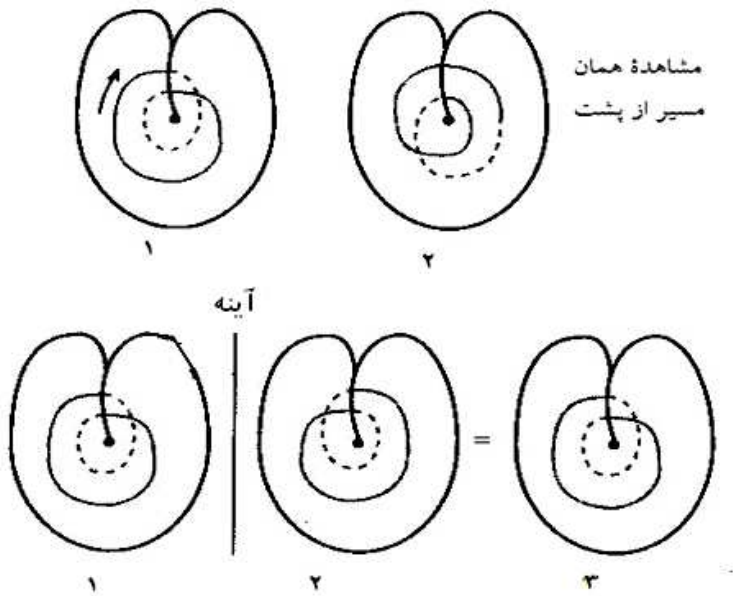
کلاه چُنْدک این امکان را برای ما فراهم می آورد که فرمول عملکرد فانتسم و ساختمان سازمان بخش آرزومندی را بدست دهیم. همچنین بمدد کلاه چُنْدک می توانیم رابطه فاعل نفسانی را با مطلوب آرزومندی بدان نحو که از تجربیات عملی روانکاو حاصل می شود روشن سازیم. عبارتی دیگر کلاه چُنْدک ساختمان فانتسم های عمده فرد نوروْتیک را مورد دسترسی ما قرار می دهد.

سوراخ مرکزی کلاه چُنْدک به دو حلقه موجود در آن موقعیتی ویژه می بخشد. در اینجا

تقاطع



موجود میان دو حلقه درهم فرورفته هشت لاتین (⊙) که در دو نوبت حول سوراخ مرکزی می چرخد کلاه چُنْدک را به دو سطح جداگانه تقسیم می کند: ۱- قسمت مرکزی که حاوی تقاطع دو حلقه بوده محل عملکرد مطلوب (@) را تشکیل می دهد از کل سطح جدا میشود. ۲- قسمت باقیمانده که در واقع چیزی جز نوار مَبیوس نیست. حال باتوجه به اینکه نوار مَبیوس دراصل برشی است حاکی از ماهیت نهائی فاعل نفسانی (\$) می توان گفت که فاعل نفسانی در اینجا به برشی از مطلوب آرزومندی (@) تبدیل میگردد.



این برش موجب ایجاد سطحی میشود که در جهتی خلاف عقربه ساعت حرکت دارد. این سطح دارای خصوصیتی اساسی است. بدین معنی که در آینه قابل رؤیت نمی باشد. لذا می توان نشان داد که مطلوب آرزومندی (@) گرچه اساساً عنصری است جهت پذیر مع الوصف واجد تصویری آینه ای نیست. بدین نحو لکان به این نتیجه می رسد که در یک چنین مرحله نهائی که فاعل نفسانی وابستگی ذاتی خود را نسبت به مطلوب ظاهر می سازد احتیاجی به تصویر آینه ای یعنی وجه خیالی مطلوب (@) نداشته از اولویت آن گذشت پیدا می کند.

لذا برش مورد نظر موجب ظهور دو قسمت در کل سطح می گردد:

- ۱- قسمت مرکزی که ساختمان واقعی کلاه چندک را تشکیل داده عبارت از گردش مضاعف به حول سوراخی است که خصوصیات توپولوژیک آن را معین می سازد.
 - ۲- بقیه سطح که در واقع نواری است مبیوسی که تنها قسمتی از خصوصیات کلاه چندک را حفظ میکند. این سطح باقیمانده فاقد پشت و رو^۱ بوده از هیچگونه قرینه ای برخوردار نیست بدین معنی که نمیتواند با تصویر آینه ای خود مطابقت داشته باشد.
- رابطه فرد با تصویری که از کالبد خویش حاصل می کند - رابطه ای که لکان آن را ناریسیم ثانوی خوانده است - وقتی اهمیت نهائی خود را پیدا می کند که با مطلوب فانتسم عمده او مربوط گردد. لذا آدمی واجد دو حیث خیالی است:

^۱ Unilatère (one-sided)

یک حیث خیالی کاذب که جز سراب و یا آنچه لکان «جهل و غفلت از خود» خوانده است نیست؛ و یک حیث خیالی واقعی که حاکی از رابطهٔ فاعل نفسانی با غیر است، رابطه ای که پایهٔ اساسی فاعل نفسانی را بعنوان موجودی ناطق تشکیل می دهد.

تشکل فانتسم منوط به نقصان اساسی غیر بعنوان جایگاه اصلی زبان تکلم است. یعنی فانتسم جهتی جز پرکردن خلاء غیر (\$) ندارد. چراکه کلیات منطقی واجد نقصانی است نهائی که نمی تواند ما را به غیر نامحذوف و فاقد نقصان (کلی واحد) برساند.^۱ لذا مطلوب آرزومندی حاصل همین فقدان بوده در پی پرکردن خلاء غیر برمی آید. در محل همین فقدان است که فاعل نفسانی نیز به علامت واحده دست می یابد، محلی که او را به بیرون پرتاب کرده از هرگونه تحقق معنی دار (واجد دلالتی) ساقط می سازد. زیرا چنانکه میدانیم فاعل نفسانی تنها نمایندهٔ اسم دلالتی (S₁) است درقبال اسم دلالتی دیگر (S₂) و علی غیرالنهاییه (S₃, S₄ ...).

عملکرد ذکر - که در سوراخ کلاه چندک قابل تشخیص است - محل مشترکی را برای ظهور پدیدارهای متعددی تشکیل میدهد:

در سطح فاعل نفسانی که آن را بصورت فاعلی محذوف (\$) یعنی حاصل از تقطیع اسماء دلالت درمی آورد.

در سطح مطلوب آرزومندی (@) که آن را بصورت سطحی متقاطع درمی آورد.

فانتسم را می توان توطئه ای از سوی فاعل نفسانی دانست که در نقطهٔ کور آرزومندی غیر صورت می گیرد، آرزومندی و تمنائی که همواره در پرده ای از خیال (i(@)) مستتر است.

بالاخره به این نکته می رسیم که نوروز یکی از صور ظهور سلسلهٔ زنجیری اسماء دلالت می باشد. بدین معنی که فرد نوروتیک پیوسته برآنست که فقط با غیر سروکار دارد. حال آنکه برای کسی که از انحراف جنسی رنج میبرد همه چیز در ذکر خلاصه میشود و برای فرد پسیکوتیک نیز درتحلیل نهائی مسألهٔ اساسی چیزی جز رابطه ای نیست که با کالبد شخصی خود دارد، امری که فروید را برآن داشت تا نارسیسیسم را مبنای پسیکوز بداند.

بطری کلین^۲

تفاوت بطری کلین با چنبره و کلاه چندک دراینستکه بما نشان میدهد که چگونه فاعل نفسانی قادر است در مسیری که برروی برش موجود در روی یک سطح طی میکند موقع و وضعیت خاص خود را دریابد. لذا چنانکه خواهیم دید بطری کلین راه حلی برای مسألهٔ بغرنج رابطهٔ فاعل نفسانی با عالم خارج - یعنی آنچه قدما/فاق و انفس خوانده اند - ارائه میدهد.

نه تنها میتوان با بطری کلین سه مقولهٔ طلب، انطباق هویت و انتقال قلبی^۳ را بیکدیگر مربوط ساخت بلکه میتوان به مقولهٔ چهارمی رسید که همان آرزومندی و امتناع ذاتی و مستتر درآن باشد.

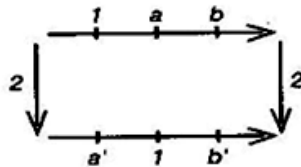
^۱ تفصیل این نکته در فصل اول کتاب حاضر آمده است.

^۲ Klein

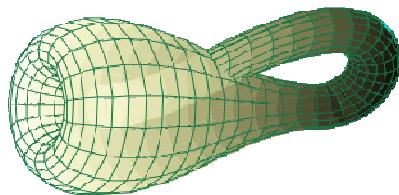
^۳ Transfert (transference)

بمنظور بنمایش گذاردن این بطری^۱ نه تنها احتیاج به خطی داریم که سطح آن را ببینیم بلکه به دو نوع برش متفاوت نیز بر روی این سطح نیازمندیم. فاعل نفسانی را می توان در آن بعنوان ذات ذی/امتداد دکارت^۲ مشخص کرد، بدین معنی که بطری کلین نیز مانند سطوحی که قبلاً مورد مطالعه قرار دادیم از دو عمل متداوم حاصل می شود که متکی بر بیش از دو بُعد نیستند. بر این دو عمل می بایستی توالی زمانی خاصی را نیز که در ساختن آن دخیل است اضافه کرد. از این طریق است که لکان ابعاد سه گانه فضای دکارت را بنحوی خاص خود (سطوح دو بُعدی به اضافه توالی زمانی آنها) مورد ملاحظه قرار می دهد. زیرا چنانکه قبلاً ملاحظه کردیم برآنستکه ما به بیش از دو بُعد نیاز نداریم.

بطری کلین همانند سطوح قبلی بنحوی ساده از ترکیب عناصر مختلف سطحی جهت دار که حاوی چهار ضلع است پدید می آید:

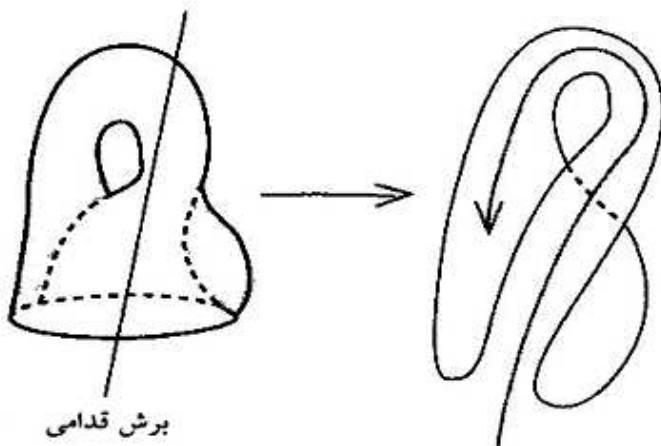


بطری کلین سطحی است انتزاعی که وجودی جز در اشکال ریاضی نمیتواند داشت. اما بجهت سهولت نمایش آن می توان بعد سومی بدان اضافه کرد تا شکلی اینچنین بدست بدهد:

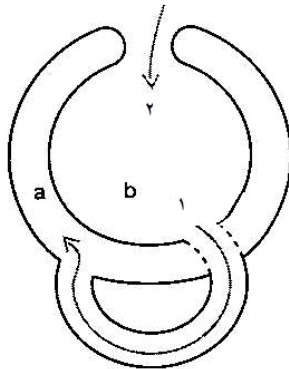


برای تولید بطری کلین کافیست که گوی باریک واقع در قسمت فوقانی (شکل زیر) از جدار جانبی گذشته پس از دخول در «بطری» در قسمت تحتانی آن بهم آمده حالتی مسدود بخود بگیرد. این عمل سطح مدوری در پایین بطری بوجود می آورد که ما آن را از این پس دایره/ارتجاعی خواهیم خواند. این دایره، پس از ایجاد، در جهتی معکوس یعنی بطرف بالا برگشت (ارتجاع) پیدا می کند.

^۱ بدیهی است که کاربرد لفظ بطری در اینجا خالی از تناقض نیست، زیرا مسأله مربوط به سطحی است دو بُعدی که فاقد بُعد سوم می باشد. این لفظ بجهت اشتباهی در ترجمه رایج شده است. بدین معنی که مترجمین کلمه آلمانی *Fläche* را که بمعنای سطح است با کلمه ای مشابه (*Flasche*) اشتباه گرفته اند. جالب آنکه اصطلاح بطری امروزه حتی در زبان آلمانی نیز بکار برده میشود. این «بطری» نام خود را مدیون ریاضی دان آلمانی فلیکس کلین Felix Klein میباشد که آن را برای اولین بار در سال ۱۸۸۲ توصیف کرده است.
^۲ رنه دکارت René Descartes (۱۶۵۰-۱۵۹۶) فیلسوف و ریاضی دان معروف فرانسوی که از بانیان روش تجربی تحقیقات علوم جدید بوده توانست معارف انسانی را از یوغ تفکر قرون وسطی رهائی بخشد. فلسفه او مبتنی بر ثنویت بوده عالم را به دو جوهر آشتی ناپذیر تقسیم میکند: ذات ذی شعور *res cogitans* (معنویات) و ذات ذی امتداد *res extensa* (مادیات). آنچه برای ما در اینجا قابل ملاحظه است اینکه لکان فاعل نفسانی را از طریق هندسه موضعی (توپولوژی) به ذات ذی امتداد دکارت تأویل کرده موجب امحاء نظر از ذات ذی شعور او که طبیعتاً به نفس آدمی مربوط میشود میگردد.



لذا بطری کلین شکلی است یک سطحی و مسدود که فضای «داخلی» آن بطور یکجانبه و بدون وجود لبه با فضای «خارجی» آن در رابطه است، یعنی «داخل» آن ادامه ای بیش از «جدار خارجی» آن نیست. در شکل زیر می توان تفاوت آن را با فضای کروی دید:



فاعل نفسانی با دنبال کردن خط سیری که با عدد ۱ مشخص شده خود را در جهت مقابل بطری در نقطه a میان دو جدار می یابد. نقطه a در اینجا نماینده ضمیرناآگاه است، ضمیری که فروید گاه آن را *صحنه ای غیر (X)* خوانده است. چراکه در اینجا است که حقیقت آنچه متعلق به رؤیاست ظاهر می گردد، رؤیا از آنجهت که شاهراهی است در جهت کشف امیال ناآگاه. لذا در این نقطه است که «آشنا» تبدیل به «غریب» می گردد. مثال: در داستان *مردئسنی*^۱ نوشته هفمن^۲ قهرمان داستان برحسب اتفاق به جزیره دلخواه خود می رسد یعنی ناگهان خود را در محلی غریب *آشنا*^۳ می یابد که گوئی هیچگاه آن را ترک نکرده است.

^۱ L'Homme au sable (Sandman)

^۲ Ernst Theodor Amadeus Hoffmann

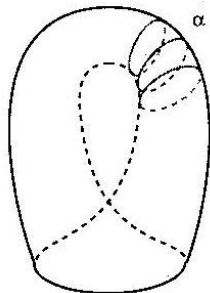
^۳ Umheimlich

فاعل نفسانی دنیا را از نقطه a مانند تماشاخانه ای می بیند که خود او دکور پشت آن را تشکیل میدهد (بطری کلین). وجود او در واقع چیزی جز آنچه در پس این پرده (صحنه ای غیر) می گذرد نیست.

وجود خط سیر a بستگی به خط سیر 2 یعنی سوراخی دارد که در فضای فوقانی بوجود آمده است. چراکه فضای باز 2 موجب می شود که داخل و خارج سطح هر یک ادامه دیگری باشد. حال اگر این دو فضای داخلی و خارجی را که هریک ادامه دیگری است به آنچه قدم عالم صغیر و عالم کبیر خوانده اند منتقل کنیم در آن صورت میبایستی با لکان همزمان شده این دو عالم را ادامه ای توپولوژیک از یکدیگر بدانیم. لذا آفاق (عالم کبیر) و انفس (عالم صغیر) ترکیبی مبتنی بر ساختمان بطری کلین دارند چندانکه نمیتوان آنها را در مقابل یکدیگر قرار داده ثنویتی برای آنها قائل شد. یکچنین ثنویتی که امور عینی را از امور ذهنی جدا ساخته آنها را در تضاد یا رابطه متقابل بایکدیگر قرار میدهد ناشی از برداشتی یکساختی و محدود از عالم و آدم است. لکان «فکر میکنم پس هستم» دکارت را شاهدهی بارز از برای ساختمانی اینچنین پیچیده می داند که مبتنی بر شکل خاص بطری کلین میباشد. بهمین نحو است که میبایستی رابطه درون ذاتی موجود میان زبان تکلم و عالم واقع را درک و فهم کرد. لکان برای توضیح این نکته چنین می گوید: «زبان تکلم در امواقع داخل شده در آن ساختمانی بوجود می آورد که وجود ما را احاطه می کند یعنی ما را در عالمی توپولوژیک قرار می دهد».

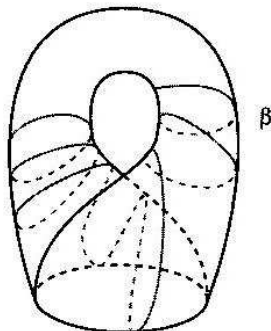
تجربه عملی در روانکاوی امری است مربوط به ساخت حقیقت. زیرا فاعل نفسانی بنحوی در اسماء دلالت درگیر است که این امر برای او امکان پذیر میشود که به درگیری خود در آن آگاهی یابد. درست مانند بطری کلین که با ادامه سطح «خارجی» خود به چیزی جز سطح «داخلی» نمیانجامد.

بطری کلین در واقع استوانه ایست ناقص که در خود گره خورده است. یا می توان گفت چنبره ایست بریده شده که عرض سطح خود را پیموده و در خود بنحوی گره خورده است که دوایر مولد خود را حالتی معکوس بخشیده است. این امر باعث می شود که دارای مجرای خاص و غریبی شود یعنی حلقه ای از خلاء در آن بوجود آید که چیزی جز ساختمان ذاتی آن نیست.



دوایر α در حرکت تکراری خود طلب را دقیقاً بصورت یک چنبره در می آورند. بعلت معکوس شدن تدریجی حرکت این دوایر است که طلب درگیر بازگشت دایره ارتجاعی تحتانی

شده کل سطح بطری را در جهتی معکوس قرار میدهد بدین معنی که آن را بر روی خود تاب میدهد. در چنین وضعی طلب با گردش دورانی خود به نقطه مقابل پرتاب شده از زیر سوراخ کاذبی که حالت معکوس بخود گرفته خواهد گذشت و در طرف دیگر بطری بشکلی معکوس خواهد چرخید. بدین ترتیب طلب در شمار ناچفت حرکات یعنی نیمدایره های خود جهتی وارونه بخود گرفته از یک سو به سوی دیگر انعکاس می یابد تا میدان پوشش خود را همچنان حفظ کند.



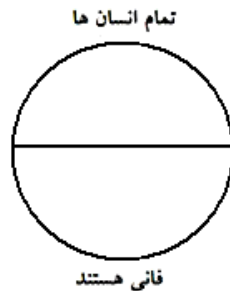
بطری کلین سطحی جهت پذیر است بدین معنی که می تواند هم در جهت عقربه ساعت حرکت کند و هم در جهت عکس آن بدون اینکه واجد تصویری آینه ای باشد. این امر یکی از شاخص های انطباق هویت فاعل نفسانی است که چنانکه خواهیم دید در رابطه ای نزدیک با قابلیت تعکس طلب می باشد. زیرا طلب گاه از سوی غیر بیان میشود حال آنکه از آن فاعل نفسانی است و گاه از طرف فاعل نفسانی صادر میگردد درحالیکه از آن غیر میباشد. در هر دو مورد شاهد انطباق هویت فاعل نفسانی با غیر هستیم. این تعکس پذیری در مورد فانتسم هم صادق است. زیرا هر فانتسمی در وهله خاصی قابل تعکس است. بطور مثال ترس (فانتسم) بلعیده شدن در هر آن می تواند به فانتسم بلعیدن تبدیل شود.

حال ببینیم چگونه بطری کلین و خصوصیات حرکت دایره ارتجاعی آن این امکان را فراهم می آورند که سه مقوله اساسی در تجربه عملی روانکاوی یعنی طلب، انطباق هویت و انتقال قلبی^۱ را بیکدیگر مربوط سازیم. این سه مقوله را می توان بر روی دایره ارتجاعی بطری کلین نشان داد.

^۱ انتقال قلبی (Transfert (transference) رابطه توکل آمیزی است که فرد مورد روانکاوی بطور فی البداهه با روانکاو خود برقرار میکند. ما تعبیر توکل آمیز را مسامحه در اینجا بکار میبریم. زیرا توکل مفهومی است عرفانی که با خط مشی روانکاو سازگاری ندارد. چه روانکاوی فرسنگها از رابطه مرید و مراد فاصله دارد. روانکاوی دعوت از فرد است در تعهد تاریخ و سرگذشت خود بعنوان فاعل نفسانی. ولی فاعل نفسانی در نظر روانکاو فاعلی است اعتباری. زیرا که ذات آن در مقوله ای است که در عرف لکان برزخ خوانده شده است. فاعل برزخی بدین معناست که آدمی نه واجد وجودی تام و کامل است و نه در مقابل غیری تام و کامل قرار دارد. غیر نیز چون فاعل نفسانی عنصری است فقدانی و برزخی. در حالی که در مفهومی چون توکل اساس بر تمامیت غیر نهاده شده و برای تقبل و تعهد فعالانه فاعل نفسانی جایی نیست. « >> این رابطه از آنجا انتقال قلبی نام گرفته که فرد مورد روانکاوی احوال قلبی خود را از مطلوبات آرزومندی خود که در دوران کودکی او تشکل یافته اند به شخص روانکاو انتقال میدهد. به برکت این انتقال که در واقع تکراری است از احوال قلبی گذشته، فرد قادر میگردد که با باز زیستن گذشته به تعارضات موجود در آنها آگاهی یابد.



انطباق هویت پیوسته مطابق با سه نوع بُرههٔ زمانی که لکان برای نفسانیات مشخص ساخته صورت می‌گیرد. ما در اینجا تنها به یکی از آنها یعنی فقط به مسئلهٔ *تعجیل*^۱ می‌پردازیم که بلافاصله بعد از خروج از طلب ظاهر می‌گردد: مثال «سقراط انسان است» که صغرای قضیهٔ موجبهٔ کلیهٔ «هر انسانی فانی است. . .» را تشکیل می‌دهد. مطابق این قضیهٔ سقراط با وجود انسانی *انطباق هویت* پیدا کرده *طالب* مرگ میشود.

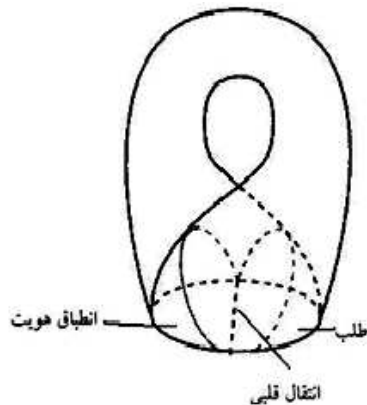


حال باید پرسید که آیا می‌توان قضیهٔ فوق را بر روی این دایره نوشت؟ بدیهی است که دو قسمت دایره با هم متساوی نیستند. زیرا که موضوع قضیهٔ «انسان» نسبت به محمول آن («فانی») نامتجانس است.

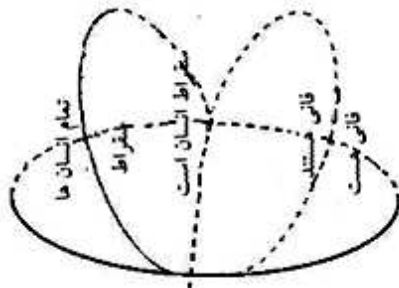
باید دانست که قیاس معروفی چون «سقراط فانی است» به منطق ارسطو مربوط نیست بلکه اشتباهی است در منطق که فیلسوفان رواقی مرتکب شده‌اند. این اشتباه ناشی از تحول اصطلاحاتی است که در مورد اسم خاص بکار برده میشده است. در زمان ارسطو اسم خاص را ονομα κυριον (اسم بمعنای مطلق آن) می‌گفتند در حالیکه در زمان رواقیون آن را ονομα ιδιου می‌نامیدند، یعنی اسمی که بطور اخص به موضوع جمله (در مثال ما به «سقراط») تعلق دارد. اصطلاح رواقیون به این معنی است که گرچه «سقراط» به فرد خاصی اطلاق می‌شود مع الوصف نامی است متفاوت از وجود خود او. در اینجا است که علت عدم تجانس مورد بحث را درمی‌یابیم. زیرا در قضیهٔ مذکور مسئلهٔ آرزومندی یا عدم آرزومندی مرگ از سوی سقراط نامشخص است. عبارت دیگر قضیهٔ حاکی از امحاء نظر از این پرسش است که چه کسی آن را ادا کرده است. لذا رابطهٔ ای نزدیک میان طلب و انطباق هویت وجود داشته دو نیمدایره در رابطه با یکدیگر

^۱ Hâte (*haste*)

هستند با این تفاوت که دایره ارتجاعی بطری در بازگشت خود آنها را از هم جدا کرده در دو حوزه متفاوت ظاهر می‌سازد. این دو حوزه متفاوت بمناسبت خطی مجازی که قابل ترسیم نیست حاصل می‌آیند، خطی که صغرای قضیه («سقراط انسان است») منوط بر آنست. این خط همان خط انتقال قلبی است. بدین معنی که بدون وجود طلبی شخصی نسبت به روانکاو انتقالی قلبی نیز از سوی فرد مورد روانکاوی وجود نخواهد داشت.



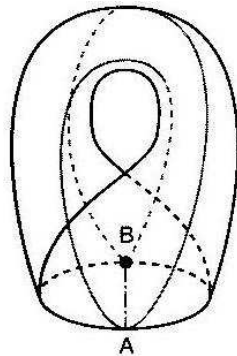
در شکل بالا شاهد تقاطعی کاذب هستیم که میان دو سطح نامتجانس ظاهر شده که در واقع امر سوراجی بیش نیستند. دایره حاوی دو نیمدایره متفاوت است. اگر یکی از آنها حامل طلب باشد دیگری حامل انطباق هویت خواهد بود و همینطور بالعکس. تقاطع کاذب میان آنها بعلت قطری توهمی (نقطه چین‌ها) است که وجود خارجی ندارد.



این قطر نشان دهنده این امر است که انتقال قلبی در رابطه با نوعی فریب و اغفال میباشد. در اینجا بهمان نحو که می‌توان نزد دکارت ملاحظه کرد مسأله بر سر غیریتی است که یا فریبکار است و یا فریب خورده. چنانکه می‌دانیم دکارت برای رسیدن به استنتاجات نهائی خود («فکر می‌کنم پس هستم») علم الهی را ملاک حقیقت میداند ولی برای اثبات آن ابتدا این علم را تحت پرسش قرار داده فرض را بر این می‌گیرد که غیر (وجود الهی) منشأ فریب و اغفال بوده قابل اعتبار نیست. در ارجاع دکارت به علم (یا اغفال) غیر علامت واحده بر چیزی جز خود دلالت نداشته جوهری قائم بر ذات است.

حلقه ای که در شکل بالا طلب را به انطباق هویت می پیوندد حوزه کارکرد روانکاوی را تشکیل می دهد. آرزومندی در این شکل بصورت گلوی ورودی بطری نمایش داده شده یعنی در واقع بخشی از آن که بما اجازه می دهد تا بطری را «در دست گرفته مورد تصاحب» قرار دهیم. بدین معنی که انتقال قلبی به روانکاو اجازه می دهد تا زمام کار یعنی آرزومندی فرد مورد روانکاوی را در دست بگیرد. ولی چنانکه میدانیم این بخش «قابل تصاحب» خلائی بیش نیست. حال می بایستی بطری را «بریده» ببینیم چه عناصری در «داخل آن» نهفته است. اینجاست که درمی یابیم که گرچه آرزومندی تصاحب چیزی است ممتنع اما عنصر اصلی رادر تعیین امر واقع تشکیل می دهد. لذا در تحلیل نهائی روانکاو با چیزی جز امر واقع سروکار ندارد.

اگر بطری کلین را در فضای عادی سه بعدی قرار دهیم شاهد درز و برشی خاص خواهیم بود. در اینصورت آرزومندی را می بایستی همین برش دانست که گشایش دهان ناطق ما را موجب شده تقطیع میان کلمات را پدید می آورد. آرزومندی همین درز یا برش است که موجب پیدایش سطحی ناموجود در عالم خارج می گردد.

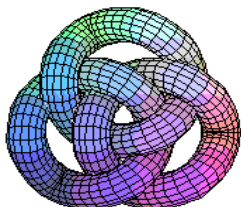


این درز یا برش همان دو حلقه در هم فرورفته هشت لاتین (⊙) بر روی بطری کلین است که حاوی قطر مجازی انتقال قلبی است. این برش بطری را به دو نوار موبوس تبدیل می کند. لذا سطح حاصل (نوار موبوس) همچنان خصوصیت اصلی یعنی عدم قابلیت خود را در داشتن جهتی مطابق یا مخالف حرکت عقربه ساعت حفظ می کند. در اینجا برش وارد شده در بطری نشان دهنده دخالت شخص روانکاو در جریان روانکاوی است، برشی که در پایان روانکاوی بر خود او وارد شده ذات منقسم او را بعنوان فردی در میان افراد انسانی پدیدار می سازد.

فصل چهارم

گره بُرمه ای^۱

مجالس لکان از سال های ۱۹۷۰ به این طرف همگی حاکی از توجه روزافزون او به مطالعه گره بُرمه ای است. او در مجلس دوم مارس ۱۹۷۲ سیستم کلی این نوع گره ها را بدین نحو تعریف می کند: «زنجیری که سه حلقه آن بنحوی بهم متصل شده اند که بمحض گشودن یکی از آنها دو حلقه دیگر نیز از هم واشده موجب از دست دادن انسجام کلی زنجیر می شوند». مطالعه این گره با مجلس موسوم به *یابدتر*^۲ (۱۹۷۱-۱۹۷۲) شروع شده سپس در مجلس *ناغافلان سرگردانند(نامهای پدر)*^۳ (۱۹۷۳-۱۹۷۴) ادامه می یابد و بالاخره در مجلس موسوم به *اِراس ای*^۴ (۱۹۷۴-۱۹۷۵) شکل نهائی خود را بدست می آورد.



لکان در مجلس نهم فوریه ۱۹۷۲ که طی آن برای نخستین بار به بحث در مورد گره بُرمه ای می پردازد مطلب را چنین آغاز می کند: «عجیب

آنکه دیشب در هنگامیکه برای تهیه سخنرانی امروز بر روی هندسه ای که در مورد عناصر اربعه ساخته ام فکر می کردم شخص خوش مشربی که مرا در صرف غذا همراهی می کرد از کلاسهای درس آقای گیلبو^۵ صحبت داشت. ناگهان دریافتم که تاچه اندازه تعلیمات گیلبو با تعلیمات خودم در اینجا مناسبت دارند. لذا دریافتم که آنچه را در اینجا بشما تعلیم می دهم چیزی است که می بایستی گنجینه ای از گره بُرمه ای نامید».

لکان در اینجا به کلاسهای ژرژ گیلبو در بخش فلسفه دانشگاه پاریس دهم (نانتیر^۶ واقع در حومه غربی پاریس) اشاره دارد که تحت عنوان *معرفت شناسی علوم انسانی*^۷ جلسات درس خود را بطور یک درمیان به دو بخش تقسیم کرده بود، بخشی مربوط به ارائه اصولی تفکر لکان و بخشی دیگر در مورد مبانی توپولوژی. آنچه لکان در مجلس فوق بدان ارجاع می دهد مطالبی است که گیلبو در تاریخ هشتم فوریه ۱۹۷۲ بشاگردانش تدریس کرده بود.

مع الوصف چنانکه ملاحظه می شود لکان در اینجا در ارجاع به تعلیمات گیلبو تنها به ارائه عناصر اربعه خود اکتفاء میکند. یادآوری می شود که این عناصر در جمله ای حاوی چهار بخش

^۱ Nœud borroméen (*borromean knot*)

^۲ Lacan, J., *Ou pire, Le Séminaire Livre XIX* (1971-1972), unpublished.

^۳ Lacan, J., *Les non-dupes errent/Les noms du père, Le Séminaire Livre XXI* (1973-1974), unpublished.

^۴ Lacan, J., *RSI (Réel, Symbolique, Imaginaire), Le Séminaire Livre XXII* (1974-1975), unpublished.

^۵ Georges-Théodule Guilbaud

^۶ Université Nanterre Paris X

^۷ Epistémologie des sciences humaines (*epistemology of humanities*)

خلاصه می شوند: ۱- «از تومی خواهم» ۲- «تا امتناع کنی» ۳- «از قبول آنچه به تو اعطاء می کنم» ۴- «چراکه مسأله مربوط به چیز دیگری است»^۱.

آنچه لکان را متوجه گره بُرمه ای می کند ماهیت تناقض آمیز رابطه موجود میان عناصر آنست. این تناقض عملکرد اصلی گره بُرمه ای را تشکیل می دهد. لذا لکان در سوم مارس ۱۹۷۲ طی یکی از جلسات خود در بیمارستان سنتن^۲ در باره معرفت روانکاوی^۳ می پرسد: «هندسه موضعی (توپولوژی) چیست؟ هندسه موضعی چیزی است که واجد تعریفی ریاضی است. هندسه موضعی قبل از همه علمی است که روابط غیرقابل اندازه گیری^۴ میان سطوح و خطوط را بدان نحو که قابل تغییر و تحریف هستند مورد مطالعه قرار می دهد. هندسه موضعی بمعنای خاص کلمه حلقه های نرم و قابل تحریفی است که اساس فرمول اربعه^۵ مرا («از تو می خواهم تا امتناع کنی از ...») تشکیل می دهد. حلقه ها هریک چیزی بسته و درعین حال نرم و قابل انعطاف میباشند که وضع خاص خود را تا مادامی که درگیر دریکدیگر هستند حفظ می کنند. این وضعیت خاص منوط به این است که دریکدیگر گیر کرده بهم گره خورده باشند. هیچ یک از این حلقه ها نمی تواند بتهائی وجود داشته باشد. حلقه ها بجهت اصول ریاضی حاکم بر آنها حاوی روابطی هستند که حاکی از وضعیتی مطلق میباشند، بدین معنی که رابطه سه گانه آنها بایکدیگر است که موجب می شود یکی از آنها میانجی دودیکر واقع شده باشد. اینست گره برومه ای». لکان بعد از این تفسیرات به رُنه توم^۶، ریاضی دان معروف فرانسوی، اشاره دارد و با مزاح و ظرافتی خاص خود می گوید: «گرچه ژُگبسون^۷ قبل از من از او یاد کرده است ولی همانطور که غالباً برایم اتفاق می افتد من اندکی قبل از او با وی آشنا شده بودم».

تفسیرات لکان از گره بُرمه ای سال بعد در مجلس موسوم به بازهم^۸ حالتی روشن تر بخود می گیرند. در این مجلس است که شاهد ورود عناصری بیش از پیش متفاوت در ساخت و پرداخت های نظری لکان هستیم. در همین مجلس در تاریخ پانزدهم می ۱۹۷۳ می پرسد: «چرا گره برومه ای را مدتها پیش در تعلیماتم وارد کردم؟ علت ترجمه فرمولی بود که در مورد عناصر اربعه^۹ «از تو می خواهم تا امتناع کنی . . .» ارائه داده بودم. چنانکه بخوبی می دانید فرمول عناصر اربعه به چیزی جز مطلوب جزئی آرزومندی (@) مربوط نمیشود. مطلوب جزئی هیچگونه موجودیتی ندارد. مطلوب جزئی آرزومندی چیزی جز خلاء موجود در طلب نیست، طلبی که صرفاً از طریق مجاز - یعنی از طریق تداوم زنجیری جمله ها از اول تا آخر - حاصل می شود و حاکی از چیزی است که برای

^۱ «از تو می خواهم» (طلب)، «تا امتناع کنی» (امتناع مندرج در طلب)، «آنچه بتو اعطاء میکنم» (مطلوب آرزومندی) و بالاخره «چراکه مسأله . . .» (آرزومندی بعنوان مقوله ای که در طلب نمیگنجد).

^۲ Les entretiens de Sainte Anne

^۳ Lacan, J., *Le savoir du psychanalyste* (Les entretiens de Sainte Anne 1971-1972), unpublished.

^۴ Non-métrique (non-metric)

^۵ رُنه توم René Thom ریاضیدان فرانسوی و مبدع نظریه فاجمه که صاحب تحقیقات بسیاری در توپولوژی دفرانسیل میباشد.

^۶ منظور رُنه ژُگبسون Roman Jakobson. زبان شناس معروف است که از جمله دوستان نزدیک لکان بود.

^۷ Lacan, J., *Encore, Le Séminaire Livre XX* (1962-1963), Paris, Seuil, 1975.

هیچکس قابل تحمل نمی تواند باشد، منظورم چیزی است که *آرزومندی* خوانده میشود. این آرزومندی ذات و جوهری جز گره ندارد. همچنانکه در مجلس قبل گفتم جمله «از تو می خواهم. . .» تنها در رابطه با «زیرا مسأله مربوط به چیز دیگری است» قابل ملاحظه می باشد. جمله اخیر بدین معناست که در آرزومندی و تمنائی که در هر نوع طلبی نهفته است مسأله اساسی بر سر همین مطلوب جزئی میباشد، مطلوبی که در جهت ارضای تمتع^۱ آدمیست. این تمتع همان است که فروید آن را ارضای لذت^۲ نامیده است، مقوله ای که در روانکاوی آنرا بغلط رانش تناسلی^۳ خوانده اند. فرض را بر این میگیرند که این رانش حاکی از رابطه ای است تام و تمام با غیر. حال آنکه بر این امر تأکید کردم که غیر را نمی توان با انباز جنسی فرد اشتباه کرد. منظور از فرد در اینجا *فاعل جمله* ای است که حاوی طلب می باشد. لذا غیر انباز جنسی فرد نیست بلکه انباز واقعی او چیزی است که جانشین غیر گردیده بعنوان مطلوب جزئی تمنا^۴ (@) علت اصلی آرزومندی او واقع میشود. بنابر کشفیات فروید در باب رانش ها مطلوب جزئی را به چهار نوع مختلف تقسیم کردم: مطلوب مکیدن، مطلوب دفع فضولات بدن، مطلوب نگاه و بالاخره مطلوب صدا. فرد از آنجهت طالب است که این مطلوبات هر یک برای او جانشین غیر واقع شده علت و انگیزه اصلی آرزومندی او را تشکیل می دهند».

بدین نحو است که به کارکرد اصلی حلقه ریسمان موجود در گره بُرمه ای می رسیم که در واقع نشان دهنده عنصری اساسی در آرزومندی است که سوراخ نامیده می شود. حال بدنبال مجلس یازدهم در تاریخ ۱۵ می ۱۹۷۳ بپردازیم. لکان برآنستکه «غیر همواره برای فاعل نفسانی درحالتی فارغ از جنسیتی خاص (تأیث یا تذکیر) نمایان می شود. چراکه آنچه حایل و جانشین غیر است و بصورت مطلوب آرزومندی ظاهر می شود موجودیتی و رای مؤنث یا مذکر بودن دارد. بدین جهت است که در تئوری فروید غیر مسأله ای است اساسی، مسأله ای که بخوبی در پرسش مکرر فروید یعنی «زن چه می خواهد» مستتر است. در اینجا زن را می بایستی معادل حقیقت دانست. چنانکه ملاحظه می کنید معادلی که بدین نحو ایجاد کرده ام قابل توجیه است.

«حال با آنچه گفتم می توانید دریابید که چرا باید از حلقه ریسمان شروع کرد؟ این حلقه را می بایستی مطمئناً بهترین نوع ارائه واحد انفصامی^۴ دانست، چراکه محیط بر چیزی بیش از یک سوراخ واحد نیست. وانگهی بهمین جهت است که ساختن یک حلقه ریسمان واقعی امری است

^۱ Jouissance (*jouissance*)

^۲ Lustbefriedigung

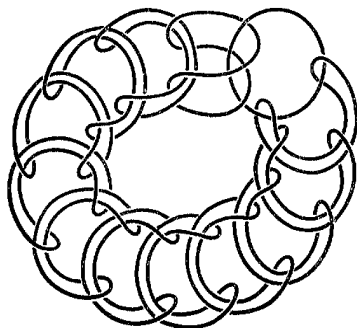
^۳ Pulsion génitale (*genital drive*)

^۴ در تفکر لکان جایی برای وحدت و واحدیت نمیتوان یافت. چراکه بنا بر کسر و نقصان میگذازد. برای او گرچه واحد بعنوان موجودیتی تام و تمام مقوله ای قابل اعتبار نیست اما نمیتوان کارکرد آن را در ساختمان نفسانی و یا در زبان تکلم نادیده گرفت. لذا لکان برآنست که آنچه بصورت واحد عمل میکند همان عدم و یا به اصطلاح فنی تر سوراخ است، سوراخ از آنجهت که بعنوان واحد عمل میکند. فتوح و گشایش ذاتی سوراخ از لحاظ توپولوژیک حالت الف (l) را پیدا کرده اصلی اساسی برای دسترسی به دیگر حروف میگردد. بهمین نحو نیز بدون وجود صفر (سوراخ) دسترسی به اعداد بعدی (۱، ۲، ۳، . . .) غیرممکن خواهد بود. ما اصطلاح واحد انفصامی را از آنرو برگزیده ایم که انفصام یعنی درز و شکاف سوراخ را میرساند. واحد انفصامی مقوله ایست که وجود ندارد ولی بحساب می آید مانند فضای خالی دایره که بدون آن دایره نیز موجود نخواهد بود. بهمین جهت است که لکان واحد انفصامی را عبارت از مجموعه ای خالی در تئوری مجموعه ها میداند (برای اطلاع از این نظریه به مؤخره کتاب حاضر رجوع شود).

بسیار مشکل. میتوان حتی حلقهٔ ریسمانی را که من بکار می برم موجودیتی افسانه ای دانست، زیرا حلقه ریسمان مسدود ما چیزی نیست که بتوان در بازار یافت.

«حال مجدداً از خود پیرسیم که بایک چنین حلقه ریسمان چه می توان کرد؟ بشما پاسخ خواهیم داد که این حلقه ریسمان برای ما این امکان را فراهم می آورد که مقولهٔ استعاره را که این چنین در زبان تکلم کارگزار بوده از هر مقولهٔ دیگری قابل تمایز است بنمایش بگذاریم. البته منظور همان سلسلهٔ زنجیری زبان تکلم است.

«توجه شما را به این امر جلب می کنم که برخلاف آنچه در مورد ریسمان می بینیم عناصر تشکیل دهندهٔ یک زنجیر معمولی را می توان در بازار یافت. برای ساختن زنجیری معمولی می توان بسادگی تصور کرد که قطعه فلزی را چنان خم می کنند تا امکان جوش دادن دو نقطهٔ انتهائی آن فراهم بیاید. در اینجا زنجیر نمونه ای ساده و کامل برای درک و تصور نحوهٔ کاربرد زبان بدست می دهد، زیرا که ایجاب می کند که ابتدا حلقه های متعددی درست کرده آنها را از طریق حلقه های میانی زنجیر به حلقهٔ آخر متصل کنیم. بعلاوه لازم است بفهمیم که چرا جملات زبان احتیاج به مدت زمانی محدود دارند. این امر را البته نمی توان با زنجیر بعنوان استعارهٔ اصلی زبان درک و فهم کرد. در حال گره بُرمه ای واجد ساختمانی متفاوت با این زنجیر معمولی است. زیرا برخلاف آنچه در زنجیر معمولی ملاحظه میکنیم بمحض گشودن یکی از حلقه های آن تمام حلقه های دیگر نیز از هم وامیشوند.



زنجیر برومه ای



زنجیر معمولی

شکل ۱

«حال آیا مایلید بدانید که سرهم کردن این گره ها به چه کاری می آید، گره هائی که کافیسست با برش تنها یکی از آنها بطور جمعی از هم باز شده انسجام زنجیری خود را از دست بدهند؟ یافتن یک چنین مثالی دشوار نیست. کافیسست که پسیگوز را بعنوان مثال بارز آن در نظر بگیریم. آیا خاطرتان هست که پرزیدنت شربپر^۱ در تنهائی به توهم چه چیزهائی خود را مشغول می کرد؟ جملات ناقصی چون «حالا من خود را...» ویا «شما خود باید...» تنهائی او را پرمی کردند. این جملات ناقص که من آنها را پیام های حاوی گد می خوانم چیزی را در حالت تعلیق نگه

^۱ Président Schreber

میدارند. در اینجا لزوم وجود جمله ای مکمل را احساس می کنیم، جمله ای که بتواند چنان عمل کند که همچون یکی از حلقه های زنجیر کسر آمده موجب رها شدن کل زنجیر گردد. این حلقه کسری همان واحد محذوف الذات^۱ است.»

در مجلس سال بعد (نام های پدر^۲ ۱۹۷۴-۱۹۷۳) گره بُرْمه ای کارکردی باز هم وسیع تر پیدا می کند بطوری که لکان آن را برای بنمایش گذاردن مثلث خود (ساحت رمزواشارت، حیث خیالی و امرواقع) نیز مورد استفاده قرار می دهد. لکان مع الوصف علیرغم توسعه روزافزون کاربرد این گره در تعلیمات خود استفاده اولیه آن را بدست فراموشی می سپارد. خود او در یکی از مجالس موسوم به *ار/اس ای*^۳ - که به مطالعه مثلث متشکل از امرواقع (R)، ساحت رمزواشارت (S) و حیث خیالی (I) اختصاص دارد - به این امر اذعان داشته می گوید: «آنچه مسلم است اینکه اگر به گذشته بازگردیم خواهیم یافت که نظریه گره ها چیزی نبود که همینطور بسادگی در دسترس باشد. من این نظریه را در اصل دریادداشت های یکی از آشنایانم که به مجلس درس آقای گیلبو می رفت پیدا کردم. آنچه مسلم است اینکه بلافاصله با ملاحظه این یادداشت ها دریافتم که حاوی چیزی پرارزش برای آنچه در نظر داشتیم و می خواستیم توضیح دهیم هستند. بلافاصله رابطه لازم را در ذهنم میان گره بُرْمه ای و آنچه بنظرم چیزی شبیه حلقه ریسمان بود ایجاد کردم، چیزی که حاوی چنان انسجامی بود که می توانست پایه لازم را برای آنچه از ابتدای تعلیماتم متذکر شده بودم فراهم آورد. آنچه انگیزه اصلی این تعلیمات را تشکیل داد وقایعی کم و بیش تصادفی بود که مرا برآن داشت که نسبت به بحرانی که روانکاوی را دربر گرفته بود واکنش نشان دهم. حال باگذشت زمان ممکن است لزوم یافتن راه حلی برای این بحران حالتی روشن تر بخود بگیرد. اما برای اینکه عملاً واکنش نشان دهم احتیاج به موقعیتی مناسب داشتم. لذا گره های بُرْمه ای را واقعاً مناسب کار خود یافتیم و بلافاصله دریافتم که نظریه گره های بُرْمه ای موجب می شود که عناصر مثلث *ار/اس ای* در رابطه ای خاص نسبت بیکدیگر قرار بگیرند. نحوه گره خوردن این سه مقوله بیکدیگر واجد چیزی بود که چنانکه قبلاً در اینجا گفتم بدانها حالتی متجانس می بخشید.

«حال بپردازیم بمعنای واقعی این تجانس^۴. بدیهی است که همینطور که پیرسوری^۵ دریادداشتی که بمن داد متذکر می شود - من اهمیت بسیاری به ادای دین می دهم - سه عنصر تشکیل دهنده این مثلث واجد چیزی همانند هستند. ولی همانطور که باز هم همان پیرسوری خاطر نشان می کند در این همانندی همیشه به نوعی تفاوت و اختلاف می رسیم. اما تأکید بر همانندی همان است که ما آنرا تجانس می خوانیم، تجانسی که از حیث خیالی حاصل آمده نمی توان آن را بمقام وحدت در کثرت^۶ که اصلی اساسی در ساحت رمزواشارت است ارتقاء داد.

^۱ واحد محذوف الذات یا واحد انفصامی (نگاه کنید به یادداشت پاورقی صفحه قبل).

^۲ Lacan, J., *Les Noms-du-père, Le Séminaire Livre XXI* (1973-1974), unpublished.

^۳ Lacan, J., *RSI (Réel, Symbolique, Imaginaire), Le Séminaire Livre XXII* (1974-1975), unpublished.

^۴ Homogénéité (*homogeneity*)

^۵ Pierre Soury

^۶ تفصیل مقوله وحدت در کثرت *Mémeté* در کتاب *مبانی روانکاوی* (کرامت مولی، نشر نی، چاپ سوم ۱۳۸۶) آمده است.

«حال بینیم این عناصر سه گانه واجد چه چیز همانندی هستند؟ پاسخی که باید به این پرسش بدهم در کلمهٔ تقرر (دوام و قوام داشتن)^۱ خلاصه می شود که فی نفسه امری خارق العاده است. حال از خود پیرسیم که قوام یا تقرر ساخت رمزواشارت، قوام یا تقرر حیث خیالی و قوام یا تقرر امرواقع چه وجه مشترکی می توانند بیکدیگر داشته باشند؟

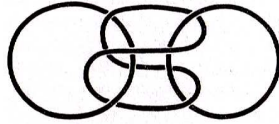
«بله در اینجا من پیرانتزی بازمی کنم تا بشما نشان دهم که تصور گره مورد نظر تا چه اندازه مشکل بوده در تخیل نمیکنجد. نمی گویم که نمی توانید خودتان آنرا به تصور آورید بلکه می گویم که فی نفسه چندان قابل تصور نیست. لذا فاعل این عمل را کاملاً حذف می کنم، چراکه بر این نظریه تأکید دارم که فاعل عمل تصور خود حاصلی ایست از گره مورد نظر. این بدان معنی نیست که فاعل چیزی مضاعف بر شکل حاصل از گره باشد بلکه عنصری است که در لابلای گره بوجود آمده مشروط به بهم فشردن شدن گره می باشد. شاید بهتر باشد که بعداً آن را روی تابلو برای شما رسم کنم. در حال اگر مشکل تصور کردن آن را کنار بگذاریم خود گره چیز راحت و آسانی نیست. بهمین دلیل است که در رسم آن خود من امروز دچار اشکال شدم.

«در حال در آخرین ارتباطی که - همان نوع ارتباطی که در گره می بینیم - با پیرسوری داشتیم متوجه چیزی غریب شدم. بدین معنی که پس از ذکر این نکتهٔ کاملاً صائب که در امری واقع^۲ چون گره برومه ای جهتی وجود دارد که بموجب آن هریک از سه حلقه در جهتی جداگانه قرار دارند - پیرسوری به این نکته اشاره داشت که روش دیگری نیز وجود دارد برای اینکه هریک از سه حلقه را بتوانیم از هم تشخیص داده بتصور آوریم. ولی لفظ تشخیص در اینجا موجب درگیری در مباحث ریاضی دیگری خواهد شد. لذا می بایستی گفت که بنابراین روش می توانیم هریک از سه حلقه را از یکدیگر متمایز سازیم. این روش عبارت است از اینکه آنها را به رنگ های مختلف نشان دهیم».

آنچه گره بُرمه ای را متمایز می سازد تعداد حلقه های آنست. ساختمان این گره بر تعداد سه گانهٔ حلقه های آن استوار می باشد و این حداقل تعدادی است که موجب انسجام آن می گردد. اگر زنجیری را در نظر بگیریم که از سه حلقه ساخته شده باشد بلافاصله درمی یابیم که انقطاع یکی از حلقه ها موجب ازدست دادن انسجام کلی زنجیر نشده دوحلقهٔ دیگر همچنان بیکدیگر متصل خواهند ماند (زنجیر معمولی شکل شمارهٔ ۱). حال آنکه در گره برومه ای انقطاع یکی از حلقه ها کفایتی که دو حلقهٔ دیگر نیز از هم واصله حالت زنجیری خود را ازدست بدهند. لذا گره بُرمه ای ایجاب می کند که حداقل واجد سه حلقه باشد. آنچه قابل توجه است اینکه قوام و دوام سه حلقه به نحوهٔ گره خوردن آنها مربوط می شود، امری که گره بُرمه ای را از هرگونه گره یا زنجیر دیگری متمایز می سازد. بعبارتی دیگر حلقه های بُرمه ای نمیتوانند بنهائی وجود داشته باشند، یعنی انسجام آنها از هنگامی است که در یکدیگر گره خورده باشند. روشن تر بگوئیم وجود حلقه

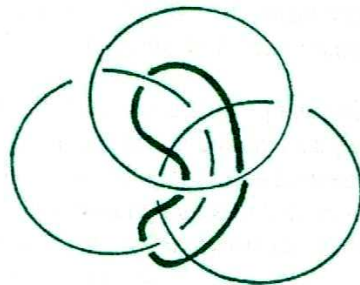
^۱ Consistance (consistency)
^۲ Le réel (the Real)

های تشکیل دهنده گره بُرمه ای مسبوق بر وجود گره و انسجام آن نیست. در اینجا است که لکان از مفهوم فلسفی وجود (تقرر ذوات) فاصله گرفته موجب دگرگونی مطلق آن در تفکر معاصر می گردد.



شکل ۲

لذا برای تشکل گره بُرمه ای لااقل بوجود سه حلقه نیاز داریم. اما این تعداد می تواند از سه حلقه تجاوز کرده شماری نامحدود را دربرگیرد بی آنکه گره ساختمان اصلی خود را ازدست بدهد (زنجیر بُرمه ای در شکل ۱). لکان می گوید «آنچه قابل توجه است نوع گره بُرمه ای است. اگر تغییری در نوع قوام و دوام یعنی انسجام متقابل حلقه ها ندهیم می توانیم همچنان تعداد آنها را افزایش دهیم. در این صورت با انقطاع یکی از حلقه ها تمام حلقه های دیگر نیز از هم واخواهند شد و تقرر خود را ازدست داده نیست و نابود^۱ میشوند. این تقرر که اساس گره بُرمه ای را تشکیل می دهد وابسته به نوع خاص تلفیق حلقه ها در یکدیگر است. می توان تصور کرد که حلقه چهارمی نیز به حلقه میانی (شکل ۳) اضافه شود بی آنکه قوام و انسجام بُرمه ای زنجیر را بهم بزند. در اینجا نیز کافیست که در این حلقه برش یا انقطاعی صورت بگیرد تا تمام حلقه های دیگر انسجام زنجیری خود را از دست داده از یکدیگر وا شوند.



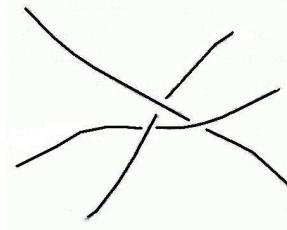
شکل ۳

لذا خصوصیت گره بُرمه ای در تجانس اعضای تشکیل دهنده آنست. این تجانس از عدد سه شروع می شود، بدین معنی که در اعداد بعدی می توان براحتی عدد های یک و دو را تفکیک کرد بدون آنکه تداوم آنها مشکلی ایجاد کند. ازینروست که باید گفت که «با عدد سه چیزی شروع بوجود داشتن می کند که تا غیرالنهاییه ادامه خواهد یافت».

بنظر لکان «یکی از عناصری که هندسه اقلیدسی مورد استفاده قرار می دهد نقطه نام دارد. نقطه در این هندسه واجد هیچگونه بعدی نیست، بدین معنی که نقطه برخلاف خط، سطح و حجم که بترتیب دارای یک، دو و سه بعد هستند دارای بعدی برابر با صفر می باشد. نقطه را در این

^۱ یعنی از ساخت وجود ساقط میشوند.

هندس به عنوان عنصری که حاصل از تقاطع دو خط است تعریف می کنند». ولی بنظر لکان در اینجا وجود دو خط کافی نیست، چراکه می توانند بر روی هم لغزیده خط واحدی را تشکیل دهند. لذا او برآنست که برای حصول واقعی نقطه وجود سه خط لازم می آید (شکل ۴). باندک توجهی درمی یابیم که با تقاطع این سه خط بیکدیگر به گره بُرمه ای می رسیم. از اینرو با گره بُرمه ای به بعدی می رسیم که مساوی با صفر است. همچنین حصول این نقطه را نیز می توان در تقاطع سه سطح با یکدیگر یافت، سه سطحی که در برخورد بیکدیگر موجب پیدایش گره ای برومه ای می شوند.

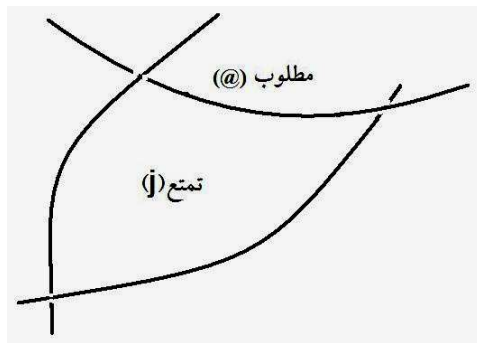


شکل ۴

سه حلقه گره بُرمه ای در واقع شکلی است که از سه ریسمان یا سه چنبره بوجود آمده با این تفاوت که آنها را روی کاغذ رسم کرده به شکلی مسطح تقلیل داده ایم. این تسطیح حاکی از آنستکه آنها را در حیث خیالی وارد کرده ایم. از اینروست که باید گفت که گره بُرمه ای به حیث خیالی تعلق دارد، چراکه بقول لکان «امر خیالی همواره حاصلی است از تسطیح و تقلیل، تقلیلی که پایه و بنای هرگونه ترسیم و تصویری را تشکیل می دهد. حال نباید تصور کرد که با مچاله کردن سه حلقه ریسمان آنها را از حالت بُرمه ای درآورده ایم، زیرا بمحض رها کردن یکی از آنها دودیدگر نیز از هم واکنشده انسجام برمه ای خود را بعنوان امرواقع از دست می دهند».

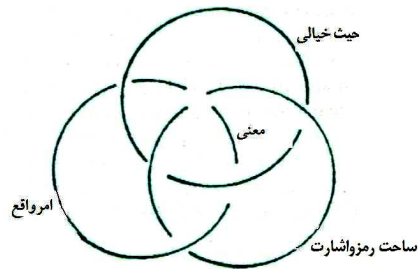
لکان چنین ادامه می دهد: «حال پرسش اینستکه چرا برای ترسیم و تصویر هر نوعی از توپولوژی بایستی آن را تسطیح کرده صاف و هموار سازیم؟ یک چنین پرسشی ناشی از چیزی است که قبلاً آن را عقب ماندگی ذهنی خواندم، زیرا اساسی جز بدن و کالبد خودمان ندارد. همچنانکه در شکل ۵ ملاحظه می کنید مطلوب آرزومندی (@) هم به حیث خیالی و هم به ساحت رمزواشارت تعلق دارد، زیرا عملکرد آن ایجاد معنی^۱ است. دو عملکرد دیگر آن عبارتند از دو نوع تمتع^۲ که یکی از آنها را بطور موقت می توان متعلق به امر واقع دانسته تمتع از حیات نامید و دیگری را بجهت ایجاد معنی در ذهن متعلق به حیث خیالی بحساب آورد».

^۱ Sens (meaning)
^۲ Jouissance (jouissance)



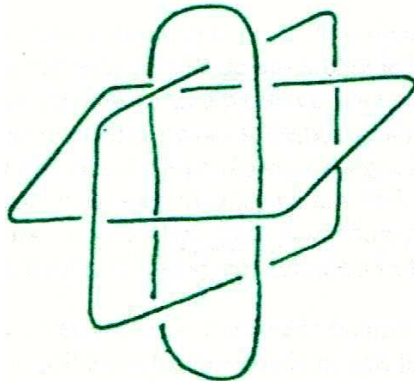
شکل ۵

از آنجا که سخنان و تعبیرات روانکاو در کار عملی خود در جهت تغییرات لازمی است که می‌بایستی موجب پیدایش معنی در ذهن فرد مورد روانکاوی شوند لذا این سخنان مبیایست بگونه ای باشند که تقرر و دوام و قوامی همچون گره بُرمه ای ایجاد کنند. لکان در این باب می‌گوید که «آنچه لازمهٔ ایجاد معنی برای فرد روانکاو در طی روانکاوی است یعنی گفتار مبتنی بر روانکاوی را نمی‌توان به حیث خیالی تقلیل داد و یا آن را متعلق به ساحت رمزواشارت دانست. گفتار روانکاو می‌بایستی حاصلی در امرواقع داشته باشد، یعنی معنائی که از آن برمی‌آید در حوزهٔ امرواقع عمل کند».



شکل ۶

لکان یادآور می‌شود که شکل شمارهٔ ۶ همچون اشکال دیگر حاکی از تسطیح رابطهٔ سه حلقه بر روی کاغذ می‌باشد. ازینروست که می‌گوید «ما اصولاً بصورت مسطح فکر می‌کنیم». شکل شمارهٔ ۷ که در آن سطوح جای حلقه‌ها را در گره بُرمه ای گرفته اند نشان می‌دهد که هربار ببرکت نفوذ یعنی دخول یک سطح در دو سطح دیگر است که انسجام برومه ای مورد نظر حفظ می‌گردد. لذا گفتار یا تعبیرات روانکاو نیز بصورت بُرمه ای عمل می‌کنند و بهمین جهت است که سخنان او نه تنها از



شکل ۷

مکالمات روزمره بدور است بلکه متوجه ضمیرناآگاه می باشد. لذا روانکاو با سخنان خود موجب قوام و دوام سه حلقه بُرمه ای (حیث خیالی، ساحت رمزواشارت و امرواقع) گردیده در حوزه اخیر موجب ایجاد معنا و دلالت برای فرد مورد روانکاوی می گردد. دخالت روانکاو در امرواقع که موجب پیدایش معنا می گردد حاکی از این نیست که این امر بطور مآتقدم^۱ موجود بوده باشد. چراکه گره بُرمه ای بجهت قوام و دوامی که در عناصر خود پدید می آورد بما این امر را می آموزد که وجود بمعنای فلسفی آن یعنی تقرر وجودی متکی بر فقدانی اساسی است که همان سوراخ حلقه های متشکل آن باشد. بعبارتی دیگر این سوراخ حلقه ها هستند که بنحوی درهم گره خورده اند که از گره آنها وضعیتی جدید یا بعرضه وجود میگذارد. لذا دوام و قوام این وضعیت جدید حاصلی جز از سوراخ، فقدان و یا بهتر بگوئیم عدمی نیست که مرکز سه حلقه را تشکیل می دهد. انسجام آنها وجودی است حادث^۲ بر عدم. کار روانکاو نیز بهمین نحو صورت می گیرد، یعنی با ایجاد سوراخ، حفره و خلاء است که موجب تقرر معنایی جدید می گردد، معنایی که فی البداهه به درز و انفصام ضمیر ناآگاه می انجامد.

گره بُرمه ای ما را از تقرر وجودی^۳ فلاسفه به آنچه می بایستی تقرر فقدانی^۴ خواند رهنمون شده عدم را در ذات فقدانی خود مقرر می سازد.

در اینجا می بایستی با توجه به ظرافت های خاصی که در ملاحظات لکان در مورد گره بُرمه ای وجود دارد دو امر را از هم متمایز ساخت. نمایش مثلث ساحت رمزواشارت، حیث خیالی و امرواقع فی نفسه امری است حاصل از حیث خیالی، اما تقرر یعنی قوام و دوامی که آنها با درهم پیچیدن خود بیکدیگر پیدا می کنند در امرواقع حادث می گردد. بقول لکان امرواقع و گره بُرمه ای همزمان قوام و دوام می یابند. بهمین جهت است که بمحض برش در یکی از سه حلقه دو حلقه دیگر نیز از هم واکنش یافته و انسجام مشترک خود را از دست می دهند. برای لکان تعبیرات روانکاو

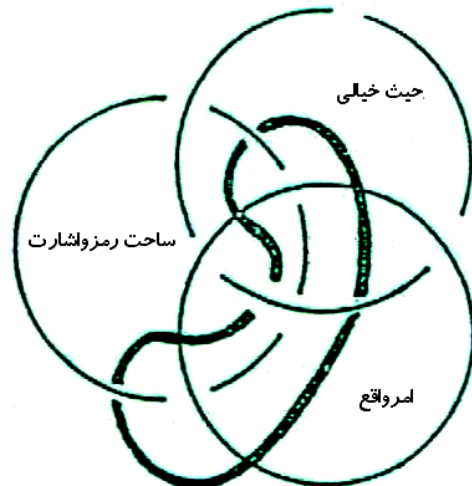
^۱ a priori

^۳ Ex-sistence

^۴ Consistance (consistency)

^۲ حادث در مقابل قدیم.

در حین روانکاوی می بایستی باتوجه به این اشتراک تقرر عمل کند، بدین معنی که روانکاو بتواند سه حلقه را با کلام خود پیوند داده گره بزند. هم از اینروست که کلام او با مجموع کلام هائی که فرد در زندگی روزمره خود می شنود کاملاً متفاوت است. لذا کار روانکاو تأکید بر عناصر حاصل از ساحت رمزواشارت نیست بلکه ترکیب آنها در امرواقع و حیث خیالی فرد مورد روانکاوی است. این ترکیب گره ای است بُرمه ای که عناصر سه گانه مثلث لکانی را بیکدیگر پیوند می زند (شکل ۸).



شکل ۸

چنانکه در شکل اخیر ملاحظه می شود شاهد حلقه ای اضافی به مثلث لکانی هستیم. لکان برآنستکه این حلقه اضافی اساس کشف روانکاوی را توسط فروید تشکیل می دهد. چراکه فروید با ارجاع غائی خود به عملکرد پدر در حیات نفسانی بما نشان داده است که تاچه حد این حلقه اضافی (نام پدر) دخالتی بس مهم در انسجام نفسانیات دارد. لذا لکان این حلقه چهارم را عبارت از عملکرد نام پدر در حیات فرد دانسته اساس کشفیات فروید یعنی روانکاوی را در ارجاع بدان بحساب می آورد. بعبارتی دیگر لکان برآنستکه گفتار روانکاو، درمقام نیابت نام پدر، درقبال مثلث ساحت رمزواشارت، حیث خیالی و امر واقع عمل می کند.

اما لکان برآنستکه اگر حلقه چهارم عنصری واقعاً مضاف بر عناصر ثالثه مثلث باشد درآنصورت وجود آن امری ناگزیر نخواهد بود. بعبارت دیگر انسجام سه عنصر ساحت رمزواشارت، حیث خیالی و امرواقع چنان است که نمی تواند بطور قطعی تعیین یافته باشد. عدم تعیین مذکور این پرسش را مطرح می سازد که شاید انسجام مثلث بطور کامل در فرد فرد ما صورت نگرفته باشد. لکان چنین نتیجه می گیرد که «درحال حاضر ما همانقدر از انسجام آن در حیات خود بدور هستیم که پدرمان از آن دور بوده اند. بهمین دلیل است که وجودمان همچنان معلق به پدرمان می باشد».

مؤخره

تئوری مجموعه ها

ارجاع لکان به تئوری مجموعه ها از طریق فرمول هائی صورت می گیرد که بتدریج طی مجالس مختلف خود درمورد مقوله غیر^۱ و وضعیت متناقض^۲ آن ارائه می دهد. غیر را می توان بعنوان گنجینه اصلی اسماء دلالت عبارت از یک مجموعه دانست. می بایستی درعین حال رابطه متناقض فاعل نفسانی را نیز با غیر فراموش نکرده نشان داد که چگونه لکان با رجوع به مفاهیمی چون مجموعه خالی این دو را با هم مرتبط می سازد. بحث دراین مسائل ایجاب می کند که چند مفهوم ابتدائی را درمورد تئوری مجموعه ها یادآوری کنیم. دراین مختصر تنها به ارائه چند مقوله از تئوری مجموعه ها برای مبتدیان اکتفاء خواهیم کرد.

مجموعه مقوله ایست بدیهی که حاکی از تصویری است که ما از گردهم آمدن مواد گوناگون داریم. از آنجمله است نقاط تشکیل دهنده یک سطح و یا اعداد و توابع مختلف دیگر. مجموعه ای چون E را می توان با توجه به شمارش / اعضاء یعنی اجزاء آن معین کرد. همین کار را می توان با توجه به یکی از خواص اعضای آن انجام داد.

اگر χ را یکی از اعضای مجموعه E بحساب آوریم چنین نتیجه می گیریم که χ به مجموعه ای چون E تعلق دارد ($\chi \in E$). در غیر اینصورت خواهیم داشت $\chi \notin E$. در اینجا علامت \in نشانه تعلق جزء (عضو) به کل (مجموعه) است. حال آنکه علامت عدم تعلق را میسرساند.

- دو مجموعه E و F در صورتی باهم برابرند که دارای اعضای یکسانی باشند. فرمول آنها

$$(E=F) \Leftrightarrow (\chi \in E \leftrightarrow \chi \in F)$$

- درمورد دو مجموعه E و F در صورتی F زیرمجموعه (یعنی جزئی) از E میباشد که از

فرمول $\chi \in F$ به $\chi \in E$ برسیم. در اینصورت خواهیم داشت :

$$F \subseteq E \Leftrightarrow (\chi \in F \rightarrow \chi \in E)$$

چند نکته اساسی:

1- چنانکه بعداً ملاحظه خواهیم کرد مجموعه خالی \emptyset جزئی است از کل مجموعه E. فرمول

$$\emptyset \subseteq E$$

2- علامت \subseteq نشان دهنده گنجانده شدن یک جزء در کل است (در معنای وسیع گنجانده

شدن). علامت \Leftrightarrow که آن را استلزام متقابل^۳ یا هم ارز منطقی^۴ می خوانند بدینصورت

خوانده می شود: اگر و تنها اگر...

^۱ Le grand Autre (the big Other)

^۲ Paradoxal (paradoxical)

^۳ Implication réciproque (reverse implication)

^۴ Equivalence logique (logical equivalency)

3- برای بدست آوردن مفروضات مربوط به جملات یا قضایای بسته^۱ می توان از دو علامت

دیگر نیز موسوم به سور^۲ استفاده کرد^۳:

- علامت \forall را که موسوم به سور عام^۴ است می بایستی بدینصورت خواند: «همه...»
هر...».

- علامت \exists را که موسوم به سور خاص (وجودی)^۵ میباشد باید به اینصورت خواند: «لااقل یک... وجود دارد که...».

لذا فرمول $\forall \chi \in \emptyset$ حاکی از یک چنین قضیه ای خواهد بود: هرعضوی (χ) از مجموعه کلی E را درنظر بگیریم محمول $\emptyset(\chi)$ در آن صادق است. حال آنکه فرمول $\exists \chi \in \emptyset$ را می بایستی بصورت چنین قضیه ای خواند: لاقلاً یکی از اعضای مجموعه E واجد محمول صادقی چون $\emptyset(\chi)$ میباشد.

عملیات ابتدائی

۱- تقاطع^۶ (یعنی اشتراک) دو مجموعه E و F مجموعه ای است از اعضای که هم به E تعلق دارند هم به F . این مجموعه را بصورت $E \cap F$ می نویسند. فرمول آن بقرار زیر است:

$$E \cap F = \{\chi ; \chi \in E \text{ و } \chi \in F\}$$

اگر $E \cap F = \emptyset$ باشد می گوئیم که E و F منفصل یا/زهم جدا^۷ هستند.

۲- اجتماع^۸ دو مجموعه

اجتماع دو مجموعه E و F مجموعه ای ($E \cup F$) را بوجود می آورد که اعضای آن یا به E

تعلق دارند یا به F (در اینجا حرف ربط «یا» مانعاً الجمع نیست).

۳- متمم یک مجموعه

فرض کنیم که F زیرمجموعه ای است از E (بعبارتی دیگر $F \subseteq E$). در اینصورت مکمل F در مجموعه E - که آن را بصورت C_E^F نشان می دهند- مجموع اعضای E را تشکیل داده به مجموعه F تعلق نخواهد داشت. فرمول آن بقرار زیر است:

$$C_E^F = \{\chi ; \chi \in E \text{ و } \chi \notin F\}$$

حال موردی را درنظر بگیریم که در آن $F = E$ و $F = \emptyset$ باشد. در اینصورت می توان صدق آن را بسادگی مورد بررسی قرار داد:

$$C_E^E = \emptyset \text{ و } C_E^{\emptyset} = E$$

^۱ Enoncés (assertions) clos(e)s (closed statements)

^۲ Quantificateur (quantifier)

^۳ در قضیه موجبه کلیه هر، همه، کل و مانند آن. در موجبه جزئیه برخی، بعضی و مانند آن. در سالبه کلیه هیچیک یا هیچ چیز.

^۴ Quantificateur universel (universal quantifier)

^۵ Quantificateur existentiel (existential quantifier)

^۶ Intersection

^۷ Disjoint (disjoint)

^۸ Réunion (union)

۲- اجتماع، اشتراک و متمم مجموعه ها و رابطه آنها بایکدیگر

در مجموعه E هریک از زیرمجموعه های A، B و C را که در نظر بگیریم خواهیم داشت:

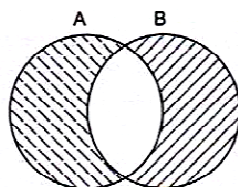
$$A \cup (A \cap B) = A \quad \text{و} \quad A \cap (A \cup B) = A$$

دو فرمول فوق را *قانون جذب* یا *قانون بول*^۱ می نامند، زیرا مجموعه B در حاصل آنها از بین رفته وجود نخواهد داشت.

$$A \cup C_E^A = E \quad \text{و} \quad A \cap C_E^A = \emptyset$$

ترکیب عطفی^۲ این دو قضیه در واقع همان اصل امتناع حد اوسط در علم منطق است که به زبان نظریه مجموعه ها نوشته شده است.

$$C_E^A \cap C_E^B = C_E^{A \cup B} \quad \text{و} \quad C_E^A \cup C_E^B = C_E^{A \cap B}$$



$$\frac{A \cap B}{A \cup B} = \frac{A \cup B}{A \cap B}$$

شکل یک

دو فرمول اخیر قاعده های *دومرگان*^۳ نام دارند و ترجمان دو قضیه منطقی زیر هستند:

$$\text{Non}(p \wedge q) \leftrightarrow (\text{non } p \vee \text{non } q)$$

$$\text{Non}(p \vee q) \leftrightarrow \text{non}(p \wedge \text{non } q)$$

علامت های ۸ و ۷ حاکی از ترکیب عطفی و فصلی قضایای منطقی بوده بترتیب جایگزین حرف ربط «و» (عطف) و حرف ربط «یا» (فصل) می گردند.

لکان از دو فرمول اخیر در بحث پیرامون *منطق فانتسم* و *خیارممتنع*^۴ استفاده می کند.

^۱ Georg Boole (1815 – 1864)

^۲ Conjonction

^۳ De Morgan

^۴ *خیار ممتنع* (Vel d'aliénation) عبارتست از اجبار در انتخابی ممتنع میان دو شق کاملاً متناقض بنحوی که گزینش هریک از آنها در عین حال مستلزم انتخاب شق متناقض با آن باشد. لکان در اینجا از فیلم های وسترن مثال می آورد که طی آنها فرد در مقابل تهدید راهزنان ناگزیر است میان حفظ مال و دارائی خود و کشته شدن یکی را انتخاب کند. اگر دارائی را برگزیند یعنی از دادن آن به راهزن امتناع کند جان خود را از دست میدهد و اگر حیات خود را برگزیند دارائی خود را از دست داده بمرگ محکوم خواهد شد. رابطه میان فاعل نفسانی و غیر نیز براساس *خیار ممتنع* استوار است، بدین معنی که اگر فرد خود را برگزیند غیر را از دست داده نمیتواند بوجود خویش دسترسی پیدا کند و اگر غیر را انتخاب کند نمیتواند بوجود خود نائل آید.

مجموعهٔ اعضای یک مجموعه

بجای اینکه از مجموعهٔ تمام مجموعه‌ها صحبت کنیم فرض را بر آن می‌گیریم که مجموعه‌ای بنام E دارای زیرمجموعه‌هایی است که جمعاً اعضای مختلف آن را تشکیل می‌دهند. لذا آن را به این صورت می‌نویسیم: $p(E)$ بنحوی که اگر $X \in E$ و در صورتی که $X \subseteq E$ باشد نتیجه‌ای اینچنین داشته باشیم:

$$X \subseteq E \Leftrightarrow X \in p(E)$$

ولی از آنجا که مجموعهٔ خالی \emptyset و مجموعهٔ E هر دو اعضای E را تشکیل میدهند ($\emptyset \subseteq E$ و $E \subseteq E$) لذا نتیجه می‌گیریم که \emptyset و E عناصر (اعضاء) مختلف $p(E)$ بوده چنین فرمولی را بدست می‌دهند:

$$\emptyset \in p(E) \text{ و } E \in p(E)$$

توضیحات:

الف- فرمول $\emptyset \in p(E)$ ایجاب می‌کند که $p(E)$ هرگز مجموعه‌ای خالی نباشد. لذا نتیجه می‌شود که $p(E) \neq \emptyset$. این نتیجه حتی در صورتی که E خالی باشد ($E = \emptyset$) همچنان اعتبار خود را حفظ می‌کند. در چنین موردی مجموعهٔ خالی \emptyset تنها زیرمجموعهٔ E را تشکیل می‌دهد. لذا چنین خواهیم داشت: $p(\emptyset) = \{\emptyset\}$ زیرا که $p(\emptyset) = \{\emptyset\}$

ب- میتوان از طریق $p(E)$ همان برهان را که در مورد E بکار بردیم مورد استفاده قرار داد، یعنی کل مجموعهٔ اعضای $p(E)$ را هم در نظر گرفته آن را بصورت $p(p(E))$ ، $p(p(p(E)))$ بنویسیم.

ج- می‌توان نشان داد که اگر E دارای n عنصر باشد در آن صورت مجموعهٔ $p(E)$ نیز دارای تعداد عناصری برابر با 2^n خواهد بود.

نامحدودهای قابل شمارش و نامحدودهای متصل^۱

دو مجموعهٔ محدود و نامحدود را در نظر بگیریم. اگر میان اعضای آن تناظر یک به یک وجود داشته باشد می‌گوئیم که مجموعهٔ E و F دارای تعداد عناصری یکسان هستند یا اینکه قوه و توان یکسانی دارند و یعنی باید یکدیگر هم‌قوه می‌باشند. فرمول آن را یا بصورت $E \sim F$ می‌نویسند یا بصورت $\text{Card } E = \text{Card } F$. لذا به نتیجهٔ زیر می‌رسیم:

مجموعه‌ای چون E نامحدود است در صورتیکه و فقط در صورتیکه با یکی از اعضای خود هم‌قوه باشد. بدین ترتیب در فرمولی چون $\forall n \in \mathbb{N} \rightarrow 2^n$ شاخص در واقع تناظری یک به یک^۲ خواهد بود از \mathbb{N} روی قسمت P بنحوی که (P) از مجموعهٔ اعداد زوج تشکیل شده و موجب دو عمل هم‌زمان یعنی $P \subset \mathbb{N}$ و $P \sim \mathbb{N}$ گردد.

^۱ متصل (continue) ونه پیوسته، زیرا در منطق از قضایای متصل صحبت می‌شود (هرگاه که...).

^۲ Bijection

اگر مجموعه ای چون E دارای قوه یا توانی مساوی با مجموع $N=(0,1,2,\dots)$ یعنی اعداد طبیعی باشد درآنصورت می گوئیم که مجموعه E قابل شمارش است. اگر E دارای توان یکسانی با مجموعه $[0,1]$ یعنی اعداد واقعی میان صفر و یک باشد درآنصورت می گوئیم که E نامحدودی است متصل.

مفهوم اعداد اصلی را به مجموعه های نامحدود تعمیم می دهند. دراینصورت از اعداد اصلی مجموعه های نامحدود^۱ صحبت می کنند. عدد اصلی مجموعه های قابل شمارش را با الف عبری و صفر (\aleph_0) نشان داده آن را الف صفر می خوانند. عدد اصلی مجموعه های نامحدود متصل را با الف عبری و یک (\aleph_1) مشخص می کنند. لذا فرمولی این چنین بدست می آید: $\text{Card } N = \aleph_0$ یعنی عدد اصلی برابر است با الف صفر. این فرمول با استفاده از دو عمل اصلی حساب یعنی جمع و ضرب بصورت زیر درمی آید:

$$\aleph_0 + \aleph_0 = \aleph_0$$

$$\aleph_0 \times \aleph_0 = \aleph_0^2 = \aleph_0$$

بهمین ترتیب با نشان دادن اعداد اصلی مجموعه های نامحدود متصل از طریق شاخصی چون \aleph_1 نشان می دهند که تعداد اعضای مجموعه (N) دارای عددی است اصلی که همان \aleph_1 (قوه یا توان متصل) باشد ($\aleph_0 < \aleph_1$). همچنین اگر عدد اصلی $([0,1])$ را با \aleph_2 نشان دهیم درآنصورت خواهیم داشت: $\aleph_0 < \aleph_1 < \aleph_2 < \dots$

گروه ها

۱- قوانین ترکیب^۲

یکی از قوانین ترکیب داخلی برای تعریف مجموعه ای چون E عبارت از عملیاتی است که طی آنها هر زوجی از آن را (مثلاً χ و γ) که واجد عناصری متمایز یا غیرمتمایز باشد به یکی از اعضای خود مجموعه (E) مطابقت داده آن را جزء مرکب^۳ χ و γ می نامند. این عمل را بصورت *

نشان می دهند. فرمول آن چنین است: $\chi * \gamma \in E$

۲- گروه

گروه - که مفهوم آن را مدیون ریاضی دان فرانسوی اواریست گلوآ^۳ هستیم - عبارت از مجموعه ای است مانند G یعنی مجموعه ای غیرخالی که شامل قانون ترکیب داخلی (*) بوده حالتی متسلسل داشته باشد بنحوی که هریک از اعضای χ آن دارای قرینه^۱ χ^{-1} باشد. عبارتی دیگر ساختمان هرگروه تابع چهار اصل موضوعه^۳ زیر است:

^۱ Transfini
^۲ Composition
^۳ Evariste Galois

الف- اصل موضوعهٔ قانون ترکیب یعنی: $(\forall \chi)(\forall y)(\forall z)(\exists \chi * y) : \chi * y \in G$

ب- اصل موضوعهٔ تسلسل اجزاء یعنی $(\forall \chi)(\forall y)(\forall z) : (\chi * y) * z = \chi * (y * z)$

ج- اصل موضوعهٔ عضو خنثی: $(\exists e \in G)(\forall \chi \in G) : e * \chi = \chi * e = \chi$

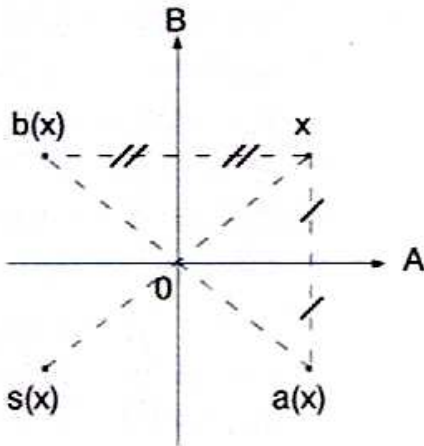
اصل موضوعهٔ عضو قرینه: $(\forall \chi \in G)(\exists \chi^{-1} \in G) : \chi * \chi^{-1} = \chi^{-1} * \chi = e$

اگر قانون توزیع درونی یعنی ترکیب داخلی (*) انتقالی (تعویض پذیر) باشد گروه را آبلی^۲ میگویند که از نام ریاضی دانی نروژی^۳ گرفته شده است.

۳- نمونه هائی از گروه ها

ما از تمام این گروه ها فقط به ذکر گروه معروف به کلین اکتفاء می کنیم. لکان در مجلس خود موسوم به منطق فانتسم و همچنین در مجلسی دیگر تحت عنوان عمل روانکاواز این گروه برای ارائهٔ مفاهیم مورد نظر خود سود می جوید.

یکی از سطوح (آفین) اقلیدسی را در نظر بگیریم که در آن دو ضلع A و B بر یکدیگر عمود بوده در نقطهٔ O باهم تلاقی پیدا کنند. اگر اجزاء مشابه آن را بترتیب a, s, b و I بنامیم خواهیم داشت:



I : انطباق مطلق

S : قرینه با نقطهٔ O

a : قرینه با ضلع A

b : قرینه با ضلع B

مجموعهٔ (I, a, S, b) رویهمرفته حجم های مشترکی بوده گروهی را تشکیل می دهند که گروه کلین خوانده می شود. جدول این گروه را چنین می توان نوشت:

^۱ Commutatif (commutative)
Abélien

^۳ نیلس آبل Niels Abel (۱۸۰۲-۱۸۲۹) ریاضیدان نروژی که به ابداع نظریهٔ انتگرال های بیضوی نائل آمد.

	I	s	a	b
I	I	s	a	b
s	s	I	b	a
a	a	b	I	s
b	b	a	s	I

مفاهیمی چند از هندسه موضعی

برای لکان سلسله زنجیری اسماء دلالت^۱ ایجاب می کند که برش های وارد در سطوح آن شامل خود ساختمان اسم دلالت نیز بشود. لذا اگر انقطاع یا افتراق شامل خود ساختمان اسم دلالت نیز می گردد در آن صورت ثبت و ضبط اینگونه عملیات لزوماً نوعی هندسه موضعی (توپولژی) بوجود خواهد آورد که در آن فضای ترمیزی^۲ سهمی اساسی داشته مسئله اصلی را تشکیل خواهد داد بنحوی که لازم خواهد بود ببینیم این فضای ترمیزی از چه نوعی است. لذا این سؤال پیش می آید که مقوله ای چون گسترسیون (محرومیت از ذکر)^۳ چه نوع تقسیماتی را در زمینه ساحت رمزاشارت ایجاد کرده (البته بفرض اینکه فضائی یکدست^۴ باشد) ویا اینکه چگونه می توان گفت که این تقسیمات اساساً با یکدیگر نامتقارن هستند؟ دلیل این امر اینست که گسترسیون بمنظور دسترسی به تمتع ذکر^۵ موجب پیدایش فضائی بسته می گردد (که محدوده آن را ذکر تشکیل می دهد) درحالیکه برای تمتع غیرذکر^۶ فضائی باز فراهم می آورد. هم ازینروست که تقسیم انسان (که موجودی است ناطق بدین معنی که ذات او در زبان تکلم وساحت رمزاشارت است) به زن و مرد (به من و غیر) حاصلی جز این ندارد که رابطه جنسی را میان آندو امری امکان ناپذیر بدانیم. چراکه بموجب این تقسیم ساحت رمزاشارت هرگز نمی تواند بصورت کلی جامع درآید. بعبارتی دیگر انسان موجودی برزخی و منقسم است و هرگز زن و مرد مکمل یکدیگر نبوده همچنان در برزخ خود باقی می ماند. لذا رابطه جنسی بمعنای واقعی آن که حاکی از جمع یعنی مکمل بودن هریک برای دیگری است امری خیالی و تصویری باطل بوده اعتقاد بدان غفلت از ماهیت ناقص و برزخی انسان می باشد.

۱- فضای متریک

فضای متریک به مجموعه ای (E) گفته می شود که دارای تابع d باشد. این تابع نشان دهنده فاصله میان اجزاء مجموعه است، بدین معنی که کاربردی است از EXE درنیمه

^۱ Chaîne signifiante (signifier chain)

^۲ Symbolique (symbolic)

^۳ Castration

^۴ Connexe

^۵ Jouissance phallique (phallic jouissance)

^۶ Jouissance Autre (jouissance of the Other)

خط $\{x \geq 0; x \in \mathbb{R}\}$ که $d(x, y) \geq 0$ را با زوجی چون $\gamma; \gamma$ (که در $E \times E$ وجود دارد) مطابقت می دهد. فاصله حاصل از این عملیات می بایستی دارای سه خصوصیت زیر باشد:

اولاً قرینه $d(x, y) = d(y, x)$

ثانیاً رابطه مثبتی چون $d(x, y) > 0$ در صورتیکه $x \neq y$ بوده و $d(x, x) = 0$ باشد.

ثالثاً انتگرالی مثلثی همچون $d(x, z) \leq d(x, y) + d(y, z)$

الف- فضاهای کروی و مدور

اگر مرکز X_0 را طوری در نظر بگیریم که دارای شعاع > 0 (محدود) R باشد در انصورت کل عناصر X در مجموعه E یعنی در واقع فاصله $d(x_0, x) = R$ فضائی بوجود خواهد آورد که کروی خوانده می شود.

ب- اجزاء باز

مجموعه ای چون E را تصور کنیم که فضائی متریک باشد در انصورت قسمتی از E یعنی جزئی از آن بنام B (دارای شعاعی برابر با $r > 0$) بوده مرکز آنرا همین نقطه تشکیل خواهد داد. عبارت دیگر A در صورتی باز خواهد بود که فرمولی اینچنین داشته باشیم: $(\forall x \in A)(\exists r > 0) : B_0(x, r) \subset A$.

قسمت های باز E دارای خواص زیر خواهند بود:

- خود مجموعه E و قسمت خالی \emptyset باز خواهند بود؛
- هر سطحی که از تقاطع دو سطح دیگر بوجود آمده باشد^۱ و به عددی محدود از مجموعه هائی باز تعلق داشته باشد خود فی نفسه سطحی باز خواهد بود؛
- تجمع یک گروه محدود یا نامحدود از مجموعه های باز فضائی باز را تشکیل می دهد.

ج- اجزاء بسته

هر جزئی از مجموعه E که دارای مکملی باز باشد قسمت بسته آن خوانده می شود.

ه- مجاورت

نقطه a در صورتی مجاور مجموعه E است که هر قسمتی از این مجموعه دارای لااقل قسمتی باز باشد، یعنی قسمتی که خود حاوی نقطه a باشد.

آنچه در مجاورت نقطه a قرار داشته باشد حاوی خصوصیات زیر خواهد بود:

^۱ Intersection

- هر قسمتی که دارای یک نقطهٔ مجاور با a باشد خود مجاوری از a خواهد بود
 - هر سطحی که از تقاطع دو سطح دیگر پدید آمده باشد و به عددی محدود از عناصر مجاور a تعلق داشته باشد خود مجاوری از a خواهد بود؛
 اصل موضوعهٔ انفراق موسوم به هاوسدورف^۱:

در مجموعهٔ E فاصلهٔ a و b هر اندازه که باشد مجاورتی در آن نسبت به a و b وجود خواهد داشت. حال آنکه اگر a و b را بتنهائی در نظر بگیریم در حالت انفصال^۲ بایکدیگر قرار خواهند داشت.

قضیه: برای اینکه قسمت A از مجموعهٔ E باز باشد می بایستی (و کافی است) که با هریک از نقاط تشکیل دهندهٔ خود مجاورت داشته باشد.

و - فضای خالی

اگر A قسمتی از فضای متریک E باشد تجمع تمام فضاهای باز را که در A موجود است فضای داخلی A می خوانند.

ز - فضای خارجی

فضای داخلی مکمل A را فضای خارجی A می خوانند.

ح - فضای مرزی

مجموع نقاط E را که نه به فضای داخلی تعلق دارد نه به فضای خارجی فضای مرزی A می خوانند. در نتیجه برای اینکه نقطه ای چون a به فضای مرزی A تعلق بگیرد می بایستی (و کافی است) که تمام عناصر مجاور a هم حاوی نقاط A باشند هم شامل مکمل آن.

ط - الصاق^۳

فضای داخلی تمام قسمت های بستهٔ مجموعهٔ E را که حاوی A هستند فضای الصاقی A می خوانند و آن را بصورت \bar{A} نشان می دهند.
 در نتیجه:

- فضای الصاقی A تجمع فضای خالی و مرزی آنست؛
- برای اینکه یک قسمت از A در مجموعهٔ E بازماند (یعنی در قسمت بستهٔ آن بماند) می بایستی (و کافی است) که با فضای داخلی خود یکسان باشد (یعنی کاملاً با فضای الصاقی خود یکسان باشد).

^۱ Axiome de séparation de Hausdorff (*Hausdorff's axiome of separation*)

^۲ Disjonction

^۳ Adhésion

ی - مجموعه متراکم^۱

در صورتی در یک فضای متریک (مانند مجموعه E) قسمت A را فضای متراکم در E می خوانند که تمام نقاط آن به E الصاق شده باشد یعنی الصاق آن چیزی جز مجموعه E نباشد.

۲- تداوم^۲ و تشابه صوری^۳

یک- در نظر بگیریم که f حاصلی از کاربرد فضای متریک E در فضای متریک F باشد. در این صورت f تداومی از E در نقطه a خواهد بود البته در صورتیکه $\varepsilon > 0$ بهر اندازه که باشد موجب پیدایش $n > 0$ شود بنحوی که $d(a, x) \leq n$ بدنبال خود $d(f(a), f(x)) \leq \varepsilon$ بیاورد. کاربرد F در صورتی متداوم خوانده می شود که هر نقطه ای از a در مجموعه E تداوم پیدا کند.

دو- در صورتی فضای E با F تشابه صوری دارد که کل انعکاس دوجانبه^۴ E روی F حالتی متداوم داشته باشد؛ همین امر می بایستی در مورد انعکاس دوجانبه^۵ متقابل آنها صادق باشد.

- باید توجه داشت که خواص قابل اندازه گیری یک مجموعه که لزوماً به سیستم متریک ارجاع دارند (مثل فاصله میان دو نقطه) از خواص موضعی (توپولوژیک) - که البته به سیستم متریک وابسته نیستند - کاملاً متمایز می باشند. خواص موضعی فقط وابسته به فضاهای باز (یا بسته) هستند بطوری که هندسه موضعی را می توان بدون توجه به هرگونه سیستم متریک مورد توجه قرار داد. در اینجا است که روانکاوی گنجینه ای راستین برای بیان مفاهیم خود خواهد یافت.

- وقتی که دو فضای موضعی از لحاظ صوری باهم تشابه دارند تمام خواص آنها باهم برابر خواهد بود. در این صورت هر یک از آنها را می توان بتهائی نماینده نوع خاصی از ریاضیات دانست.

لذا اگر مجموعه ای چون E علاوه بر ساختمانی توپولوژیک واجد سیستمهای ریاضی دیگری (جبری، متریک) نیز باشد در صورتی از خواص موضعی آن میتوان صحبت کرد که شامل تمام خصوصیات موضعی دیگری هم که با آن تشابه دارند باشد. خصوصیتی را موضعی می خوانند که بر اساس فضاهای باز و منشعبات آن (مجاورت، تراکم...) استوار باشد.

حال به ذکر چند مثال از تشابه صوری فضاهای موضعی می پردازیم تا خوانندگان بتوانند بطور فی البداهه به درک اصول هندسه موضعی نائل گردند.
الف- در شکل زیر هرسطری دارای شکل هائی است که از نظر صوری باهم متشابهند.

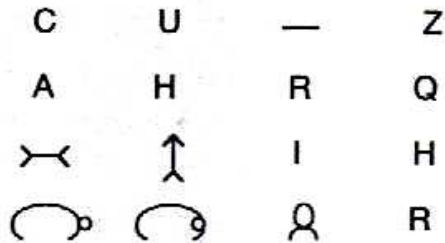
^۱ Dense

^۲ Continuité (continuity)

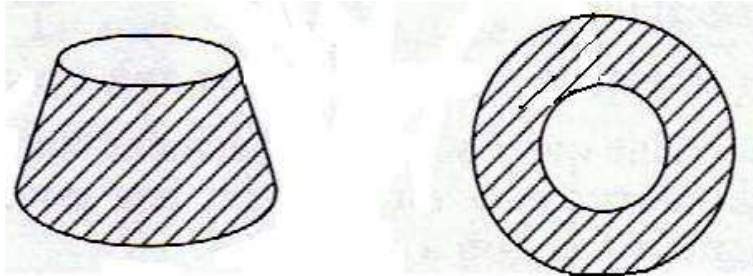
^۳ Homéomorphisme (homeomorphism)

^۴ Bijection

^۵ Bijection réciproque (reverse bijection)



ب- سطح جانبی مقطع یک مخروط با سطح دو دایره متحدالمرکز آن تشابه صوری دارد.



ج- در خطی مستقیم با توان سوم (\mathbb{R}^3) می توان شهوداً به این امر پی برد که چگونه دو سطح A و B دو مجموعه متشابه را تشکیل می دهند. بهمین ترتیب است که اگر سطح A را تحریف کرده بصورت برگ کائوچوی قابل ارتجاعی درآوریم (بدون اینکه پارگی یا درزی در آن پدید آید) درآنصورت سطح دیگری از آن بدست می آوریم که همان سطح B خواهد بود.

بهمین ترتیب می توان گفت که کره حجمی است که با مکعب تشابه صوری دارد درحالیکه در رابطه با چنبر فاقد چنین حالتی است. استوانه و نوار مینوس نیز هریک به گروه های موضعی خاصی تعلق داشته واجد تشابهات صوری مخصوص بخود هستند.

فضای درهم فشرده^۱

الف- اگر در مجموعه E فضائی موضعی را در نظر بگیریم که قسمت های مختلف آن بنحوی قرار گرفته باشند که هر نقطه ای از E لااقل متعلق به یکی از آنها باشد چنین حالتی را پوشش^۲ می

^۱ Compact
^۲ Recouvrement (covering)

خوانند. پوششی از E را در صورتی فضائی باز می خوانند که قسمت هائی که به این پوشش تعلق دارند فضاهای بازی از مجموعه E باشند.

ب- خاصیت بُورل- لِبِسگ^۱

فضای موضعی E را در صورتی درهم فشرده می خوانند که در سطح پوششی باز آن لااقل امکان یک زیرپوشش محدود وجود داشته باشد (مثال: اگر حدفاصل بسته ای چون a و b به یک خط واقعی (\mathbb{R}) تعلق داشته باشد فضائی درهم فشرده ای را تشکیل خواهد داد). مسأله در اینجا برای روانکاوی اینستکه بدانیم تاچه حد مفهوم فضای درهم فشرده بما اجازه می دهد که عدم تطابق موجود میان فاعل نفسانی و مسأله در اینجا برای روانکاوی اینستکه بدانیم تاچه حد مفهوم فضای درهم فشرده بما اجازه می دهد که عدم تطابق موجود میان فاعل نفسانی و غیر بزرگ را بنحوی صحیح تر دریابیم، یعنی آنها را مکمل^۲ یکدیگر ندانسته بلکه همانطور که لکان می گوید متمم^۳ یکدیگر بدانیم.

فضای متصل^۴

فضای موضعی E در صورتی متصل است که هیچگونه تقسیم بندی در دو قسمت باز آن امکان پذیر نباشد. همین طور است اگر قسمت های دیگر آن همزمان با مجموعه E و مجموعه خالی \emptyset باز یا بسته باشند (مثلاً مجموعه حاصل از خطوط گنگ (Q) فضائی متصل نمی باشد).
- فضای E را در صورتی کامل می خوانند که تمام فضای متوالی^۵ آن متقارب باشد.

قضیه نقطه ثابت

بگیریم که E فضائی متریک باشد و f کاربردی از F در E می گوئیم که F یک فضای ادغامی^۶ است در صورتیکه شاخص نامتغیر و مثبتی چون $1 < k$ در آن وجود داشته باشد بنحوی که برای زوج x و y واجد عناصری از E باشیم که فرمول انتگرال آن بصورت زیر درآید:

$$d(f(x), f(y)) \leq k \cdot d(x, y)$$

نتیجه آنکه f یکشکل و یکنواخت بوده حالتی متداوم خواهد داشت. در اینصورت می گوئیم که a نقطه ثابتی است برای تابع f البته در صورتیکه $f(a)=a$ باشد.

^۱ Borel-Lebesgue

^۲ Complémentaire (complementary)

^۳ Supplémentaire (supplementary)

^۴ Connexe

^۵ Cauchy

^۶ Contracté (contracted)

نتیجه آن چنین قضیه ای خواهد بود: هرگونه ادغامی از یک فضای متریک کامل از E در خود آن در مجموعه E یک نقطه ثابت و فقط ثابت را امکان پذیر می سازد.

پایان

مراجع

هر فصل از کتاب دراصل ترجمه ای بوده است از مقاله ای بزبان فرانسوی که غالباً بمنظور ایجاد سهولت برای خوانندگان فارسی مورد تجدید نظر، حکا و اصلاح و شرح و بسط قرار گرفته است. ذیلاً به ذکر این مراجع میپردازیم.

فصل اول:

Doumit, Elie, *Logique*, in *L'apport freudien (éléments pour une encyclopédie de la psychanalyse)*, sous la direction de Pierre Kauffmann, Paris, Bordas, 1993.

فصل دوم:

Conté, Claude, *Grapshe*, in *L'apport freudien (éléments pour une encyclopédie de la psychanalyse)*, sous la direction de Pierre Kauffmann, Paris, Bordas, 1993.

فصل سوم:

Conté, Claude, *Topologiques (Surfaces)*, in *L'apport freudien (éléments pour une encyclopédie de la psychanalyse)*, sous la direction de Pierre Kauffmann, Paris, Bordas, 1993.

فصل چهارم:

Conté, Claude, *Borroméens (Nœuds)*, in *L'apport freudien (éléments pour une encyclopédie de la psychanalyse)*, sous la direction de Pierre Kauffmann, Paris, Bordas, 1993.

مؤخره:

Conté, Claude, *Topologie (Introduction)*, in *L'apport freudien (éléments pour une encyclopédie de la psychanalyse)*, sous la direction de Pierre Kauffmann, Paris, Bordas, 1993.

سایر مراجع

ایساغوجی و مقولات، ارسطو، ترجمه دکتر محمد خوانساری، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۳.

حاشیه ملاعبده، تبریز، چاپخانه حاج ملاعباسعلی، ۱۳۰۶ ق.

مبانی روانکاوی (فروید - لکان)، کرامت موللی، نشر نی، چاپ سوم، ۱۳۸۶.

منطق صوری، دکتر محمد خوانساری، نشر آگاه، ۱۳۵۹.

واژگان فروید، پل لران آسون، ترجمه کرامت موللی، ۱۳۸۶.

واژگان لکان، ژان-پیر کِلرُو، ترجمه کرامت موللی، ۱۳۸۵.

Barr, Stephen, *Expériences de topologie*, trad. Par René Lew, Guy Trobas et Jean-Michel Vappereau, Paris Lysimaque, 1987.

Charraud, Nathalie, *Lacan et les mathématiques*, Paris, Anthropos, 1997.

Delachet, André, *La topologie*, PUF, *Que sais-je*, 1978.

Dumitriu, Anton, *La science de la logique*, in *Journal of Formal Logiqics*, volume XII, n° 4, oct. 1971.

Evans, Dylan, *An Introductory Dictionary of Lacanian Psychoanalysis*, Routledge, 1996.

Granon-Lafont, *Topologie lacanienne et clinique analytique*, Paris, Point Hors Ligne, 1990.

Le Gaufey, Guy, *Le pastout de Lacan*, Paris, EPEL, 2006.

Lacan, Jacques, *Ecrits*, Paris, Le Seuil, 1966.

Lacan, Jacques, *RSI, Le Séminaire, Livre XXII, 1974-1975*, published in *Ornicar ?*, nos. 2-5, 1975.

Lacan, Jacques, *Problèmes cruciaux pour la psychanalyse, Le Séminaire, Livre XII, 1964-65*, unpublished.

Movallali, Kéramat, *Contribution à la clinique du rêve*, Paris, Harmattan, 2007.

فرهنگ اصطلاحات

a priori بطور ماتقدم

Adhésion الصاق

Aliénation (*Alienation*) غربت از خود

Alter ego المثنای من

Amovible (detachable, removable) یدکی

Analyse terminable et interminable روانکاوی اختتام پذیر، روانکاوی اختتام ناپذیر

anderes Schauspiel صحنه ای غیر

Aphanisis ترس از دست دادن آرزومندی جنسی

Argument برهان

Argument نحوه اقامه حجت

Assertion (Ger. *Urteil*) حکم (منطقی)

Autisme (*autism*) اُتیسیم

Axiomes اصول موضوعه

Bande de Möbius (*Möbius strip*) نوار موبیوس

Besoins (*needs*) نیازهای حیاتی

Bijection انعکاس دوجانبه

Bijection تناظر یک‌یک

Bijection réciproque (*reverse bijection*) انعکاس دوجانبه متقابل

Cas cliniques (*case studies*) امثال و نمونه های بالینی

Castration کسترسیون، محرومیت از دگر

Cercle de Vienne (*Vienna Circle*) حلقه وین

Chaîne signifiante (*signifying chain*) سلسله زنجیری اسماء دلالت

Champ (*field*) میدان

'*Che vuoi ?*' «(از من) چه میخواهی»

Clivage (*split*, Ger. *Spaltung*) انفصام

Combinatoire (*combinatory*) ترکیبی

Commutatif (*commutative*) انتقالی (تعویض پذیر)

Complétude (*completeness*) اکتمال

عقدۀ محرومیت از ذکر (Complexes de Castration (*castration complex*))

ترکیب Composition

الحاق Concaténation (*concatenation*)

ایجاز Condensation

ترکیب عطفی Conjonction

(فضای) یکدست Connexe

تقرّر (قوام و دوام) Consistance (*consistency*)

تقرّر، تقرّر فقدانی (در گره بُرومه ای) Consistance (*consistency*)

عدم ضرورت، امکان محض Contingence (*contingency*)

ممکن، غیر ضروری Contingent

متصل Continu (*continuous*)

تداوم Continuité (*continuity*)

نسبت حکمیّه Copule (*copula*)

مطلوب مطلق *das Ding*

طلب نسبت به غیر Demande à l'Autre (*demand to the Other*)

طلب غیر Demande de l'Autre (Other's demand)

نفی اثباتی Dénégation (*negation*, Ger. *Verneinung*)

متراکم Dense

جابجائی Déplacement (*displacement*)

مرحلهٔ افسرده گون (نزد مِلنی کلین) Dépressif (*depressive*)

عدم مقارنت زمانی Diachronie (*diachrony*)

عدم تداوم مستقیم Discontinuité (*discontinuity*)

گفتاره^۱ Discours (*discourse*)

منفصل Disjoint (*disjoint*)

انفصال Disjonction

مُعطیات حسّی Données sensibles (*sense data*)

صحنه ای کاملاً متفاوت *ein anderer Schauplatz* (Freud)

خصوصیات منحصر بفرد *ein einziger Zug* (Freud)

^۱ همین مدخل، لغت نامهٔ دهخدا، دانشگاه تهران، مؤسسهٔ دهخدا، ۱۳۸۳. اصطلاح Discours (*discourse*) که در فرهنگ های اروپایی سابقهٔ طولانی داشته بطور اعم متبادر به قول و سخن است از زمان اصحاب اصالت ساخت Structuralistes (لویستروس، لکان، دلوز، فوکو...) در فلسفه و علوم انسانی به معنای اخص بکار رفته است. گفتاره بمعنای اخیر عبارت از مجموع پدیدارهایی است که بجهت اهمیت خود در یک فضای فرهنگی خاص حاکی از طرزفکر و یا ایده تولّزی معینی هستند که در زمینهٔ علمی، سیاسی یا فرهنگی و اجتماعی خاصی و در دورهٔ معینی رواج پیدا کرده مظهر تفکر در آن زمینه می گردند. گفتاره درمعنای اخیر چنان نیست که بتوان لزوماً آن را بزبان آورده یا پرشستهٔ تحریر کشید بلکه اساسی است فکری که ضرورۀ مورد آگاهی افراد قرار نگرفته به اصطلاح چهارچوبی است فکری که نحوهٔ تفکر آنان را معین می سازد.

- Enoncé (*statement*) زبان عبارت
- Enoncés (assertions) clos(e)s (*closed statements*) قضایای بسته
- Enonciation (*enunciation*) زبان اشارت
- Envie (*envy*) حرص
- Envie de pénis (*penis envy*, Ger. *Penisneid*) حسرت بد داشتن دَکَر
- Equivalence logique (*logical equivalency*) هم ارز منطقی
- Étéros (منطق) مغایرت
- Euler ایلر
- Evergence تقارب متناقض
- Exclusion (عدم اشتراک) (در مجموعه ها)
- Ex-sistence تقرّر وجودی
- Extension (وجه مصداقی) (در قضایا)
- Fading محو شدن
- Fixation تثبیت
- Fonction (*function*) عملکرد، فونکسیون
- Forclusion (*foreclosure*) نقض
- Formalisme (*formalism*) وجه صوری
- Formel (*formal*) صوری
- Fort-da فُردا
- Frustration نامرادی
- Générateur (*generator*) مولّد
- Bejahung (اجابت) (از نام پدر)
- Graphe (*graph*) منحنی، گراف
- Graphe du désir (*graph of desire*) منحنی آرزومندی
- Haine (*hatred*) نفرت
- Hâte (*haste*) تعجیل
- Hilflos (*helpless*) عُسرت زده
- Hiéarchisation (*hierarchisation*) سلسله بندی
- Homéomorphisme (*homeomorphism*) تشابه صوری
- Homogénéité (*homogeneity*) تجانس
- Hystérique (*hysterical*) هیستریک
- Idéal du moi (*ego-ideal*, Ger. *Ich-Ideal*) ایده آل من

- Identification انطباق هویت
- Idéographie (Ger. *Begriffsschrift*) ایده نوگرام
- Image acoustique (*sound image*) صورت صوتی
- Imaginaire (*the imaginary*) حیث خیالی
- Imaginaire (*imaginary*) خیالی
- Implication réciproque (*reverse implication*) استلزام متقابل
- Impossible ممتنع
- Inconsistance de l'Autre (*inconsistency of the Other*) تناقض ذاتی غیر
- Inconsistent (*inconsistent*) متناقض بالذات
- Inconsistance (*inconsistency*) تناقض بالذات
- Incorporation جذب و اندراج
- Inhérence اندراج ذاتی
- Intension وجه وصفی (در قضایا)
- Intentionnalité (*intentionality*) حیث التفاتی
- Intersection تقاطع
- Intuitif (*intuitive*) بیواسطه، شهودی
- Jouissance (*jouissance*) تمتع
- Jouissance Autre (*jouissance of the Other*) تمتع غیر ذکری
- Jouissance de l'idiot تمتع ابلهانه
- Jouissance phallique (*phallic jouissance*) تمتع ذکری
- Jugements (Ger. *Urteile*) احکام منطقی
- L'Autre (*Other*) غیر
- L'Homme au sable (*Sandman*) مرد شنی
- L'homme aux rats (*the Rat Man*) مرد موش اذین
- La Chose (*the Thing*, Ger. *das Ding*) مطلوب مطلق
- Lapsus (*slip*, Ger. *Versprecher*) اشتباهات لفظی
- Le ça (*id*, Ger. *das Es*) این و آن نفسانی
- Le grand Autre (*the big Other*) غیر بزرگ
- Le lieu de l'Autre (*Other's locus or place*) جایگاه غیر
- Le meurtre du Père (*parricide*) پدرکشی، قتل پدر
- Le moi (*ego*) من نفسانی
- Le Nom-du-Père (*the Name-of-the-Father*) نام پدر

- Le réel (*the Real*) حیث واقع، امر واقع
- Le reste (*leftover*) مازاد
- Le rien (*nothing*) فقدان
- Le sujet de l'inconscient (*subject of the unconscious*) [§] فاعل ضمیر ناآگاه
- Le sur-moi (*super-ego*) فرامن (نفس لوامه)
- Lettres (*letters*) الفاظ دلالت
- Logicisme (*logicism*) منطق زدگی
- Logique du nécessaire (*logics of necessity*) منطق وجوب، منطق ضرورت
- Logique du pas-tout (*logics of the not-all*) منطق «نه همه»
- Logique du signifiant (*logics of the signifier*) منطق اسماء دلالت
- Logique modale (*modal logics*) منطق موجهات
- Lustbefriedigung* ارضای لذت
- Manque à être خلاء وجودی
- Plus-que-jouir (*surplus enjoyment, Ger. Mehrwert*) مازاد لذت
- Mêmeté (*sameness*) وحدت در کثرت
- Métalangage (*metalanguage*) زبان مافوق زبان تکلم
- Métaphore Paternelle (*father's metaphor*) استعاره پدری
- Métaphorique (*metaphorical*) استعاری
- Métonymie (*metonymy*) مجاز (مرسل)
- Métonymique (*metonymical*) مجازی
- Modal وجهی
- Modalités (*modalities*) موجهات (در منطق)
- Moi-idéal (*ideal ego, Ger. Ideal-Ich*) من ایده آل
- Monade مُناد
- Mots d'esprit (*wits, Ger. Witze*) لطایف کلامی
- Narcissisme (*narcissism*) نارسسیسیسم، خودشیفتگی
- Névrose (*neurosis*) نورز
- Névrotique (*neurotic*) نورتیک
- Noème (*noema*) متعلق شناسائی
- Noèse (*noesis*) فاعل شناسائی
- Nœud borroméen (*borromean knot*) گره برمه ای
- Non-métrique (*non-metric*) غیر قابل اندازه گیری

non-moi غیرمن

Non-sens خلاف معنا

Non-subjectif (*non-subjective*) غیرنفسانی

Normatif (*normative*) دستوری

Objet (*object*) متعلق شناسائی

Objet « a » (*object (little a)*) مطلوب جزئی

Objet « a » (*object « a », love object*) مطلوب آرزومندی

Objet partiel (*part object*) مطلوب جزئی

Ontologie transcendante (*transcendental ontology*) موجودشناسی شبه متعالی

Oubli des noms propres (*forgetting proper nouns*) فراموشی اسامی خاص

Paradoxal متناقض

Parole (*speech*) کلام

Parole pleine زبان حال

Parole vide زبان مقال

Père symbolique (*symbolic father*) پدر ترمیزی

Perversion انحراف جنسی

Phallique (*phallic*) دگرگی

Phallus imaginaire φ (*imaginary phallus φ*) دگر خیالی

Phobie (*phobia*) ترس مرضی

Phonèmes (*phonemes*) واج ها، اصوات پایه ای زبان

Place symbolique (*symbolic rank*) مرتبت ترمیزی

Plaisir (*pleasure, Ger.Lust*) لذت

Poinçon (*hallmark*) درفش

Privation حرمان

Processus primaires (*primary processes*) فرایندهای ابتدائی نفسانی

Propositions générales (*general propositions*) قضایای عامه

Propositions singulières (*Singular propositions*) قضایای شخصییه

Psychologisme (*psychologism*) روان شناسی زدگی

Psychologisme (*psychologism*) تحویل اصول منطقی به امور نفسانی

Psychologisme (*psychologism*) تحویل مقولات ذهنی به وقایع صرفاً نفسانی

Pulsion (*drive, Ger. der Trieb*) رانش

- Pulsion génitale (*genital drive*) رانش تناسلی
- Pulsions partielles (*part drives*) رانش های جزئی
- Quantificateur (*quantifier*) سور
- Quantificateur existentiel (*existential quantifier*) سور خاص (وجودی)
- Quantificateur universel (*universal quantifier*) سور عام
- Rapport à l'Autre (*relation to the Other*) لقای با غیر
- Réalisme (*realism*) واقع انگاری
- Réel (*real*) امرواقع
- Refoulement (*repression, Ger. Verdrängung*) دفع امیال، واپس زدگی
- Répétition (*repetition*) تکرار
- Repräsentanz نمایندگی
- Représentations (*representations*) تصورات
- Réunion (*union*) اجتماع
- Roc de castration (*castration rock*) سنگ خارای گسترسیون
- Schizo-paranoïd دوره اسکیزوپارانوئید (نزد ملنی کلین)
- Scientisme (*scientism*) علم زدگی
- Sémantème (*semanteme*) واحد معنا
- Sémantique (*logical semantics*) علم القضا یا (در منطق)
- Semblant (*semblance*) تظاهر به حقیقت
- Sens (*meaning*) معنی
- Sensation du désir de l'Autre (*sensation of the Other's desire*) احساس جسمانی آرزومندی غیر
- Sexualité (*sexuality*) حیث جنسی
- Sexuation فرایند تفاوت جنسی
- Sexuation تفاوت جنسی
- Signifiant (*signifier*) اسم دلالت
- Signifié (*signified*) مدلول
- Stade du miroir (*mirror stage*) مرحله آینه
- Structure hystérique (*hysterical structure*) طباع هیستری
- Structure obsessionnelle (*obsessional neurosis*) طباع وسواسی - اجباری
- Structure psychique (*clinical structure*) ساختمان نفسانی
- Subjectivité (*subjectivity*) حیث نفسانی

- Sujet (*subject*) فاعل نفسانی
- Sujet divisé (*divided subject*) فاعل منقسم، فاعل برزخی
- Suppléance (*substitution, Standing for*) نیابت
- Symbole رمزواشارت
- Symbolique (*symbolic*) ترمیزی
- Symbolique (*symbolics*) ساخت رمزواشارت
- Symbolisation (*symbolization*) ترمیز
- Symptômes (*symptoms*) عوارض روانی
- Synchronie (*synchrony*) مقارنت
- Topologique (*topological*) موضعی، توپولوژیک
- Tore (*torus*) چنبره
- Trait unaire (*unbroken line, single-stroke or unitary trait*) علامت واحده
- Transcendant متعالی از نفسانیات
- Transcendantalistes (*transcendantalists*) پیروان فلسفه شبه متعالی
- Transcendental شبه متعالی
- Transfert (*transference*) انتقال قلبی، رابطه توکل آمیز با روانکاو
- Transfini نامحدود
- Trauma صدمه روحی
- Umheimlich غریب آشنا
- Unilatère (*one-sided*) فاقد پشت و رو (در هندسه موضعی)
- Vel d'aliénation (*vel of alienation*) اختیار ممتنع، خیار ممتنع
- Vorstellungen تصورات

لکان از جمله بزرگترین متفکرین قرن بیستم است که نه تنها بتبعیت از فروید روانکاوی را همچنان براساس یافته های علوم جدید مورد پرسش قرار داد بلکه افق های کاملاً نوینی در زمینه فلسفه، اخلاق، سیاست، زبان و انسان شناسی باز نمود. خواننده ایرانی بیشتر با لکان فیلسوف آشنائی دارد تا با روانکاوی و تجربه عملی او در زمینه نفسانیات. این وضع ناشی از این امر است که اغلب قریب به اتفاق مترجمینی که به لکان پرداخته اند بیشتر به متون انگلیسی دسترسی داشته اند. چراکه استقبالی که از لکان در کشورهای همچون آمریکا صورت گرفته غالباً بر لکان فیلسوف متمرکز بوده است تا بر تجارب و یافته های عملی او در روانکاوی.

در کتاب حاضر - که مجموعه مقالاتی است ساده و منسجم در باب منطق و تئوپولژی لکان - این دو وجهه نظر عملی و نظری بطور قابل ملاحظه ای بایکدیگر تلفیق یافته اند. جهت اصلی اینستکه بخصوص هندسه موضعی (توپولژی) لکان بنحوی است که نه تنها مفاهیم روانکاوی را جدیت علمی بیشتری میبخشد بلکه آنها را به شیوه ای بس صائب تر و قاطع تر درمی آورد که درخور هرگونه پرسشی راستین و مستمر در باب ماهیت آدمی است.

دکتر کرامت مؤللی، روانکاو مقیم فرانسه، در این کتاب با زبانی ساده به ترجمه و تبیین مفاهیم پایه ای روانکاوی لکان پرداخته است. از کتاب های اوست: *مبانی روانکاوی (فروید- لکان)* که تا بحال در سه نوبت به طبع رسیده است و دو کتاب در باب *واگان فروید و لکان*. سایت اینترنتی او (www.movallali.fr) بمنظور درآمدی مفید برای فارسی زبانان به انگلیسی و فارسی تعبیه شده است.